

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

علی بابک

ناصرالدین پروین

محمد رضا توکلی صابری

هاشم رجب زاده

محمد رضا شفیعی کدکنی (برگزیده ها)

جلال متینی

ژاله آموزگار

منوچهر بختیاری (برگزیده ها)

شکوفه تقی

محسن حافظیان

علی سجادی

محمد علی طالقانی

پیرایه یغمایی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال منینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُوی، دانشگاه پسیلوانیا

هیأت مشاوران

پینر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز، دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

با بخشی از هر یک از مقالات موافقت کسی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست

سالانه (چهار شماره) ۱۲۰ دلار، برای دانشجویان ۱۰۰ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود.

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و هفتم، شماره اول، بهار ۱۳۹۴

بخش فارسی

مقاله

۱	حدیث بر دار کردن حجت الاسلام به عنوان «مفسد فی الارض» پریشانی طلایی و نظم مقدس. بینا متنیت و فقدان	جلال متینی شکوفه تقی
۱۳	کلان صدایی در شعر حافظ دیدار پیر یمگان، شرح سفر به کوهستانهای بدخشان	محمد رضا توکلی
۲۴	و دیدار از مزار ناصر خسرو	صابری
۳۳	طوفان هفتگی	ناصرالدین پروین
۴۳	این توده ایهای نازنین! اشاره به نیروهای فراسویی در استوانه کوروش و	علی بابک ژاله آموزگار
۶۰	سنگنوشته های هخامنشی	پیرایه یغمایی
۷۲	جایگاه «آسمان» در شعر و ادب فارسی، بخش دوم و پایانی سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی،	محمد علی طالبقانی
۸۸	فصل پنجم - مردم و زندگی آنها؛	
۹۵	فصل ششم - فضای اندیشه ها	
۱۰۷	مصدق در یادداشتهای کاظمی	هاشم رجب زاده
۱۲۰	در ایران چه می گذرد	جلال متینی

برگزیده ها

- منوچهر بختیاری
پیوست ۲. شیخ فضل الله نوری
(۱۲۵۹-۱۳۲۷ ق.)
محمد رضا شفیعی کدکنی
یکی از عوامل ساخت و صورت در موسیقی
شعر فردوسی
۱۲۳
۱۲۸

نقد، بررسی کتاب

- علی سجادی
نهضت مشروطه و نقش تقی زاده
سوسیال دموکراسی و جدایی دین از دولت،
تحقیق و تألیف منوچهر بختیاری
محسن حافظیان
معماری و معماران سبزوار، سبزوار ۱۳۹۲
۱۴۲
۱۵۶

گفتنی در آمارات فارسی

- ج.م.۰
معرفی ۶ کتاب و مجله
۱۶۱

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

بهار ۱۳۹۴ (۲۰۱۵ م)

سال بیست و هفتم، شماره ۱

جلال متینی

حدیث بر دار کردن حجت الاسلام

به عنوان «مفسد فی الارض»

محمد علی شاه (جلوس: ۱۳۲۴ - عزل: ۱۳۲۷ هـ. ق.) از روزی که بر تخت سلطنت نشست، در صدد تعطیل مشروطه بود. دو سال اول را به ستیز و گریز با مشروطه طلبان گذرانید. او که به پشتیبانی روسیه تزاری، لیاخوف و شاپشال افسران ارشد قزاقخانه و قوای قزاق، درباریان ضد مشروطه، شیخ فضل الله نوری مجتهد نامدار و دیگر ملایان و آخوندها، و اراذل و اوباشی که در خدمت آنان بودند دلگرم بود، در روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۶ خورشیدی تصمیم گرفت کار را یکسره کند. پس با «کالسکه شش اسبه شاه» از در الماسی بیرون شتافت. شاه درون کالسکه نشست، لیاخوف و شاپشال با شمشیرهای آخته به دست در چپ و راست، و سوارگان قزاق در پس و پیش، با شتاب روانه گردیدند و... خود را به باغشاه رسانیدند. و این در حالی بود که پیش از حرکت او، سربازان سیلاخوری و دو فوج قزاق سوار، تفنگها بر سر دست، با یک توپ به سوی مجلس دارالشوری به راه افتاده بودند و بیم و

وحشت همه جا را فرا گرفته بود. «پس از ظهر دستخطی از شاه بیرون داده شد بدین سان: «جناب اشرف مشیر السلطنه چون هوای طهران گرم و تحملش بر ما سخت بود، از این رو به باغشاه حرکت فرمودیم پنجشنبه ۴ جمادی الاولی عمارت باغشاه.» «همان روز سیمهای تلگراف را پاره نمودند تا خبر به شهرهای دیگر نتوانند رسانید... قورخانه و افزار جنگ را از شهر به باغشاه کشیدند.»^۱ بیست روز پس از عزیمت شاه به باغشاه، وی لیاخوف را به آن جا احضار کرد و دستور کار فردا را داد و در روز دوم تیرماه، مجلس در محاصره قزاقان و سربازان قرار گرفت و سپس مجلس دارالشوری به توپ بسته شد. سربازان سیلاخوری و اوباش به غارت بهارستان و برخی از دیگر نواحی پرداختند.

در این موقع سید عبدالله بهبهانی، سید محمد صادق طباطبایی، و سید جمال الدین افجه ای وضع وحشتناک تهران را طی تلگرافی به آگاهی علمای نجف رسانیدند. پاسخ صریح علمای نجف این بود که: همراهی با مخالفین مشروطیت هر که باشد محاربه با امام عصر است. متن تلگرافها بدین شرح است:^۲

چند روز است اعلیحضرت بدون بهانه باهیأت موحشه در خارج دروازه تشکیل اردو چند نفر از امرا را بعد از دو سه روز حبس تبعید ملت در کمال استیحاخ و خوف و قتل نفوس فوق العاده ولایات ایران تعطیل عمومی اقدامات مجدانه سریع النتایج فوراً لازم ست. داعی عبدالله الموسوی الیهبهانی الراجی جمال الدین الحسینی محمد بن صادق الطباطبایی.

پاسخ نجف:

تلگراف موحش موجب ملالت فوق العاده گردید. با اقدامات غیر مترقبه آنچه متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است معمول فرمایید عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه را سریعاً اطلاع محمد حسین محمد کاظم عبدالله المازندرانی.

تلگراف دیگری از نجف:

تهران توسط آقایان حجج الاسلام بهبهانی و طباطبایی و افجه ای دامت برکاتهم عموم صاحب منصبا و امراء و قزاق و نوکرهای نظامی و عشایر و سرحدداران ایران ایدهم الله تعالی به سلام وافر مخصوص می داریم همواره حفظ حدود و نفوس و اعراض و اموال مسلمین در عهده آن برادران محترم بوده و هست و همگی بدانند که همراهی با مخالفین اساس مشروطیت هر که باشد ولو با تعرض بر مسلماناتان حامیان این اساس قویم محاربه با امام عصر عجل الله فرجه است باید تحرز و ابدأ بر ضد مشروطیت اقدام نمایند.^۳

* تأکیدها از نویسنده این سطور است.

سیس تلگراف آشکارتری فرستاده یاد شاه و بدخواهیهای او را کردند. همچنین به تلگراف انجمن تبریز و دیگر تلگرافها، با چنین «فتواهایی» پاسخ دادند. اگرچه این تلگرافها در روزنامه‌ها به چاپ نرسید ولی آزادیخواهان در تبریز و تهران آنها را میان مردم پراکندند. این بود [که] محمد علی میرزا به بیم افتاده ترسید «فتواهایی» بدتر از اینها داده شود، روز بیست و هشتم خرداد (۱۸ جمادی الاولی) تلگراف درازی به علمای نجف فرستاد...^۲

در این ایام عده‌ای از آزادیخواهان را در باغشاه به زنجیر بستند. پس به فرمان محمد علی شاه کسانی چون میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل مدیر روزنامه صور اسرافیل - که دهخدا مقاله‌های تند انتقادی خود را علیه محمد علی شاه در آن می نوشت - و ملک المتکلمین روحانی منتقد را در باغشاه کشتند. سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی دو روحانی طرفدار مشروطه و امام جمعه خوبی که در پارک امین الدوله پناه بسته بودند به دست ارادل و اوباش افتادند....

[آنان را] «می زدند، دشنام می دادند. رخت از تنهاشان می کردند... بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه خوبی را چندان زدند که اندازه نداشت. یکی از این رو سیلی یا مشت یا قنداق تفنگ می نواخت و آن یکی فرصت نداده از آن رو مشت یا سیلی می خوابانید. می دیدم سر لخت آقا سید عبدالله در هوا این ور می رفت آن ور می گردید. در همه این آسیبها تنها سخنی که از زبان اینان بیرون می آمد جمله «لا اله الا الله» بود به ویژه بهبهانی که هرگز جمله دیگری بر زبان نراند. پس از آن که از زدن سیر شدند آن زمان به کندن ریشها پرداختند. دسته دسته موها را می کردند و دور می انداختند. در این میان کسانی را هم با شوشکه یا با ابزار دیگری زخمی ساخته بودند که خون از سر یا از گردن یا از رویشان روان می گردید.»^۳

سوم تیر، در تهران حکومت نظامی اعلام گردید، اجتماعات ممنوع شد و نیز چاپ

* این اظهار نظر کسروی را که حاکی از واقع بینی اوست در این جا نقل می کنم:

«اگر راستی را خواهیم این علمای نجف و دو سید [بهبهانی و طباطبایی] و کسان دیگری از علماء که پافشاری در مشروطه خواهی می نمودند، معنی درست مشروطه و نتیجه رواج قانونهای اروپایی را نمی دانستند و از ناسازگاری بسیار آشکار که میان مشروطه و کیش شیعی ست آگاهی درستی نمی داشتند. مردان غیرتمند از یک سو، پریشانی ایران و ناتوانی دولت را دیده و چاره‌ای برای آن جز بودن مشروطه و مجلس نمی دیدند و با پافشاری بسیار به هواداری از آن می کوشیدند، و از یک سو خود در بند کیش بوده چشم پوشی از آن نمی توانستند، در میان این دو در می ماندند، «تاریخ مشروطه ایران، ص

روزنامه‌ها و تشکیل انجمنها و... آنگاه محمد علی شاه به موجب دستخطی نوشت:

«... ما هم از امروز تا سه ماه دیگر مجلس را منفصل نموده پس از این مدت وکلای متدین ملت و دولت دوست منتخب شده با مجلس سنا موافق قانون اساسی پارلمان مفتوح شده مشغول انتظام گردد.»^۴

اما در رأس سه ماه تشکیل مجلس را دو ماه دیگر به تعویق انداخت و چون موعد دومه نیز نزدیک شد، برای آن که به کلی بنیاد مشروطه و مجلس دارالشوری را ویران کند، با تیبانی قبلی جلسه ای در باغشاه با حضور جمعی تشکیل داد به عنوان این که «باید نمایندگانی برای مجلس برگزیده شود... سخن به میان آوردند و چون از پیش، با هم نهاده بودند. حاجی شیخ فضل الله و دیگران آواز بلند کردند که مشروطه با «شریعت» سازگار نیست و تلگرافهای بسیاری را که با دستور حاجی شیخ فضل الله و به میانجیگری او از ملایان کرمان و همدان و شیراز و دیگر شهرها به فراوانی رسیده بود بیرون ریختند.»^۵ محمد علی شاه بار دیگر در ۲۸ آبان مردم را به باغشاه خواند و خود در آن جلسه حضور یافت «در آن جا نیز گفتگو از نخواستن مشروطه رفت و باز درخواستی یا «عریضه ای» به مَهر مردم رسانیدند و چنین نهاده شد که شاه در بالای [آن] پاسخ نویسد و آن را به چاپ رسانیده در شهر بپراکنند.» آنگاه محمد علی شاه خطاب به «جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم الله تعالی» نوشت که چون «علمای ممالک... حکم بر حرمت [مجلس] نموده اند، در این صورت ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد شد...»^۶

کسروی نوشته است: «در این میان محمد علی میرزا با لیاخوف و سفارت روس گفتگو را دنبال می کرد و لیاخوف و کارکنان سفارت چگونگی را به پترسبورگ و تفلیس (که کانون لشکری قفقاز در آن جا می بود) راپورت می فرستادند و پاسخ می گرفتند. چون چهار تا از راپورت های لیاخوف به دست افتاده و در دسترس ماست» به ترتیب تاریخ ۱۹ خرداد و ۲۳ خرداد (۲۷ و ۳۱ مای روسی) آنها را نقل می کنم...»^۷

بدین ترتیب روشن می گردد که شیخ فضل الله در صف بندی مشروطه خواهان و مستبدان، در کشاکش مجلس ملی و دربار استبدادی، در کنار دربار و لیاخوف و شاپشال روسی ایستاد. نیرو بسیج کرد. در میدان توپخانه چادر برپا کرد، تحصن سه ماهه حضرت عبدالعظیم را سامان داد و در برانگیختن شاه و دربار و گردآوری طرفداران استبداد در تهران و شهرستانها نقش مهمی بازی کرد.

دربارهٔ شیخ فضل الله بیشتر محققان به نقش مهم او در همدستی با محمد علی شاه در برانداختن مشروطیت و کشتار آزادیخواهان از جمله میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین اشاره کرده اند، نه به اعمال وی پیش از این تاریخ. در حالی که برخی از کارهای او در این ایام خلاف شرع بوده است به خصوص که طرز زندگانی با شکوه او با زندگی دیگر مجتهدان نیز کاملاً متفاوت بوده است.

کسروی در این باب نوشته است «این مرد از یک سو به شکوه و آرایش زندگی، و به نام و آوازه، دلبستگی بسیار می داشت و پارک الشریعه بنیاد نهاده و اسب و کالسکه بسیج کرده، همیشه با دستگاہ اعیانی می زیست...»^۸

این تنها «آرایش زندگی» و بنیان نهادن پارک الشریعه و داشتن اسب و کالسکه و زندگی اعیانی نبود که شیخ فضل الله را از دیگر مجتهدان و مردان خدا کاملاً جدا می ساخت، بلکه وی دارای املاک وسیعی در مازندران نیز بود که سید حسین نصر نوهٔ دختری شیخ فضل الله - به هنگام انتقاد از رضاشاه - به آن اشاره کوتاهی کرده است: «رضاشاه در اواخر حکومتش دست به مصادرهٔ املاک بسیاری از افراد در مازندران زد... البته بسیاری مردمان از جمله خانوادهٔ من که بیشتر املاک خود را در شمال از دست داده بودند ناراضی بودند.»^۹

به علاوه شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله - چنان که در صفحات بعد خواهد آمد - برخلاف پدر به مشروطه خواهان پیوسته بود، «اجناس و گندم و برنج املاک پدرش را فروخته و پول نقدی به دست آورده، سی نفر تفنگچی مهیا و با خود همدست کرده و مخارج آنها را متحمل شده است و آنها را برداشته وارد رشت شده است و رفته است بالای منبر پدر خود را لعن و سب نموده است.» به همین جهت است که مخالفان شیخ فضل الله او را «ملاک» نیز خوانده اند.

در این جا به چند مورد از کارهای خلاف شرع شیخ فضل الله - پیش از آن که در کنار محمد علی شاه قرار بگیرد - اشاره می کنم و می گذرم:

* بانک استقراضی روس درصدد برآمد در میان شهر محلی را برای ساختن بانک خریداری کند. در پشت بازار کفشدوزان محلی بود که بایست آن را از علما خریداری کنند. نزد طباطبایی رفتند. او پاسخ داد «این جا موقوفه است و گورستان مسلمانان است، نتوان این جا را خرید. بعد نزد حاجی شیخ فضل الله رفتند و او آن محل را به مبلغ هفتصد و پنجاه تومان به مستشار التجار فروخت و او آن را به بانک واگذار کرد. طباطبایی و همدستانش

این کار را تأیید نکردند، کار به وزارت خارجه و وزارت داخله رسید. علمای نجف هم باخبر شدند. در ضمن به طباطبایی خبر دادند در حین عملیات ساختمانی، «استخوانهای زن مرده ای بیرون» آمده است. حاج شیخ مرتضی آشتیانی به منبر رفت و موضوع را به آگاهی مردم رسانید. پس مردم بنای ناتمام بانک را ویران کردند. بانک تقاضای خسارت کرد. شاه دستور داد بیست هزار تومان برای جبران خسارت به بانک بپردازند. بدیهی ست این کار از اعتبار شیخ فضل الله کاست.^{۱۰}

* در «پیش آمد مسجد شاه» و چوب زدن به پای حاجی سید هاشم و دیگران، وقتی «دنبال علما فرستاده، و جز از حاجی شیخ فضل الله که رو نمود، دیگران را کشیده و به مسجد آوردند، و امام جمعه نیز می بود و با همگی گرمی می نمود.»

«آن روز بدین سان گذشت. شباهنگام امام جمعه [حاجی میرزا ابوالقاسم] کسانی از سران اینان را به خانه خود خواند و به آنان مهربانی نمود... و چنین گفت: امروز هنگام پسین بود که بازارها را بستید... فردا باز بازارها را ببندید و علما را به مسجد آورید تا به همدستی کاری پیش رود» و این توطئه ای بود که امام جمعه برای بدنام کردن بهبهانی اندیشیده بود. حاجی شیخ فضل الله از درون کار آگاهی می داشت و این بود رو پنهان نمود و به مسجد نیامد ولی دیگران آمدند و با هم نشسته و گفتگو کردند و چنین نهادند که به کیفر دژ رفتاری علاء الدوله، برداشته شدن او را از حکمرانی تهران بخواهند. نیز از شاه درخواست کنند که مجلسی برای رسیدگی به دادخواهیهای مردم برپا گرداند. دو سید و همراهان ایشان نیک می دانستند که عین الدوله اینها را نخواهد پذیرفت و خواستشان جز نبرد با او و شورانیدن مردم نمی بود. چون چنین نهادند خواستند واعظی به منبر رود و این را به مردم بازگوید. «سید جمال الدین اسپهانی [اصفهانی] که از چند هفته باز به تهران آمده و در مسجد شاه به منبر می رفت... برگزیدند که به منبر رود. سید جمال نمی پذیرفت. امام جمعه پافشاری نمود و خود دستور داد که چگونه سخن را آغاز کند و چه گوید و رشته را تا به کجا رساند...»

سید جمال به منبر رفت. آیه ای را از قرآن عنوان کرد و سپس چنین گفت: «این آقایان که این جایند پیشوایان دین و جانشینان امام اند، و همگی با هم یکدست شده اند و می خواهند ریشه ستم را براندازند. توده اسلام و همه علما با اینانند... سخن را به این جا رسانید که گفت: «علیحضرت شاهنشاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود... امام جمعه «نگذاشت سخنش را دنبال کند و بیکیار بانگ برآورد: «ای سید بیدین، ای لامذهب، بی احترامی به شاه کردی، ای کافر، ای بابی، چرا به شاه بد می گویی؟...»

سید جمال خویشتنداری نموده گفت: «من بی احترامی به شاه نکردم. گفتم: و الا اگر، کلمه «اگر» که پیداست چه معنایی می دهد... امام جمعه چون خواستش چیز دیگر می بود... فریاد برآورد: «بکشید، این بابی را بزنید... آها بچه ها کجاید؟...» این را که گفت نوکران او با فراشان دولتی که از پیش بسیجیده شده بودند، با چوب و غداره به میان مردم ریختند. برخی هم تپانچه می داشتند...» «دو سید و دیگران در جای خود ایستاده و به کسان خود بانگ می زدند: «دستی در نیاورید». در این میان کسانی به طباطبایی گفتند «باشد که امام جمعه بخواد به آقای بهبهانی آسیبی رساند...» بهبهانی را بیرون بردند، «خود طباطبایی نیز چون کفشدارش گریخته بود با پای برهنه همراه کسانی به خانه خود رفت. سید جمال واعظ که از منبر پایین آمده و از ترس جان، بیخود وار در گوشه ای از مسجد ایستاده بود، پسران طباطبایی او را دریافته و به خانه خودشان بردند.»^{۱۱}

* «موقر السلطنه که به آزادیخواهان پیوسته و به بدخواهی با شاه شناخته شده بود در زمان سفر بازپسین شاه به اروپا که محمد علی میرزا نایب السلطنه گردید، با دستور او موقر را گرفتند و نگهداشتند و با زور زنش را رها گردانیدند. ملایان این رهایی را زورکی دانسته و چنین می گفتند او را به شوهر دیگری نتوان داد و از حاجی شیخ فضل الله که رهایی در نزد او انجام گرفته بود بد می گفتند. «این زمان او را به امام جمعه دادند و «عقد» را هم حاجی شیخ فضل الله خواند.»^{۱۲}

* از سوی دیگر حاجی شیخ فضل الله به دستاویز برخی از نوشته های کتاب *مسالك المحسنين*، طالبوف را بیدین خواند (تکفیر کرد). این سخن به روزنامه ها نیز افتاد و در *حبل المتین* در آن باره گفتارها نوشته شد و گویا یکی از بهانه ها که طالبوف برای نرفتن به تهران داشت همین می بود.»^{۱۳}

پس از فتح تهران و شکست محمد علی شاه، «مجلس عالی» از سران جنبش گیلان و اردوی بختیاری، روحانیون، تجار، نخبگان سیاسی و نمایندگان اصناف و قشرهای اجتماعی تشکیل گردید... رهبران و تصمیم گیرندگان اصلی مصلحت در آن دیدند که آن مجلس اختیارات را به «هیأت مدیره» دوازده نفره واگذار کند. هیأت مدیره با همان اختیارات مجلس عالی تا انتخابات و افتتاح مجلس شورای ملی، کشور را اداره کند. تصمیمات هیأت مدیره همچون تصمیمات مجلس شورای ملی لازم الاجرا و وزرای کابینه ملزم به پیروی از تصمیمات و دستورات هیأت مدیره بودند. اعضای «هیأت مدیره» عبارت بودند از: سپهدار اعظم، سردار اسعد، صنیع الدوله، تقی زاده، وثوق الدوله، ابراهیم حکیم الملک، مستشار

الدوله، عبدالحسین سردار محیی، میرزا سلیمان خان میکده، حاجی سید نصرالله تقوی، حسینقلی خان نواب، میرزا علی محمد خان تربیت.^{۱۴}

«هیأت مدیره»، اعضای هیأت قضات دادگاه عالی انقلاب که شیخ فضل الله را محاکمه کرد، به شرح زیر برگزید: شیخ ابراهیم زنجانی، میرزا محمد نجات، جعفر قلی خان سردار بهادر (سردار اسعد سوم بعدی)، سید محمد امامزاده (که معترضان جلسه را ترک کرد)، نصرالله خان خلعت بری اعتلاء الملک، جعفر قلی یکی از ساکنین استانبول، عبدالحسین خان شببانی وحید الملک، عبدالحمید خان یمین نظام، میرزا محمد علی خان مجاهد (برادر زاده میرزا محمد علی خان تربیت)، احمد علی خان مجاهد عمید السلطان برادر سردار محیی، و میرزا کریم خان رشتی.^{۱۵}

شیخ ابراهیم زنجانی مجتهد مشروطه خواه دادستان محکمه بود که در دوره های اول و دوم نماینده مجلس شورا بود و در دوره های سوم و چهارم نیز به نمایندگی مجلس برگزیده شد. مهدی ملکزاده که ادعای امامت شیخ ابراهیم زنجانی و سؤال و جوابهای بین شیخ فضل الله و اعضای محکمه را نقل کرده است به در دسترس نبودن «صورت استنطاق» اشاره کرده است. وی نوشته است: «در خاتمه جلسه محاکمه، آقا شیخ ابراهیم زنجانی به پا می ایستد و به طور صریح چنین می گوید: جناب حاجی شیخ فضل الله بر طبق فتوا و حکم حجج اسلام نجف اشرف که سواد آن در همه ایران منتشر شده مفسد فی الارض است و باید بر طبق قوانین اسلام با او همان معامله ای را کرد که خداوند راجع به مفسد فی الارض دستور داده رفتار نمود.»^{۱۶}

درباره این جلسه نوشته اند: «اعضای محکمه پس از یک ساعت مشاوره باتفاق رای می دهند که چون حاجی شیخ فضل الله نوری قیام بر ضد حکومت ملی نموده و سبب قتل هزارها هزار نفوس و خرابی بلاد و غارت و فساد گردیده و حجج اسلام نجف اشرف هم او را مفسد فی الارض تشخیص داده اند محکوم به اعدام است.»^{۱۶}

شیخ فضل الله نوری بر بالای دار در میدان توپخانه تهران

«طرف عصر یک ساعت به غروب مانده شیخ فضل الله را از بالای عمارت توپخانه پایین آورده با نهایت احترام و وقار او را به طرف دار آوردند. از قرار مذکور عده ای از تجار محترم آن جا بودند، رو به آنها کرده و گفت: ما رفتیم خداحافظ. همگی جواب دادند: به درک اسفل. نزدیک دار یک نفر از مجاهدین عمامه او را از سرش برداشته، طناب دار را انداختند به گردن او. دست خود را آورد طناب را به دو دست گرفت. چون احتمال دادند شاید بخواهد حرفی بزند طناب را سست کردند. همین قدر گفت چه خوب و چه بد رفتیم. طناب را

کشیدند بالا. چند دقیقه دست و پا را حرکت داده و جان به جان آفرین تسلیم نمود.... در میدان توپخانه که مملو بود از تماشاچیان احدی به حالت او ترحم نکرده همه از او بد می گفتند. همه مردم در فرح و سرور و از کشتن او اظهار مسرت و خوشحالی می کردند. اول شب نعش او را پایین آورده تسلیم ورثه نمودند. احدی متعرض لباس و ردای او نشد. فقط عمامه او را که قیمتی هم نداشت از سرش برداشتند.»

«ملکزاده در شرح صحنه دار کشیدن شیخ نوشته است: «وسایل اعدام از چند روز پیش فراهم شده بود و داری که صنیع حضرت و آجودان باشی را با آن آویختند، در میدان توپخانه سر پا بود. مأموران اجرا، حکم محکمه انقلاب را به حاجی شیخ فضل الله ابلاغ کردند و بلادرنگ او را در میان گرفتند... سطح میدان، پشت بامها، ایوانها از هزارها نفر مردم تهران پوشیده بود. عده زیادی مجاهد مسلح در دو طرف راهی که محکوم را به طرف دار هدایت می کرد صف کشیده بودند. هیاهو و جنجالی برپا بود که گوش را کر می کرد و صدای «زنده باد مشروطه» و «مرگ بر مستبدین» فضای میدان و خیابانهای اطراف را فراگرفته بود و برق تفنگ و سر نیزه ها در زیر آفتاب گرم تابستان چشمها را خیره می کرد. محکوم فاصله میان محبس و محل اعدام را با خونسردی و متانت پیمود و با کبر سن و پیری، ضعف و ناتوانی از خود نشان نداد و در دقائق آخر عمر ثبات و استقامت خود را به ظهور رساند. گفته شده است بسیاری پای دار شیخ و هنگام بر دار کشیدن او هورا کشیده و کف زدند.»^{۱۶}

کسروی نوشته است «یک کار شگفت این بود که شیخ مهدی پسر حاجی شیخ فضل الله از پدرس رو گردانید...»^{۱۷}

ناظم الاسلام کرمانی نیز نوشته است: «شیخ مهدی به مشروطه خواهان پیوست. با پدر به مخالفت برخاست. عضو انجمن مخفی کوشندگان مشروطه خواه شد. روز توپ بستن مجلس، پیشاپیش گروهی به یاری مجلس شتافت. مدتی در باغشاه در بند بود. بار دیگر به کوشندگان پیوست.» وی در یادداشتهای روز شنبه ۲۸ محرم ۱۳۲۷ نوشته است: «آقا میرزا مهدی پسر شیخ فضل الله، اجناس و گندم و برنج املاک پدرش را فروخته، پول نقدی دست آورده، سی نفر تفنگچی مهیا و با خود همدست کرده و مخارج آنها را متحمل شده است و آنها را برداشته وارد رشت شده است و رفته است بالای منبر و پدر خود را لعن و سب نموده است و نیز مسموع گردید از رشت تلفن کرده اند: یامشروطیت را بدهید و یا آماده جنگ باشید.»^{۱۸}

برخی نوشته اند که وی به هنگام بر دار کشیدن پدرش اظهار شادمانی می کرده و کف

می زده است. اما ملکزاده این روایت را درست نمی داند.

رسول زاده - که به طور کلی با «اعدام» مخالف بوده است - در یادداشتهای خود به حضور شیخ مهدی پسر مشروطه خواه شیخ فضل الله به هنگام دارکشیدن او اشاره می کند و با شگفتی و اندوه می نویسد: چه تبدیل عجیبی... چه تبدیل عجیبی. پسر محکوم نیز از اعدام وی اظهار رضایت می کند... جوان است... مشروطه پرست است... پس از بمباران مجلس پانزده روز در باغشاه زیر غل و زنجیر بوده و سرانجام با وساطت پدرش از تهران تبعید شده بوده است. شیخ مهدی می گوید مجازات این بدبخت اعدام بوده و اینک حکم اجرا گردیده، نمی توانم تحمل کنم که پس از کشته شدنش مورد بی حرمتی قرار گیرد. خواهش می کنم جنازه را پایین بیاورید... جنازه بیش از یک ساعت از دار آویزان نمی ماند.^{۱۹}

این که نوشته اند شیخ به دست یک ارمنی کشته شد نادرست است. جلال آل احمد اعدام شیخ فضل الله را استیلائی «غریزدگی» و «هورا کشیدن» پس از اعدام شیخ را نیز تقلیدی از غرب می داند.

از شیخ فضل الله نوری و فرزندش شیخ مهدی بگذریم و برسیم به فرزند شیخ مهدی یعنی نورالدین کیانوری دبیرکل حزب توده ایران که معروف خاص و عام است چه در دوره پادشاهی محمد رضاشاه پهلوی و چه در سالهای آغاز انقلاب اسلامی که خود و همسرش مریم فیروز، انقلاب اسلامی را صد در صد تأیید می کردند و می گفتند خمینی «بولدوزر» ماست و راه را برای برپا ساختن حکومت کمونیستی در ایران هموار می سازد. ولی کیانوری و حزب توده ایران پس از مدتی کوتاه مورد غضب آیت الله خمینی قرار گرفتند و با آن که کیانوری در مصاحبه تلویزیونی به خیانت خود و حزب توده اعتراف کرد، به علت خویشی با شیخ فضل الله او را نکشتند. اما وی و همسرش سالها در حکومت اسلامی گرفتار زندان و شکنجه بودند. وی در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ در نامه ای مفصل خطاب به رهبر جدید حکومت اسلامی آیت الله خامنه ای از شکنجه هایی که در زندان اسلامی در حق او و همسرش اعمال شده، پرده برداشته است.^{۲۰}

نورالدین کیانوری در خاطرات خود و هنگام گفتگو از خانواده، گفته های ناظم الاسلام درباره شیخ مهدی را نقل می کند. اما عبارت بالایی منبر و لعن و سب را تکرار نمی کند... «می گوید این که می گویند پدرم هنگام دار زدن مرحوم شیخ دست می زده یک دروغ بیشرمانه است...»^{۲۱}

این نوشته را به پایان رسانیده بودم که کتاب نهضت مشروطه و نقش تقی زاده...، تألیف منوچهر بختیاری به دستم رسید. بختیاری در کتاب خود از جمله به کتاب رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات... شیخ فضل الله نوری اشاراتی صریح دارد که در معرفی شیخ و نقش او در سرکوب و کشتار مشروطه خواهان حائز کمال اهمیت است. بختیاری نوشته است که شیخ مشروطه خواهان را به پیروی از فرنگ و کفار متهم کرده و از مخالفان خود با الفاظ فرنگی مآب، طبیعی مشرب، و پیرو فرقه های مخالف اسلام چون بابی یاد کرده، و محمد علی شاه را به مقابله و دفع این ملحدان تشویق کرده است.

به نظر نویسنده این سطور اگر شیخ فضل الله در کنار محمد علی شاه قرار نمی گرفت، آن مرد به این همه جنایات دست نمی زد. «پیوست شماره ۲» کتاب منوچهر بختیاری را درباره شیخ فضل الله نوری در بخش «برگزیده ها»ی این شماره نقل کرده ام.

یادداشتها:

- ۱- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ص ۵۸۰-۵۸۱.
- ۲- همان، ص ۶۱۴-۶۱۶.
- ۳- همان، ص ۶۴۴-۶۴۶.
- ۴- همان، ص ۶۵۸.
- ۵- همان، ص ۸۲۶.
- ۶- همان، ص ۸۲۶-۸۲۷.
- ۷- همان، ص ۵۸۹-۵۹۳.
- ۸- همان، ص ۲۸۷.
- ۹- در جست و جوی امر قدسی، گفت و گوی رامین جهاننگلو با سید حسین نصر، ترجمه سید مصطفی شهرآیینی، تهران، نشر نی، چاپ چهارم ۱۳۸۷، ص ۳۷-۳۹.
- ۱۰- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۴-۵۸.
- ۱۱- همان، ص ۶۰-۶۳.
- ۱۲- همان، ص ۶۵.
- ۱۳- همان، ص ۲۳۱.
- ۱۴- علی ابوالحسنی (منذر)، «مشروطه و رژیم پهلوی؛ پیوندها و گسستهها»، فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران، شماره ۱۶ و ۱۵- پائیز و زمستان ۱۳۷۹، ص ۱۵۳، ۴۳، زیرنویس ص ۵۰.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- به نقل از ناصر رحیم خانی، «بازخوانی روایت اعدام شیخ فضل الله نوری، حدیث آن شیخ که بر دار شد»، در gooyanews.com/politics.
- ۱۷- کسروی، همان، ص ۶۶.

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۷

- ۱۸ - ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۵، ص ۳۰۰، به نقل از: ناصر رحیم خانی، زیرنویس شماره ۱۴.
- ۱۹ - رسول زاده، به نقل از: ناصر رحیم خانی، زیرنویس شماره ۱۴.
- ۲۰ - ایرج هاشمی زاده (گردآورنده و ناشر)، در مسیر انقلاب یا به پای روزنامه های تهران، «نامه نورالدین کیانوری به رهبر جمهوری اسلامی ایران»، ص ۴۱۰-۴۱۹.
- ۲۱ - خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۳۵-۳۶.

پریشانی طلایی و نظم مقدس

بینامتنیت* و فقدان کلان‌صدایی در شعر حافظ

وجود ما معمایی ست حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

مقدمه

بخت در فرهنگ سنتی آن بخش و بهره‌ای ست که فرد در زندگی دریافت می‌کند بی آن که اختیار او در رقم خوردن آن قسمت، سهمی داشته باشد. در تقابل با بخت‌باوری، انسان همیشه کوشیده نقش اراده را پررنگ سازد، تا به خود و جهان نشان دهد که می‌توان به جای رضا دادن به این سهم یا روزی از آن قدمی بیرون نهاد. علم روان‌شناسی امروز بر درستی هر دو باور صحه می‌گذارد، بی آن که اثبات یکی را نفی دیگری بدانند. این علم نشان می‌دهد نسبت به انسان نه آن مطلق جبر معنا دارد، نه این اختیار محض. انسان

* واژه بینامتنیت از ابداعات ژولیا کریستواست که تحت تأثیر مطالعات او بر روی آرای باختین شکل گرفته است. کریستوا که از زبانشناسان به نام معاصر است در تنظیم نظریاتش، از افکار افرادی همچون رولان بارت، ژاک دریدا و فیلیپ سولر که با او حلقه تل کل (tel Quel) تشکیل داده، و از مهمترین حلقه‌های فکری و فرهنگی قرن بیستم بودند نیز تأثیر بسیاری پذیرفت. این حلقه موضوعات نوینی را در عرصه‌های زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، نقد و فلسفه مطرح کرد که سبب شهرت جهانگیر شخصیت‌های آن نیز شد. اگرچه بینامتنیت به وسیله محققان دیگری همچون ژرار ژنت، میکانیل ریفاتر، لوران ژنی، بلوم و برخی دیگر در جهتهای گوناگونی گسترش یافت، اما بارت و کریستوا که نقش اصلی را در شکلگیری مطالعات بینامتنی بر عهده داشتند در رابطه با جا افتادن مفهوم بینامتنیت آوازه بیشتری یافتند. آنچه در بینامتنیت به طور اعم بحث می‌شود بررسی ارتباط لایه‌های متفاوت مفهومی و کلامی یک متن است که در خود و در ارتباط با متون دیگر شکلی نوین می‌گیرد، به طوری که در هر بررسی سبب تولد خوانشی می‌شود که بارت از آن به مرگ مؤلف و تولد متن در رابطه با خواننده تعبیر می‌کند.

محصول گذشته‌ای است که در امروز و فردای انسان خواه ناخواه جریان و تأثیر دارد. برای تغییر آن اطلاعات نهادینه‌شده، انسان نیازمند دانشی فرا زمانی و فرامکانی است، تا تغییر را عملی سازد. آن دسته که امکانات لازم را در اختیار ندارند به ناچار در یک دور و تسلسل، مجبور از تکرار سرنوشتی می‌شوند که اطلاعات تن‌زیستی و محیطی بر ایشان می‌نویسد (معنای بخت در فرهنگ کتبی و شفاهی ایرانیان ۱۳۸۷).

ابن سینا که از فلاسفه عارف، و از بزرگان علم‌تن شناختی است، در رساله‌الطیر خود، جبر و اختیار را در قالب حدیثی شرح می‌دهد. او پرندگانی را توصیف می‌کند که در دام چشم گشوده‌اند. عده‌ای به این تقدیر تن می‌دهند. عده‌ای در صدد رهایی خویش بر می‌آیند. عده‌ای که می‌کوشند از زندان تقدیر بیرون بیایند به ابزار دانش و خرد متوسل شده‌اند. اینها از دید ابن سینا اگر چه نمی‌توانند بند را کاملاً از پای خود باز کنند اما می‌آموزند که با آن پاره‌ها پرواز کنند. ابن سینا نشان می‌دهد تفاوتی عظیم است بین آنها که دام را می‌شناسند، در صدد پریدن از آن حریم تنگ ناتوانی بر می‌آیند و آنها که به دام دلخوش می‌کنند. تلاش ابن سینا در ترسیم جبر و اختیار گوشه‌ای از تلاش انسان را در شناخت قوانین این جهان در طی هزاره‌ها نشان می‌دهد. این خواسته که انسان بتواند اندکی از جهان خود را بشناسد و بشناساند شعر، هنر، تاریخ، فلسفه، ریاضی و... را هر روزه می‌آفریند (دوبال خرد ۱۳۸۲).

این مقاله می‌کوشد نشان دهد حافظ که از جاودانگان شعر است (دیوان شرقی‌گونه ۱۳۲۸). بی آن که بکوشد نسخه‌ای برای چگونه از دام رهیدن ارائه دهد، به شیوه‌ای یگانه، انسانی را ترسیم می‌کند که در جهان او همه صداها اجازه انعکاس می‌یابند بی آن که اسم آن انسان کامل را سیمرغ بگذارد. اما در غزلش، برای قدم گذاشتن در راه کمال، نه غایتی به اسم سیمرغ نه مبتدایی به اسم هدهد را معرفی می‌کند. حافظ قصد تعلیمی که در شعر صوفیانه سنایی، عطار، و مولوی وجود دارد را پیش روی نمی‌گذارد. در شعر حافظ مرغ می‌پرد اما از مقصدی اسم برده نمی‌شود. او به جای پرواز از یک مبدأ به یک مقصد، نوعی تسبیح و تهلیل را که شناوری در بی‌زمانی و بی‌مکانی است نشان می‌دهد. اما برای آن شناوری نه اسم سماع صوفیانه، می‌گذارد نه رساله پرواز فلسفی. سعی این مقاله است تا به این پرسش که چرا شعر حافظ با این که نظمی به ظاهر پریشان را به نمایش می‌گذارد، از پریشانی نظم و پریشانی روان به دور است، پاسخ گوید. و نتیجه بگیرد که شعر حافظ

هنجاری مقدس و فرمی در اندازه‌های طلایی را به نمایش می‌گذارد که شامل همه آفرینشهای نامیرای هنری می‌شود.

شناوری یا پرواز

با تأملی در کلیت شعر حافظ، هنوز نمی‌توان به قطع اذعان داشت حافظ تقدیرگرا بوده یا به اختیار باور دارد. اگرچه بسیاریند محققانی که کوشیده‌اند با استناد به اشعاری از حافظ او را در یکی از این دو چارچوب جای دهند. از مفسرین قدیمی‌تر جلال الدین دوانی کازرونی ست، که بیتی مانند «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت»، را اساس گرفته است، از جدیدترها محمود هومن، علی دشتی، زرین کوب، پورنامداریان و آشوری و بسیاری دیگر هستند که بر جبرباوری، حافظ پافشاری می‌کنند. دو محقق اخیر نامبرده، او را اشعری می‌دانند (عرفان و زندی در شعر حافظ ۱۳۸۴: گمشده لب دریا ۱۳۸۲). رکنی به اعتبار این بیت که:

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرتم

حافظ را نه اشعری و نه از معتزله می‌داند (جبر و اختیار در مثنوی ۱۳۷۷). مجتبیایی نیز حافظ را ورای باورهای متعصبانه می‌داند. باور ندارد که اشعری یا از معتزله باشد (عرفان حافظ ۱۳۸۹) محققان بسیاری هم هستند که به اعتبار ابیاتی مانند

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری ارادتی بنماتا سعادت بیبری

صریحاً باور دارند حافظ اختیارگرا بوده است. عده‌ای نیز بین جبری یا اختیاری بودن حافظ مردد مانده‌اند. بعضی نیز بر آن باورند که، پاره‌ای از اشعار حافظ روحیه جبرگرا را می‌رساند و پاره‌ای از اختیار می‌گوید. اینها دوگانگی در آراء حافظ را قبول می‌کنند اما آن را به زمانهای متفاوت شاعرانگی حافظ نسبت می‌دهند (حافظ شیرین سخن ۱۳۷۵). اما نکته این است که حافظ در یک غزل که محصول یک زمان است هم به جبر می‌گراید هم از اختیار می‌گوید. نه آن که نه آن و نه این، که هم آن است و هم این. مثالش:

در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند گرتو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را

کلیت این غزل حافظ حکایت دلشدگی و صاحب‌دلی، تنگدستی و کیمیای هستی، سرکشی و سرسپردن، تلخ‌وشی و شیرینی، و قضا و اختیار است. بی آن که یکی بر دیگری رجحان داده شود. شاعر در تخلص نیز به طنز می‌گوید:

حافظ به خود نپوشید این خرقة می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

به این ترتیب در یک غزل واحد جمع اضداد در کنار هم به نمایش در می‌آیند. و با هم چنان همخوانی زیبایی دارند که غزل را به یکی از شاهکارهای ادب فارسی بدل می‌کند. می‌توان دید در این غزل هم باور به قضا وجود دارد و هم سخن از اختیار می‌رود. همچنین می‌توان برداشت کرد که شاعر هم به عمد و هم از روی هزل انسان را مجبور می‌داند تا بار مسؤلیت عملش را بر دوش او که جبر را برایش رقم زده بگذارد. به این ترتیب می‌کوشد اندکی دست انسان را باز کند. یک جا می‌گوید «چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد». جایی دیگر می‌گوید «در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند». پس آنچه می‌گوید تقلیدی از گوینده ازل است. و هر کس به اعمال شاعر اعتراض دارد باید گریبان گوینده اصلی را بگیرد. او در بیان این مطلب نگاهی را به نمایش می‌گذارد که در آن انسان هم مجبور مقهور است هم آزاد مختار. بی آن که در شعر او یک صدای غالب به وجود آید. حافظ وقتی می‌خواهد مطلق‌رهایی و نهایت علو را ترسیم کند از بُعد عنقای انسان می‌گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد به دست است دام را

اما در همان غزل سفارش می‌کند:

در عیش نقد کوش که چون آخور نماند آدم بهشت روضه دارالسلام را

در حالی که ابن سینای فیلسوف و دانشمند وقتی می‌کوشد سفر زندگی انسان را در مسیر کمال ترسیم کند، با یک صدای روشن که از همه جزئیات نوشته‌های او شنیده می‌شود مبدأ و مقصد را تعریف می‌کند. پرندگان را به شوق دانه به دام می‌کشد. حتی می‌داند در مسیر این سفر چه حوادثی پیش می‌آید. با همین شناخت است که پرنده‌ها را به کمک طوقی، با پاره‌های دام در گردن و پا، به سرزمین تمثیلی موعود می‌برد. سنایی که از نخستین شعرای صوفیانه‌سرای ادبیات فارسی و بنیانگذار ادبیات تعلیمی صوفیانه است، به گونه‌ای سفر کمال را توصیف می‌کند که گویا خود در لحظه به لحظه این سفر حضور داشته است (سیرالعباد الی المعاد ۱۳۴۴ ق.).

عطار در ادامه راه سنایی سفر و سخنگویی مرغان را ترسیم می‌کند. در این سفرنامه مرغان مقصد از یافتن ههد تا رسیدن به پیشگاه سیمرغ روشن است. برادران غزالی، سهروردی و دهها شاعر و نویسنده دیگر عرصه ادبیات فارسی نیز در ترسیم راه کمال به دقت و روشنی می‌دانند از کجا آمده‌اند و به کجا می‌خواهند بروند. این دانستن تا چه میزان محصول تجربه شخصی است و تا چه میزان تکرار آنچه دیگران گفته‌اند مشخص

نیست. غیر از این که ایشان متنی پیش روی مخاطب می‌گذارند تا معنای سفر انسان را از دام تا رهایی و کمال ترسیم کند. بخوبی در شعر این حکیمان و شاعران ادبیات فارسی می‌توان دید که قطعیت و جزمیت در ارائه مطالب حکومت می‌کند. شاعر یک صدای غالب را انتخاب می‌کند و می‌کوشد همان را به مخاطب خود بشنوند. مخاطب نیز در پایان اگر موفق به درک کامل مطالب شود اغلب نهایه آن گونه می‌اندیشد که سیاق شاعر است.

در آثار شاعران بزرگ فارسی، به خصوص آنها که به جنبه حماسی سفر انسان در مسیر کمال می‌خواهند بپردازند، سفری طولانی ترسیم می‌شود. در طول راه نمایندگان افکار گوناگون با صدهای خویش انعکاس می‌یابند. اما این صداها طولی نمی‌کشد که بی‌رنگ شده، محکوم به فنا هستند. در آثار این شاعران بزرگ نشان داده می‌شود در چنان سفری جایی برای مخالف خوانی نیست. بهترین نمونه *منطق الطیر* است. پرندگان بسیاری شکایت می‌کنند. اما یا قانع می‌شوند یا حذف. تا آخر که فقط سیمرغ می‌ماند. سیمرغ در *منطق الطیر* تجلی کثرت در وحدت و برعکس است. سی مرغ که سیمرغ می‌شوند سی عدد مرغانی هستند که در طول راه صافی و غربال شده‌اند. پس در پایان سیمرغ خلاصه و گزیده همه صداها نیست بلکه منتخب صداهاست. انتخابی که شاعر کرده تا راه را آن گونه که می‌داند یا درک می‌کند به مخاطب منتقل کند. مخاطب در این قاب که متعلق به شاعر است اگر بسیار موفق در فهم منظور شاعر باشد توان دیدن مفاهیم را به اعتباری که شاعر تعریف کرده می‌یابد.

اما شعر حافظ چنین نیست. او یک قاب تنها با یک عکس از راه کمال نمی‌سازد. اگرچه سبک سخن عراقی را دارد و همان تمثیل سازی و نمادپردازی را رعایت می‌کند اما نمی‌کوشد یک باور تک‌صدایی را منتقل کند. حافظ در شعرش هیچ صدایی را حذف نمی‌کند. سیمرغ گزیده و خلاصه سی مرغ به خصوص نیست. در شعر حافظ هیچ صدایی قانع یا هم‌رنگ نمی‌شود. تنوع، تفاوت و رنگ در شعر حافظ اهمیت دارد. هیچ کس نیست که بلندگو به دست بگیرد و بقیه را خفه کند. به همین دلیل در یک غزل نه اثری از جزمیت است نه پیروزی منطق یکی بر دیگری. حافظ نه کسی را به بهشت می‌برد و نه از دوزخ می‌ترساند، در عین حال بهشت و دوزخ را هم رد نمی‌کند. شاعر حتی اصرار ندارد بگوید حق و باطل چیست. صوفی، شیخ، زاهد، و محتسب همان قدر حضورشان به شعر او معنا می‌بخشد که پیر، مغبچه، شاهد یا ترکان پارسی‌گوی. او سعی نمی‌کند مستقیماً منظور

خود را به مخاطب منتقل کند، به همین دلیل از نظر ظاهری ممکن است شعرش شبیه سعدی، خاقانی، عراقی و سنایی شود اما در نحوه تماشای جهان و ارائه آن دیدگاه از ایشان فاصله می‌گیرد. حتی نمی‌کوشد کسی را طرف خطاب قرار دهد. همه جا می‌توان دید که یگانه مخاطب اصلی خود حافظ است. او انسان را می‌شناسد و برای انسان اهمیتی بسیار قائل است. او به تعریف حق و باطل نمی‌پردازد چون می‌داند آنچه از نظر یک دسته از مردم حق به حساب می‌آید، چه بسا از نظر دسته‌ای دیگر در زمان و مکانی دیگر درست خلاف آن باشد. از این رو با این که در بسیاری موارد سخنش به خیام نزدیک می‌شود اما در نوع بیان، معنا و انتقال مفاهیم، از جهان بینی و درک خیام به خصوص در حیطه درک زمان فاصله می‌گیرد.

در مقایسه جهان بینی خیام با حافظ باید گفت که خیام در بیان مفاهیم فلسفی خود جزمیت دارد. شعر خیام، ولو این که شاعر همه آن اشعار یک نفر نباشد، شعری ست که در آن شاعر می‌داند کار جهان یکسره بر عدم است. شاعری ناامید و دردمند که مرگ را دیده، و از آن وحشتی عمیق دارد، برای گریز از این گارگاه کوزه‌گری که دوش را در آن به سر برده، و غیر از مرگ و پوچی در آن هیچ نیافته به شراب پناه می‌برد تا نسبت به پایانی دردناک و دوری باطل، خود را بیهوش سازد و به یک مستی در لحظه تن بسپارد. خیام در تفاوت با سایر شاعران و حکیمانی که در بحث ذکرشان رفت باور به پوچی و نبودن دنیایی دیگر دارد. اما وجه اشتراکش با ایشان در نحوه نگرش به عدم است. او با همان قطعیت سخن می‌گوید که سنایی یا عطار. صدایش به مسافری می‌ماند که به جهان دیگر سفر کرده، پوچی محض را دیده. اینک رسالت خویش می‌داند تا آنچه را دیده به مخاطب منتقل کند. صدای خیام باز هم غلبه یک صدا بر سایر صداهاست اگر چه صدایی مخالف با صداهای قبلی ست. و به جای داشتن سؤال می‌توان دید که پاسخی آماده دارد اگر چه سخنش طرح یک سؤال است:

از آمدنم نبود گردون را سود وز رفتن من جاه و جلالش نفرو
از هیچ کس هم نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن و رفتن من بهر چه بود؟

کلیت شعر خیام نشان می‌دهد که او از پیش جواب را می‌داند. از این رو جبر مطلقاً را به نمایش می‌گذارد که در آن دایره بسته، انسان مجاز است شراب بنوشد و خود را نسبت به این درد ابدی بی‌حس کند.

مولانا جلال الدین در بیان افکار خود جهانی صوفیانه، عارفانه را ترسیم می‌کند. البته جهان بینی او در بسیاری جهات از نگاه فلسفی ابن سینا و نگاه پوچ‌گرا و دهری خیام متفاوت است. اما شعر او نیز در یک بیان قطعی و جزمی می‌کوشد منعکس کننده یک صدا باشد که همان باور قطعی شاعر است. مولانا اگرچه می‌پرسد از کجا آمده و به کجا خواهد رفت، اما تمام شعرش در مثنوی درسهایی ست که با جزم و تأکید می‌کوشد به مخاطب خود بگوید راه چیست، به کجا باید رفت، چگونه باید رفت و مقصد کجاست. در شعر مولانا می‌توان دید شاعر یک اشراف جزمی حتی خدایی بر جهانی دارد که به نام شعر تعلیمی پیش روی مخاطب خود گسترده است. این سعی در قانع و همرنگ کردن مخاطب به قدری است که مولانا بارها مثال در مثال می‌آورد تا مخاطب خود را در اصطلاح شیرفهم کند. چنین سیاق بیانی البته مختص همه معلمان است تا آموزه‌های خود را با قطع و یقین به مخاطب خود منتقل کنند. مخاطب نیز با چارچوبی که استاد ساخته، بی آن که به خود اجازه دهد در جایگاه نقد به آن مفاهیم نگاه کند، به شیوه استاد به تماشای جهان می‌پردازد. به طوری که حتی بعد از هشتصد سال اگر کسی به خود اجازه دهد پای از این چارچوب بیرون بگذارد با مخالفت رهروان رو به رو می‌شود. پس با وجودی که شاعر پروازی را پیش روی مخاطب می‌گذارد اما همان پرواز، قاب عکس نوعی زندان اندیشه می‌شود، که بیرون رفتن از آن به همتی بزرگ نیاز دارد.

وجه افتراق نوع بیان و اندیشه حافظ با سایر شاعرانی که نامشان رفت در این است که او هیچ سعیی در القای یک معنای به خصوص نمی‌کند. او تماشایش را به صورت شعر پیش روی خواننده می‌گذارد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. در شعر مولوی و عطار یک «من می‌دانم» دائماً موجود است. در شعر حافظ یک «سؤال»، یک تردید و یک «من نمی‌دانم» شنیده می‌شود. در کشف این نادانسته‌ها حافظ در هر بیت از غزلش یک متن تازه می‌آفریند که ظاهری شبیه به سایر متون پیش از او یا همزمان با او دارد، اما آفرینشی تازه است. این آفرینش به گونه‌ای ست که در هر شعر یا متنی می‌تواند مستقل زندگی کند و در پیچه‌ای تازه به روی جهان بگشاید. یکی از صدها مثال شعر «صلاح کار کجا و من و خراب کجا» ست.

در این غزل هر مصرع متنی کامل است.

مبین به سبب زخندان که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

هر دو مصرع متنی تمام و معنایی کامل با لایه‌های بسیار است که در تمام زمانها و مکانها قابل فهم است، اما مخاطبش هم گویا کسی غیر از دل نیست. از این نظر شعر او را می‌توان به آینه تشبیه کرد که هم خود در آن به تماشا نشسته و هم مخاطب را به تماشا می‌نشانند، در حالی که شعرای دیگر عکسی در یک قاب می‌گذارند.

شعر حافظ را بسیاری با نظم پریشان کتب آسمانی مقایسه کرده‌اند (ذهن و زبان حافظ ۱۳۶۱). البته وجوه اشتراک می‌توان یافت اما افتراق و تفاوت بیشتر است. به این معنا که در کتب آسمانی یک جزمیت معنایی وجود دارد. پیش روی مخاطب یک باید است. او در راهی باید پا بگذارد که هر منزل آن با جزئیات تعریف شده است و مجال هیچ دخل و تصرفی باقی نمی‌ماند. حتی نوع قدم برداشتن نیز روشن است. اگرچه تماثل یا نوع بیان مطالب ممکن است ایهام سازد. و ایهام باب تفاسیر را بگشاید. اما آن تفاسیر نیز در جهت همان جزمیت معنایی قدم بر می‌دارند. علاوه بر آن در کتب آسمانی هر صدایی غیر از صدای خدا و همصدا با خدا محکوم است. حق و باطل تعریف شده است. تنها کسانی به بهشت راه می‌یابند و حق آواز دارند که به کلان صدا بیبوندند. بنابراین بین ظاهر و باطن نسبت به نظم‌پریشی و آزاد بودن در تعبیر به این معنا تضاد وجود دارد. اما در شعر حافظ ظاهر و باطن یک حرف را می‌زنند و این هر دو تمامیت شاعر را به نمایش می‌گذارند. تمامیتی که یک آینه است نه یک تصویر. در عین حال که شاعر به پریشانی نظم‌ش اشاره دارد.

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

اما نظم پریشان و پریشانی نظم دو موضوع متفاوت است. ممکن است عده‌ای این چند صدایی یا همه‌صدایی در شعر حافظ را نقص شعر او بدانند. از آن رو که او را لسان‌الغیب می‌دانند. و بخواهند شعر او را به گونه‌ای توجیه و تفسیر کنند که منظم جلوه کند. از این رو شعر او را با کتب مقدس مقایسه می‌کنند، عده‌ای می‌گویند در آغاز تقدم و تأخر بین اشعار بوده سپس می‌کوشند اشعار را بر اساس تقدم و تأخری که باور دارند به نظم بکشند. پاره‌ای می‌کوشند اشعار حافظ را زمانمند کنند و بگویند هر شعر را در چه زمانی گفته و دلایل فراوان بیاورند. عده‌ای می‌کوشند اشعار او را نقطه‌گذاری کنند، با قرار دادن زیر و زبر خوانشی قابل فهم از آن ارائه دهند. و به این ترتیب حافظی را ارائه دهند که با قواعد ذهنی هر دسته و گروهی در زمانها و مکانهای مختلف انطباق دارد. عده‌ای نیز می‌پندارند اگر

حافظ را چنین توصیف نکنند پس باید روان‌پربشی را در او و شعر او بپذیرند. چرا که یک ذهن روان‌پربش است که نمی‌تواند یک معنا را از ابتداء تا انتهاء دنبال کرده، به مقصود برساند و حرف واحدی بزند.

نکته این است که هفتصد سال از عمر غزلیات حافظ می‌گذرد و تعدادشان به زحمت به پانصد می‌رسد، اما هر کدام چنان بیت‌الغزل معرفت است که هیچ کس نمی‌تواند منکر شاه‌مصرعه‌های فراوان در شعر او شود. دیگر این که هر کس به هر گونه‌ای که غزلیات را می‌خواند هنوز جا برای خوانشی نو می‌ماند. اما اگر شعر او محصول روان‌پربشی بود تنها یک هرج و مرج ذهنی را دامن می‌زد که راه به هیچ کجا نمی‌برد. علاوه بر آن دری به معانی تازه نمی‌گشود. مثل کابوس، یا خوابهای هدیانی که از دهان مجانین بیرون ریخته می‌شود. این کابوسها نه تنها فاقد هر نظمی ست که مخاطب با شنیدن یا خواندن آنها خود دچار آشفتگی و سردرگمی می‌شود. به همین دلیل است که این تصاویر بیمار معمولاً عمری کوتاه دارند و بیش از لحظه‌ای در حافظه بشری توقف نمی‌کند.

اما شعر حافظ با وجود آن که نظمی به ظاهر پربشان ارائه می‌دهد حاوی مفاهیمی است که تا با به کارگیری تضاد هر صدا را در جای خود قوی سازد. علاوه بر آن می‌کوشد با چگونه قرار دادن هر پدیده کنار هم، در معانی تازه‌ای را پیش روی مخاطب بگشاید. تجربه و تحقیق نشان می‌دهد رنگ سیاه در کنار سبز یک سایه رنگی می‌سازد و رنگ سفید سایه‌ای دیگر. این کنار هم گذاشتن رنگها و چگونگی کنار هم گذاشتن است که چشم را به تماشای تازگی می‌برد.

حافظ در شعرش زیبایی و کمالی را به نوعی نمایش می‌دهد که هیچ مخاطبی قادر به فراموشی آن صورت نیست. در همه اثر می‌گذارد و اثری نیکو می‌گذارد. درست مثل مشاهده طلوع آفتاب از قلّه دماوند یا هر اثر هنری که تا امروز جاودانه مانده است. و این نمی‌تواند محصول روان‌پربشی باشد بلکه حاصل شعور، حکمت و نبوغی ست که در تاریخ هنر جهان به ندرت تکرار می‌شود. این پربشانی نظم که در جهان همیشه آفریننده هنر و خلق هنجاری نوین است در همه آثار هنری که بر اساس هندسه مقدس و اعداد طلائی آفریده شده‌اند دیده می‌شود.

هنرمند برای القای معنا به مخاطبش بی‌نیاز از کشمکش یا سعی است. زیرا این نظم

حتی اگر به راحتی هم دانسته نشود هنوز به فهم در می آید. تأکید می شود بر قابل فهم بودن اما نه دانسته شدن. فهمیدن و دانستن دو توانایی متفاوت ذهن انسان است. بسیاری از ظرافتها در هنر است که کمال و زیبایی آن فهمیده می شود حتی حیوانات قادر به درک آن هستند اما دانستن آن دشوار است. از این رو انسان برای دانستن آن ظرافت دست به تفسیر و بازخوانی می زند و در هر بازخوانی نطمی نوین می آفریند. این بازآفرینی نظم نوین از شعر حافظ است که او را از نامیرایان ادبیات جهان کرده است.

در شعر حافظ سخن از سفر انسان است که دائماً از هیچ به پوچ جریان دارد. و شاعر غیر از لحظه، هیچ در اختیار ندارد. این دو معنا به شکل شگفت انگیزی در شعر حافظ با هم و بر ضد هم کار می کنند. یعنی شاعر از یک طرف پوچی بی نهایت را ترسیم می کند در عین حال یک آن یا لحظه را می سازد که فراتر از یک ابدیت است. در این لحظه یا دم انسان در هیأت خدایی ظاهر می شود تا چیزی را بیافریند که جاودانه است. در لحظه دیگر به ظغیان آن نظم را از هم می پاشد.

شعر حافظ بی آن که سعی و کشمکشی در آن باشد نشان می دهد که انسان مثل جهان یک وجود در لایتناهی عدم است. مثل جهان، نامحدود به دنیا آمده و تدریجاً با تعبیری که محیط و آموزشها برایش درست می کنند قبل از این که بداند در سفری از هیچ به پوچ محدود و چه بسا بی خاصیت می شود. حافظ برای گریز از محدودیت می کوشد با آن لحظه ای که در اختیار دارد در تعداد تماشاها و باز آفرینی صداهایی که در آینه اش انعکاس می یابد زندگی کند. گویا یگانه طریق گریز از این عدم لایتناهی آفرینش دم به دم است. او برای پرداختن به این نو آفرینی به جان مایه ای احتیاج دارد که گذشته را بشوید و او را در شور لحظه بیافریند تا بتواند اشکال تازه بیافریند. به همین دلیل در شعر او شکستن فرم قبلی همیشه دستمایه فرم تازه می شود؛ مثل کوزه گری در کارگاه کوزه گری. تماشای او در این کوزه ها شکلها را در آئینه عدم نو به نو می آفریند. او از پلی می گذرد که بین دو عدم به اسم وجود بسته اند. از این رو حافظ کوزه را هم هست و هم نیست می بیند. تفاوت او با خیام در این است وقتی کوزه ها هستند نمی داند که نیستند یا نخواهند بود. بنابراین، یک حضور دم به دم در لحظه وقوع دارد. و همین به شاعر مجال می دهد هم آفریننده باشد هم آفریده. در حالی که خیام آفریننده ای ست که از آینده باخبر است. می داند کوزه ها لحظه ای دیگر نابود خواهند شد. شعر حافظ اما هیچ چیز را به قطعیت نمی داند.

شعر حافظ در یک ذهن خالی، یک صفحه سفید، یک آینه ابدی زندگی می‌کند. تمام تصاویر نو و بدیع هستند. این بداعت به قدری زیاد است که دائم از خود شگفت‌زده می‌شود. خود به تماشای این شگفتی عظیم که نامش شعر حافظ است مشغول می‌شود و می‌گوید:

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

و به حق می‌گوید

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زرنمی‌گیرد

اپسالا، سوند

منابع:

- آشوری، داریوش، عرفان و زندگی در شعر حافظ، بازنگریسته هستی‌شناسی حافظ، چ پنجم، نشر مرکز ۱۳۸۴.
- اسلامی ندوشن، محمد علی «ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ»، درباره حافظ، برگزیده مقاله‌های نشر دانش. چ دوم، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۰.
- پورنامداریان، تقی، گمشده لب دریا، تأملی در معنی و صورت شعر حافظ، انتشارات سخن ۱۳۸۲.
- تقی، شکوفه، دو بال خرد، چ دوم، نشر مرکز ۱۳۸۷.
- تقی، شکوفه، معنای بخت در فرهنگ کتبی و شفاهی ایرانیان، چ اول، نشر باران ۱۳۸۷.
- حافظ، شمس الدین محمد، دیوان، به تصحیح سید ابوالقاسم انجوی شیرازی و مقدمه علی دشتی، چ دوم، علمی ۱۳۴۶.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین، حافظ‌نامه، چ هفتم، علمی و فرهنگی ۱۳۷۱.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین، ذهن و زبان حافظ، چ اول، نشر نو ۱۳۶۱.
- دشتی، علی، تقسی از حافظ، چ پنجم امیرکبیر ۱۳۴۹.
- رکنی، محمد مهدی، جبر و اختیار در مثنوی، چ اول اساطیر ۱۳۷۷.
- ریاحی، محمد امین، گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، علمی ۱۳۶۸.
- زریاب خوبی، عباس، آئینه جام، چ اول، علمی ۱۳۶۸.
- زین کوب، عبدالحسین، از کوچه زندان، چ چهارم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، رساله سیر نفس فخرالدین عراقی و سیر العباد الی المعاد حکیم سنایی، تصحیح مایل هروی، کابل ۱۳۴۴ ق.
- گوته، دیوان مشرقی، ترجمه شجاع‌الدین شفا، چ اول، کتابخانه سقراط ۱۳۲۸.
- مجتبایی، فتح‌الله، عرفان حافظ، چ نهم، صدرا ۱۳۸۹.
- معین، محمد، حافظ شیرین سخن، چ سوم، صدای معاصر ۱۳۷۵.
- همایی، جلال‌الدین، مقام حافظ، چ اول، کتابفروشی فروغی ۱۳۴۳.
- هومن، محمود، چ دوم، طهوری ۱۳۴۷.

دیدار پیر یمگان

شرح سفر به کوهستانهای بدخشان و دیدار از مزار ناصر خسرو*

پس از چندین بار کوشش ناموفق برای رفتن به افغانستان، سرانجام در پائیز سال ۱۳۹۲ موفق شدم ویزای افغانستان و تاجیکستان را بگیرم و به دوشنبه پرواز کنم. برنامه ام این بود که به علت نا امنی در افغانستان کوتاه ترین مسیر را در این کشور طی کنم. یعنی از دوشنبه به خاروغ رفته و از اشکاشیم در تاجیکستان به بهارک در افغانستان و سپس از آن جا به جرم مرکز یمگان و سپس به روستای حضرت سعید محل آرامگاه ناصر خسرو بروم. این مسیر از مرز تاجیکستان تا آرامگاه ناصر خسرو در حدود ۱۹۰ کیلومتر بود. متأسفانه به علت شیوع وبا و بسته شدن مرز و نیز کنترل طالبان بر پنجاه کیلومتر از این مسیر، رفتن به اشکاشیم ممکن نشد. این کوتاه ترین و به احتمالی کم خطرترین مسیر بود. بنابراین مجبور شدم که از دوشنبه به پنجه پویان در مرز تاجیکستان و از آن جا به شیخان بندر در مرز افغانستان بروم. سپس از آن جا به شهر فیض آباد در بدخشان رفته و صعود خود را به سوی روستای حضرت سعید آغاز کنم. یعنی یک مسیر ۴۳۰ کیلومتری را بروم که احتمال خطر بیشتری وجود داشت.

در هر حال موفق شدم بی حادثه ای خود را به فیض آباد برسانم. خوشبختانه به علت

* این مقاله از کتاب سفر دیدار محمد رضا توکلی صابری گرفته شده است که در پائیز ۱۳۹۳ به افغانستان سفر کرده و از مزار ناصر خسرو دیدار کرده است. وی مسیر سفرنامه ناصر خسرو را در طی هفت سال به تدریج رفته و شرح سفر خود را در کتاب سفر برگزیدگشتنی نوشته است که در زمستان ۱۳۹۲ از سوی انتشارات قطره، تهران منتشر شده است.

آشنایی تصادفی با فرمانده پلیس فیض آباد به هنگامی که در دوشنبه بودم. او چهارده نفر پلیس مسلح با تیربار را در دو وانت همراه من کرد تا مرا به جرم، مرکز ولایت یمگان، برسانند. از آن جا نیز با همراهی چهار نفر از کارمندان بنیاد آقاخان به حضرت سعید رفتم و از مزار ناصر خسرو دیدار کردم. مسیر فیض آباد به جرم و جرم به حضرت سعید مسیری کوهستانی و جاده فقط تا جرم اسفالت بود. جاده به موازات رودخانه کوچک و پیچاپیچ و صعودی همانند جاده هراز در ایران بود.

روستای حضرت سعید در دره ای در کنار رودخانه کوچک در دامنه کوه واقع شده است. آرامگاه ناصر خسرو در دل کوهی اما جدا از آن بر تپه ای قرار دارد و برای رسیدن به آن باید از کوچه های پیچ در پیچ و شیب دار همچنان بالا رفت. پس از بازگشت ناصر خسرو از سفر حج و رسیدن به بلخ سلجوقیان شهر به شهر و ده به ده در پی او بودند و او متواری بوده است تا به این جا می رسد و بقیه عمر خویش را به نوشتن و سرودن و حسرت خوردن می گذراند.

پس از طی این کوچه های خاکی که فاضل آب در وسط آنها جاری بود به جایی رسیدم که سنگفرش شده بود. این آغاز مسیر رسیدن به آرامگاه بود. اکنون سیزده سال پس از آغاز برنامه ریزی برای رفتن در مسیر سفر او امروز موفق شده بودم تا او را بینم و اکنون ساعت دقیقاً سه و سی و هفت دقیقه بعد از ظهر چهارشنبه یازدهم شهریور ۱۳۹۲ شمسی بود. باید این لحظه را ثبت می کردم.

پانصد و شصت متر مسیر سربالایی تا آرامگاه سنگفرش شده است. در دو طرف مسیر نیز دیوارها را سنگفرش کرده بودند. در میانه راه با مهندس ناظر که مسؤول مرمت مزار بود آشنا شدیم. او از سوی بخش فرهنگی بنیاد آقا خان مسؤول مرمت این آرامگاه بود. او شرح مفصلی در مورد مراحل تاریخی و شیوه بازسازی آرامگاه داد. مهندس می گفت که در سال ۲۰۰۵ طالبان آمده بودند مقبره را منفجر کنند. اهالی ده که اکثریتشان سنی بودند، به طور جدی در مقابل آنها ایستاده بودند. بنیاد آقاخان مسؤول تعمیر و پرداخت هزینه ها و تعیین کارشناس است که از طریق دولت افغانستان انجام می شود. در نزدیکی آرامگاه یک در چوبین بود که از آن گذشتم. از همین در چوبین آرامگاه دیده می شد که بر لبه یک صخره قرار داشت و یک داربست فلزی در اطراف آن دیده می شد. مهندس می گفت درها و نرده های جلو مزار را در بنزین می خوابانند تا حشره های درون آن کشته شود. کمی بعد به محوطه آرامگاه رسیدم که بر تپه ای که در شیب کوه است ساخته شده است. این صخره از سنگهای رسوبی ساخته شده است و به طور مشخصی از کوه جدا شده اما به آن پیوسته

است. مهندس می گفت که به علت زمین لرزه خیز بودن این منطقه دارند پایه آن را پوشش سنگی می دهند. قطعه ای که از این صخره جدا شده بود در چندمتری صخره قرار داشت. نحوه مرمت هم به این ترتیب بود که از منابع محلی استفاده می کردند. سنگهای پایه ها و مسیر سنگفرش را از سنگهای رودخانه کوچک می آوردند.

مهندس می گفت علت سنگچین کردن پایه های این تپه برای استحکام بخشیدن به آن و سنگچین نکردن تمامی این تپه توضیح داد. می گفت اگر تمامی تپه را سنگچین کنیم ممکن است که وزنش باعث فروریزی تمامی تپه شود. بر طبق گفته او این بنا چهار بار تعمیر شده است. اولین بار در تاریخ ۶۷۷ هجری و بر لوحه ای ست که آن را در جایی قفل کرده و از آن حفاظت می کنند و آخرین بار سال ۱۰۹۱ هجری ست. می گفت که دو قرآن در آرامگاه ناصر خسرو بوده است که می گویند یکی از آنها به خط ناصر خسرو بوده است و دیگری قرآن جدیدتری بوده است. در زمان ظاهر شاه قرآنها را به موزه کابل می برند. از او پرسیدم: «برای سالهای آینده که انبوه مردم برای دیدن این آرامگاه می آیند نمی خواهید که آرامگاه را توسعه دهید و پارکینگ بسازید؟» او پاسخ داد: «ما در این کار تقلب نمی کنیم و آرامگاه را به همان صورتی که هست باز سازی می کنیم و نگه می داریم و هیچ دخالتی و کار اضافی در آن نمی کنیم. به همان ترتیبی که در هزار سال پیش بوده است. حتی درون مزار چراغ الکتریکی نمی گذاریم تا همین طور با نور طبیعی باشد». فکر بسیار خوبی بود. برخلاف مسؤولین عربستان سعودی که يك اثر تاریخی اسلامی را در آن کشور به حالت اولیه آن نگذاشته اند و همه را تخریب کرده و توسعه داده اند.

مهندس داستان زیر را، که از کسان دیگری از جمله میزبانم شنیده ام، برایم باز گفت. ناصر خسرو پیش از مرگش به برادرش می گوید پس از مرگ مرا در همین غاری که هستم بگذار و این تیزابی را که در این قاروره (شیشه) است بر در غار بریز و برو و پشت سرت را نگاه نکن. برادر ناصر خسرو همین کار را می کند و راه خود را می گیرد. اما پس از مدتی نگران برادرش می شود و برمی گردد و می بیند که در غار بسته شده است. بعدها بر بالای غار سنگ قبر و مقبره ای می سازند. من چنین داستانی را در کتابها نخوانده ام. اما در يك قصیده عربی که به برادر ناصر خسرو منسوب است و در رثای برادرش سروده است و تاریخ وفات او را ذکر می کند محل دفن او را «غاری در یمگان بدخشان» ذکر می کند.

روکش گچی بعضی از قسمتهای دیوار از بین رفته بود و دیوار کاهگلی نمایان شده بود. از او پرسیدم که آیا آنها را روکش می کنند؟ مهندس هجرت گفت که آنها را هم به همان حال می گذارند. مقطع تپه که آرامگاه بر آن قرار گرفته است تقریباً يك نیمدایره است و دور

تا دور آرامگاه يك بالکن چوبی به شکل نیمدایره قرار دارد که از آن جا می توان ده حضرت سعید و کوههای رو به رو را دید. در شمال مزار يك ساختمان قدیمی شامل يك اتاق است که پس از مرمت اتاق دیگری در جلوی آن اضافه کرده بودند و این اتاق اکنون ساختمان محافظهاست. در برابرش نیز يك توالی مردانه و زنانه ساخته اند. رو به روی مزار چند درخت چنار کهنسال و ادامه کوه قرار دارد. پیش از این در برابر مزار ساختمانی برای تجمع افراد بوده است که در طی بمباران روسها از میان رفته است و اکنون فقط دیواری از آن باقی است. ساختمان مزار از دو بخش مجزا اما به هم پیوسته تشکیل یافته است. بخش سمت چپ چله خانه و یا مسجد بوده است. و در سمت راست مزار ناصرخسرو قرار دارد. در جلو مسجد ایوانی بود و دو ردیف ستون چوبی کنده کاری شده شامل سه ستون در هر ردیف وجود داشت. در چوبین کوچک آن در گودی قرارداداشت و برای ورود به آن حتماً می بایست خم شد. در بالای در آن دو بخشنامه از سوی بنیاد آقاخان نصب شده بود. یکی به امضاء دکتر نجم الدین نجم مدیر بنیاد آقاخان در فیض آباد و دیگری به امضاء دکتر شاه ولی الله نجیب والی ولایت بدخشان که در آنها خواسته شده بود که برای تامین امنیت کارمندان، مواد و وسایل پروژه مرمت «آرامگاه حکیم ناصرخسرو در قریه حضرت سعید در ولسوالی نگان در ولایت بدخشان» مسؤولین ولسوالی و نهادهای امنیتی با بنیاد آقاخان همکاری کنند. تا این جا می شنیدم که همه نام این روستا را حضرت سید می گفتند. به نظر می رسد که در این جا سعید را سید تلفظ می کنند و یا معتقدند که او سید بوده است.

به سختی توانستم از در کوچک مسجد داخل آن شوم. همانند درهای کوچکی بود که در سده های پیشین برای مکانهای مقدس می ساختند. این اتاقك نیمه تاریك فقط يك پنجره داشت. سقف آن چوبین بود. طول و عرض اتاقك را اندازه گرفتم. شش گام در هفت گام بود. با يك منبر گلی سه پله ای که مدتی بر آن نشستم تا خستگی در کنم. سپس از آن جا بیرون آمدم و به سوی آرامگاه ناصرخسرو که در کنار آن قرارداداشت رفتم. این بخش بزرگتر و سقف آن بلندتر بود و به اندازه دو پله از سطح زمین بالاتر بود. این بخش هم ایوانی داشت که در آن دو مزار سنگی منشوری قرار داشت. مهندس می گفت این دو مزار به احتمال متعلق به متولیان جدید مزار ناصرخسرو بوده اند. دو ردیف ستون چوبی کنده کاری شامل دو ستون در هر ردیف وجود داشت. از در کوچکی که همانند در مسجد بود وارد شدم. اتاق نیمه تاریکی بود که در سمت چپ دو مزار و در سمت راست ضریح چوبین ناصرخسرو قرار داشت.

مزار ناصرخسرو شامل ضریحی چوبین و کنده کاری شده با آیات قرآنی به خط ثلث با

مرکب سیاه بود. چوبها به رنگ زردچوبه ای بودند. بر روی ضریح پارچه خاک آلودسبز رنگی افکنده بودند، گویی که هزار سال بود که غبار روبی نشده است. سقف آن چوبین بود و آیات قرآنی بر آن نوشته بودند. در سمت چپ ناصر خسرو و در شرق ضریح او دو مزار منشوری شکل دیگر دیده می شد که کمی از سطح زمین بلند تر بودند. مهندس می گفت که این دو مزار به احتمال متعلق به اولادان و یا خواهرزادگان ناصر خسرو است، ولی هیچ سندی در این مورد نیست و بر روی این دو مزار نیز هیچ نوشته ای وجود ندارد. در جلو ضریح ناصر خسرو و دو مزار یک نرده آهنی کشیده اند که ارتفاع آن تا سینه من می رسید. سه پنجره با نرده های آهنین در شمال، غرب و جنوب اتاق وجود داشت که نور کمی به داخل مزار می آمد. در ورودی در طرف شرق قرار داشت. عکسهایی از درون مزار و از ضریح و ستونهای چوبی منقش به آیات قرآنی گرفتم.

سید سهراب ولی

روز بعد من و میزبانم با یک راننده به سوی دشت اوشنگان در ارتفاعات بالاتر راه افتادیم تا از مزار سید سهراب ولی دیدن کنیم. سید سهراب از یزد به پیش ناصر خسرو می رود و یکی از مریدان او می شود. جاده حضرت سعید تا روستای لرکی ماشین رو بود و پس از آن جاده مالرو می شد. از حضرت سعید تا دشت اوشنگان سی و پنج کیلومتر است. نیم ساعتی را در این جاده کوهستانی و پیچاپیچ و سنگلاخ بالا رفتیم. خواجه سید سهراب ولی ظاهراً از ناصر خسرو هم بیشتر کوهنوردی کرده بوده است. سپس به علت خستگی مفرط و بی خوابیهای چند روزه من که دیگر بیش از این نمی توانستم بالاتر بروم از کشاورزان بین راه خری کرایه کردیم و من بر خر سوار شدم. نیم ساعتی هم خر راندم و همچنان صعود می کردیم تا به فضای مسطحی رسیدیم و کشتزارهایی دیده می شد. از خر پیاده شدم و همان جا نشستیم و اندکی استراحت کردم. معلوم شد که برای رسیدن به خانه میزبان باز باید صعود کنیم. در خانه میزبان نزدیکیهای ساعت دو بعدازظهر آفتابه و لگن آوردند و دستها را شستیم. و مرغ برای من و چند میزبان دیگر پختند. پس از خوردن ناهار برای دیدن مزار خواجه سید سهراب ولی از خانه بیرون آمدیم. میزبان که سید حارث نام داشت گفت: «عده ای جاهل در زمان انقلاب خرابش کردند». که البته منظورش طالبان بود. در این مدتی که در افغانستان بودم، افراد از بردن نام طالبان می ترسند، چون هنوز معلوم نیست که دولت کنونی بتواند در مقابل آنها بایستد.

مزار سید سهراب ولی یک چهار دیواری خشتی بود بدون در و بخشی از دیوار نیز فروریخته بود. در این چهار دیواری هیچ سنگ قبر و علامتی نبود. فقط ترکیه چند گیاه بر

زمین روییده بود که بسیاری از آنها خشک شده بودند. از میزبانم در آن جا پرسیدم: «آیا قصد ندارید آن را تعمیر و بازسازی کنید؟». با حالت شرمندگی گفت: «چرا استاد، قصد داریم در آینده» اما می دانستم که تعمیر و بازسازی این مزار فرای توان او و یا ساکنان این دشت است. عکسهایی گرفتم و فاتحه ای خواندم و بیرون آمدم. تا این جا با چندین روستایی که کشاورز بودند و یا شغل‌های دیگری داشتند آشنا شدم که شعر هم می گفتند. یکی از روستاییان این شعر را برایم خواند:

از پار بر آمدم قلاتی دیدم در دشت یکی حوض نباتی دیدم
در لرکی و وجن هیچ ندیدم چه گذشت در سپجمی بی شک مرادی دیدم

قلات، دشت، لرکی، وجن، سپجمی روستاهای اوشنگان هستند و بی شک مراد نام خواهر خوانده ناصر خسرو در سپجمی است. سپس میزبان و یک نفر دیگر مرا تا روستای لرکی بدرقه کردند و از آن جا سوار همان ماشینی شدیم که ما را به دشت اوشنگان آورده بود و منتظر ما مانده بود.

بی شک مراد

صبح روز بعد با میزبان و سه نفر دیگر و وانت بنیاد آقاخان برای دیدن مزار خواهر خوانده ناصر خسرو رفتیم. بی شک مراد خواهر دینی و روحانی ناصر خسرو است. داستان زیر را از میزبانم در جرم و میزبانم در دشت اوشنگان و یکی دیگر از کارکنان بنیاد شنیده بودم. می گفتند که وقتی ناصر خسرو به روستای سپجمی پناه می برد. توسط مردم به ویژه خانمی به نام حیات بیگم مورد استقبال قرار می گیرد ناصر خسرو به آنها می گوید که من چندین روز است که غذا نخورده ام و این جا به پناه آمده ام و لشکر سلجوقیان برای نابودی من هر لحظه گامهای خصمانه ای برمی دارند. بی بی حیات با احترام ناصر خسرو را پناه داده و برایش گوسفندی می کشد. حکیم آن جا از دیده مخالفین پنهان می ماند و او را خواهر خوانده و لقب «بی شک مراد» را به او می دهد که به معنی این است که بدون شک هرکس پیش او بیاید مرادش برآورده خواهد شد. ناصر خسرو می گوید هرکس بعدها روزی به احترام ما این جا بیاید باید اول بی شک مراد را زیارت کند. این خانم محترم دومین کسی بود که به ناصر خسرو مربوط می شد و من از مزارش می خواستم دیدن کنم.

مسیر راه بی شک مراد همان مسیر سربالایی در مسیر سنگلاخ و باریک دیروز بود. بیست دقیقه طول کشید تا به آن جا برسیم. وقتی به آن جا رسیدیم، عده ای آن جا جمع شده بودند. مزار خواهر ناصر خسرو یک اتاق چهار گوش خشتی بود با یک در چوبی کوچک

که حدود نیم متر بالاتر از سطح از زمین قرار داشت. در برابر آن چند درخت گردو قرار داشت که در این جا به آن چهارمغز می گویند. در کوچکی بود و من بسختی توانستم از آن عبور کنم و داخل مزار شوم. در درون آن مزار بر سطح زمین بود و روی آن پارچه ای که وصله های مختلفی داشت انداخته بودند. لختی درنگ کردم و فاتحه ای خواندم و بیرون آمدم و به سوی حضرت سعید راه افتادیم.

حضرت سعید

ساعت هشت و نیم در قریه حضرت سعید بودیم و من و سیدگوهر دوباره به سوی مزار ناصرخسرو راه افتادیم. در بین راه مولوی روستا که جوانی با عمامه سیاه بود به ما پیوست. او در مورد قضیه غار و بسته شدن آن از من پرسید. به او هم گفتم تا به حال در جایی آن را نخوانده ام. با چراغ قوه ای که مولوی با خودش آورده بود. این بار توانستم داخل مزار را بهتر ببینم. بر یکی از تیرکهای سقف با مرکب سیاه حدیث نبوی «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار سنه ۱۰۱۹ هجری» به خط ثلث نوشته شده بود. این سال تعمیر بناست. عکسهای بیشتری گرفتم. در گوشه ضریح حفره ای بود و سنگهایی بر آن نهاده بودند. مولوی چند تا از این سنگها را برداشت و دهانه حفره بیشتر نمایان شد. به اندازه يك سطل و یا يك سینی معمولی بود. بازهم سنگهای دیگری آن جا بود. مولوی از برداشتن آنها منصرف شد. چراغ قوه را از مولوی گرفتم و نورش را به درون ضریح انداختم. در زیر ضریح جعبه چوبین دیگری بود که پارچه ای بر آن انداخته بودند. به ضلع جنوبی مزار رفتم و از شکاف لای جعبه نگاه کردم. سنگ بزرگی بر گور بود که در چندجا ترک خورده بود و در جاهایی در هم شکسته و خرد شده بود.

از حضرت سعید به جرم رفتیم. در نزدیکی جرم متوجه شدیم که طالبان به سه کیلومتری آن جا رسیده اند. در بعد از ظهری که در جرم بودم تا شب صدای گلوله و خمپاره و بمباران هواپیماها بود. روز بعد به سوی فیض آباد رفتیم منتها چون طالبان به جاده ای که از آن آمده بودم مسلط شده بودند، فرمانده پلیس راننده آشنایی را که به او اطمینان داشت همراه من کرد تا از جاده دیگری مرا به فیض آباد برساند.

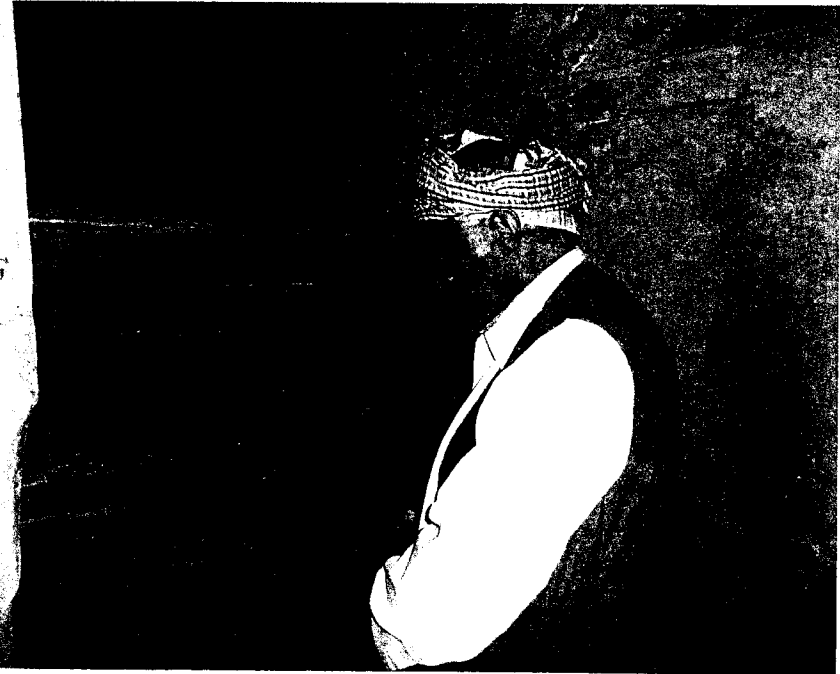
کیشم

مزار ابوسعید برادر ناصرخسرو در روستایی به نام تکیه مشهد در نزدیکی کیشم واقع است. معتقدند ابوسعید در این جا شهید شده است. از فیض آباد به کیشم رفتم و یک تاکسی گرفتم و او پسران پسران ما را به بیرون شهر برد. در جاده ای خاکی به يك چهار دیواری رسیدیم که چند نفر گفتند که يك گورستان است. گورستانی بود با گورهایی که

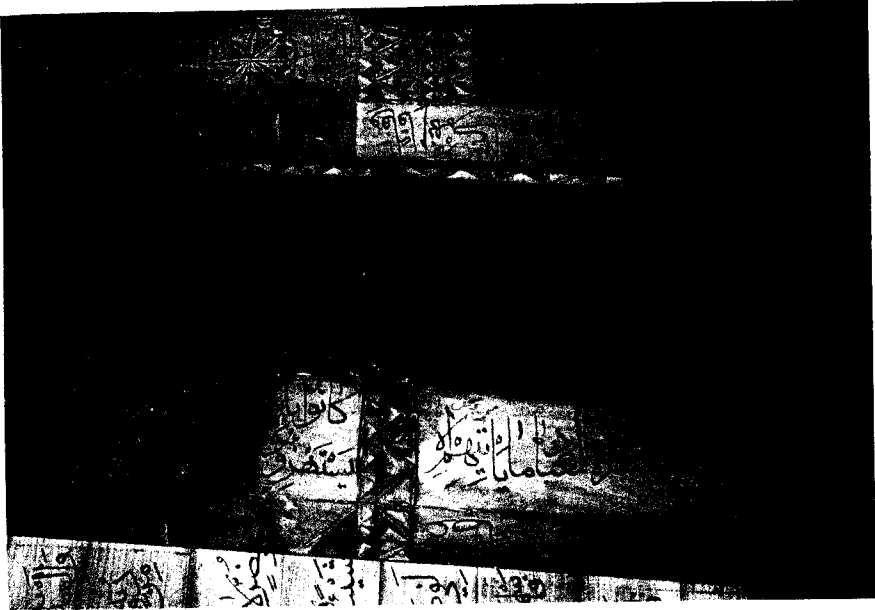
سنگهای تازه ای بر آنها بود. يك چهار دیوار کاهگلی هم در وسط آن گورستان بود، در کنار درخت کاجی. يك در كوچك داشت که يك لنگه آن باز و لنگه دیگر قفل بود. با کوشش و تقلا توانستم از آن رد شده و وارد شوم. چیزی نبود که علامت گوری را نشان دهد. علفهای روییده بر آن خشك شده بود. دیوار در حال خراب شدن بود. روکش گلین آن در پایه ها ریخته بود و سنگهای دیوار نمایان شده بود. دوربین عکاسی و فیلمبرداری را در آوردم و مشغول شدم.

سپس از کیشم به شیخان بندر و از آن جا به پنجه پویان و سپس به دوشنبه در تاجیکستان رفتم.

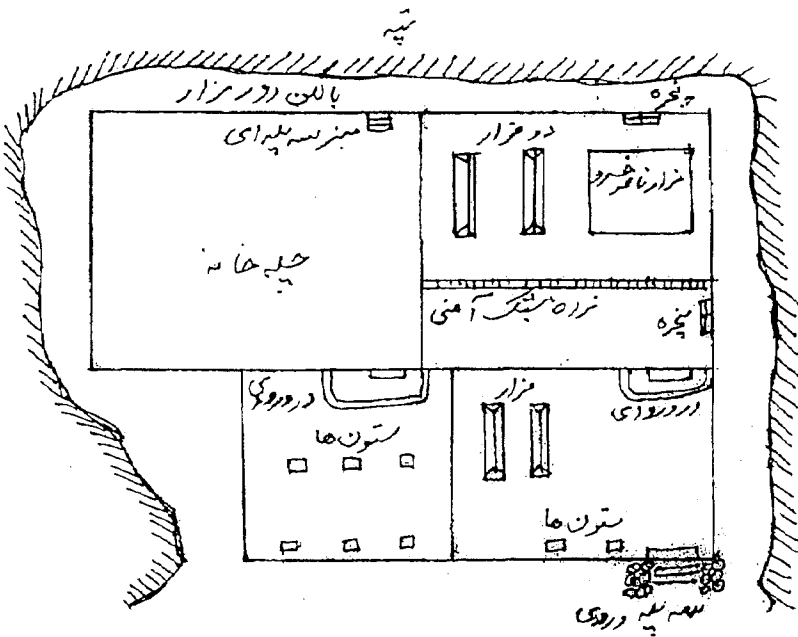
پاول، اوهایو



درون مزار ناصر خسرو با ضریح چوبین



سقف مزار ناصر خسرو با کتیبه های چوبین و آیات قرآنی و احادیث



نقشه آرامگاه ناصر خسرو و چله خانه بر تپه، ترسیم نویسنده

طوفان هفتگی

طوفان هفتگی روزنامه‌ای فرهنگی - متنوع بود که از ۲۴ بهمن ۱۳۰۶ تا ۲۳ بهمن سال بعد با ۴۱ شماره در تهران منتشر شده است. این روزنامه، با امتیاز روزنامه طوفان، به چاپ می رسید و یک سال تمام انتشار یافت؛ ولی به پیروی از تجدید سال روزنامه مادر، ۱۸ شماره از آن را «سال اول» و ۲۳ شماره را «سال دوم» خواندند. همین، موجب شده است که صدرهاشمی مدت انتشار طوفان هفتگی را دو سال بینگارد.^۱

طوفان هفتگی یک خاموشی دو ماهه نیز داشت: هژده شماره سال یکم به ۱۹ تیر ۱۳۰۷ می انجامد و سال دوم، از ۱۷ شهریور همان سال آغاز می شود. خاموشی همیشگی این روزنامه، همزمان با خاموشی روزنامه طوفان و دست کشیدن دارنده امتیاز از روزنامه نگاری بوده است.

دست اندر کاران

طوفان هفتگی، برابر قانون مطبوعات، به عنوان نشریه هفتگی روزنامه روزانه طوفان انتشار یافت و امتیاز هر دو به محمد فرخی یزدی روزنامه نگار و شاعر معروف آن دوره تعلق داشت. تا شماره ۱۸، روزنامه «با مساعدت قلمی» فخرالدین شادمان منتشر می شد و از آن پس، با وجود ادامه همکاری گسترده او، نامش را از سرلوحه برداشتند.

سید فخرالدین شادمان (تهران، ۱۲۸۵- لندن، ۴ شهریور ۱۳۴۶)، پدری واعظ داشت. ابتدا آموزش دینی و سپس آموزش جدید دید. آنگاه، دار المعلمین عالی و مدرسه حقوق تهران را گذراند. سپس به اروپا رفت و دکترای حقوق خود را از دانشگاه پاریس،

دکترای اقتصاد را از دانشگاه لندن گرفت. سمتهای دولتی او فراوان بوده اند: از کارهای قضایی آغازید و نخستین شغل مهمش ریاست شرکت سهامی بیمه ایران بود. سپستر، در دولت‌های مختلف بر کرسی وزارت‌های اقتصاد، کشاورزی، و دادگستری تکیه زد. چندی هم استاندار خراسان و نایب التولیه آستان قدس شد. در دانشگاه تهران نیز تدریس می کرد. وی، با روزنامه ها و مجله های متعددی همکاری داشته و تألیف و ترجمه هم از خود به یادگار گذارده است که نامی ترین آنها تسخیر تمدن فرهنگی نام دارد.

شمار بزرگی از ادیبان و شاعران و پژوهشگران آن دوره با طوفان هفتگی همکاری کرده‌اند. غیر از فرخی و شادمان و بیش از دیگران، هاشم میرزا افسر، محمد تقی بهار خراسانی، علی جواهر کلام، محمد صادق الحسینی،^۲ عباس رسام ارزنگی، صادق سرمد، ابوالحسن عمیدی نوری، احمد کسروی، عبدالحسین هژیر و اسماعیل یکانی در این روزنامه قلم زده اند. دیگر کسانی که نوشتار یا سروده آنان در این روزنامه به چاپ رسیده است، عبارتند از: علی اکبر ارداقی، احمد افخمی، سلیم ایزدی، محمد جواد تربتی، محسن حداد، ع. خسرویور، عبدالرحیم خلخالی، غلام رضا رشید یاسمی، ا. سحاب، حیدر سرخوش، لطفعلی صورتگر، حسین طاهرزاده بهزاد، حشمت فربود، محمود فرخ، نصرالله فلسفی، ع. محتشم، م. ناطق، موسی نثری، مهدی ورزنده، فتح الله وزیر زاده. اگر از افسر بگذریم، صاحب قلمان مورد عنایت دولت- همچون سعید نفیسی- با طوفان هفتگی همکاری نورزیده اند. با این وصف، می توان احتمال داد که برخی از نامهای مستعار به این گونه کسان تعلق داشته است.

محتوای طوفان هفتگی

نگاه اجمالی- طوفان هفتگی خود را «ادبی و اجتماعی» معرفی می کرد. در مقاله آغازین آن، نوشته اند که آماج نشرش «خدمتی ست به ادبیات این مملکت که از هر حیث شایان توجه و از هر جهت سزاوار اهتمام مخصوص است»؛ اما روزنامه دارای نوشتارهایی پیرامون هنر و صنعت و حتی در برخی از شماره ها، گزارشهای خبری نیز بود: تا شماره ششم، خبرهای «هفته گذشته» زیر عنوانهای «اخبارداخلة»، «در پارلمان» و «اخبار مهمه» می آمد. عنوان بخش اخیر، در شماره نخست «تلگرافهای خارجه» است. بخش خبری با این یاد آوری که طوفان هفتگی «نامه ادبی ست»، تعطیل شد.^۳ با این حال، به عنوان تنها مورد و آن هم با توجه به شمارش رأی گیری گزینش نمایندگان مجلس، ضمیمه هفتگی طوفان هفتگی را بر شماره دهم سال اول (۱۵ آبان ۱۳۰۷) افزودند.

بخشی از محتوای این روزنامه، با هدف بالا بردن آگاهیهای خوانندگان به چاپ

می‌رسید: یک روز با گاندی، طباعت، کلید علوم اجتماعی، تاریخ صنعت، روزنامه نویسی^۴ اعتراف؛ یک فرض قضایی،^۵ عقیده دستۀ میثاقیون راجع به حق مجازات جامعه نسبت به مجرم، مهندسی و معماری عرب در اندلس... بخش «فکاهی» در شماره چهارم به چاپ رسید و ادامه نیافت.

تاریخ و تمدن ایران- طوفان هفتگی به تاریخ و هنر و صنعت ایرانیان توجه نشان می‌داد، همچون خرابه‌های شهر ری، ایوان کسری، تأثیر تمدن ایران مغلوب در اعراب فاتح، صبی یا صابئی، شعوبیه.^۶ از مهمترین مقاله‌ها در این زمینه‌ها، نوشتار دنباله دار آیا کدام یک از صنایع مستظرفه مؤثر تر است؟ به خامۀ اسماعیل یکانی روزنامه نگار باسابقه‌ای ست که از آن کار دست شسته در دادگستری خدمت می‌کرد. همچنین رشته مقاله‌های محمد تقی بهار زیر عنوان تذهیب و نقاشی در ایران (از شماره نهم). همکاری نقاش و مجسمه‌ساز برجسته عباس رسام ارزشمندی هم با روزنامه گسترده بود. افزون بر مقاله دنباله دار نقاشی چیست؟ چهره پردازی سیاه‌قلم بزرگان فرهنگ ایرانی از ارزشمندی است و صفحه‌های نخست سال دوم یک نقاشی از او در بردارند که عنوانشان گالری اساتید است.

شهریاران گمنام کسروی و تاریخ ایران باستان پیرنیا، دو کتابی بودند که در همان سالها درآمدند و پیرامونشان نقدهای مفصلی در طوفان هفتگی به چاپ رسید. گفتنی ست که مسابقه‌های ادبی نیز - به ویژه در مورد لغز - طرح می‌شد.

ادب فارسی - خواست فرخی و شادمان برای «خدمت» طوفان هفتگی به ادب فارسی، به دو صورت بر آورده شد: چاپ مقاله مستقل و شعر و داستان، طرح بحثی دامنه دار درباره زبان فارسی معاصر. از مورد اخیر، جداگانه سخن خواهیم گفت.

شماره نخست با مقاله «شعر فارسی» به قلم محمدتقی بهار (ملک الشعراء) آغاز می‌شود. این مقاله، در شماره‌های بعد ادامه یافت و نوشتاری از ادیب الممالک فراهانی با عنوان «پیدایش شعر»، جانشین آن شد. مقاله‌های «بحث و انتقاد در اطراف یک بیت شعر شیخ علیه الرحمه» (ش ۱۳ سال دوم) با امضای بهار است. شمار در خور توجهی سروده‌های تازه و قدیم وی را نیز چاپ کرده‌اند. در مجموع، سروده‌های شاعران قدیم و معاصر بخش مهمی را در این روزنامه به خود اختصاص داده است. از جمله، ستون منتخبات / اشعار عبارت از گزیده شعرهای پیشتر چاپ شده فرخی بود؛ اما غزلهایش نیز جداگانه به چاپ می‌رسید.

در زمینه ادب دیگر فارسی‌زبانان، مثنوی «سرود بلبل سرخ» اثر سهیلی جواهری زاده

شاعر تاجیک توجه برانگیز است. این شعر، زیر عنوان «ادبیات تاجیک» از مجله رهبر دانش چاپ دوشنبه نقل شده است (ش ۱۱ سال دوم). سخنوران اروپایی هم مورد توجه گردانندگان روزنامه بودند؛ همچو: ویکتور هوگو، لئو تولستوی، هنری وارد...

ترجمه حال و تفسیر اقوال خیام تالیف حسین دانش و رضا توفیق بیک را یکانی از ترکی عثمانی ترجمه کرده و در چندین شماره طوفان هفتگی به چاپ رسانده است. ترجمه از روسی و چندین مقاله ادبی به قلم عبدالحسین هژیر است.

از شماره پنجم سال اول، پاورقی داستانی کالاته، داستان عشق و محبت از شادمان به چاپ رسید. دو پاورقی داستانی بعدی این روزنامه که در سال دوم چاپ شده اند، کوتاهتر بودند: جادوگر به قلم ع. خسرو پور و طبل یاوه سرا اثر لئو تولستوی به ترجمه عبدالحسین هژیر.

یک زرتشتی و یک ارمنی نیز هریک مقاله ای پیرامون زبان نگاشته اند: روبن ابراهیمیان «مدیر مدرسه بزرگ ارامنه» زبان ارمنی را معرفی کرد^۷ و مهربان خداداد مهر پارسی سره را در میانه بحثهای مربوط به پاک گرداندن زبان فارسی پیش کشید.^۸

پاک کردن زبان از آلودگیها- پاکیزه گرداندن زبان فارسی، از دغدغه های گردانندگان طوفان هفتگی بود و ممکن است در این زمینه پیشقدم نیز انگاشته شوند؛ زیرا همزمان و سپستر، صاحب نظرانی این گونه بحثها را در دیگر پیایندها- حتی روزنامه های عمومی- پی گرفتند. نخستین آنها، مقاله «نثر فارسی» یحیی دولت آبادی ست که همان نام مقاله ملک الشعراى بهار در طوفان هفتگی را داراست و در شماره ۱۲ مجله آئیده (۱۳۰۶) به چاپ رسیده است.

بحث در باره پاک گرداندن زبان را سید فخرالدین شادمان آغازید. جانمایه سخن او، همان است که بیست سال بعد و پس از بازگشت از اقامتی پانزده ساله در فرنگ با نام تسخیر تمدن فرنگی منتشر ساخت؛ بی آن که به پیشینه نوشته هایش در طوفان هفتگی اشاره کند. مقاله، در شماره دوم روزنامه زیر عنوان چگونه باید نوشت؟ به چاپ رسیده است. شادمان می نویسد:

[...] امروز در ایران به سبک و اسلوبهای مختلف نویسندگی می کنند و چون چشم فارسی

زبانان هند و افغان و دیگر نواحی فارسی زبان به ایران است، ناچار رویه [ای] را که نویسندگان ایران پیش گیرند در نوشته های ممالک فارسی زبان بی تأثیر نخواهد بود.

در این روزها کسی پیدا نمی شود که نوشته او را سرمشق قرار دهیم و بگویم باید چنین نوشت تا نوشته های ما دلپسند افتد. خوشبختانه فن دبیری هم گذشته از جنبه ادبی، مورد احتیاج

همه است [...] سبکی که امروز معمول است، تا اندازه [ای] سهل و نیکو به نظر می رسد؛ اگر چه از فصاحت و بلاغت خالی ست، ولی انصافاً از اسلوب اوائل مشروطیت بهتر است. در زمان سلطنت ناصرالدین [درست: مظفرالدین] شاه، روزنامه تربیت با رویه مطبوعی انتشار می یافت، ولی یکی دو تا روزنامه از این قبیل را نمی توان دلیل قرار داد؛ بلکه باید گفت از ۲۵ یا ۳۰ سال پیش که تازه مردم به تمدن غرب آشنا شده بودند، به کلی طرز نوشتن تغییر کرد و به حالت اسف انگیزی افتاد. سبب این انحطاط معلوم بود[: چراغ برق و گرامافون چشم و گوش مردم را کور و کر نموده یکباره ایشان را شیفته ساخت؛ چنان که همه چیز ایران را فراموش کردند و دیوانه وار به دیدن تمدن فرنگستان میهوت ماندند تا کم کم از حیرت در آمدند و دریافتند که باید بنویسند و بخوانند و زبان مادری خود را نیز بایستی بدانند. نویسندگان خود رو(؟) کمی فارسی آموختند و شعری عصر طلایی هم اشعاری را که به تقلید شعرهای فرنگی ساخته بودند؛ همه را از یاد بردند. نکته سنجان هم خرده گیری کردند و مخصوصاً روزنامه کاهه با مقایسه ادبیات هزار سال پیش و ادبیات خان والده^۹ همه این نویسندگان را سر جای خود نشانند. اکنون در طهران نویسندگان سبک ساده [ای] را پیش کشیده اند و یکنواخت ترجمه می کنند یا خود مطلبی می نگارند. اگر از استادان و بزرگان بیروسیم که امروز چگونه باید نوشت، جواب صحیحی نمی دهند. هریک عقیده [ای] دارند و برای آن که عقیده خود را نیکو جلوه دهند، چیزها می گویند [...]. آن یک عربی نمی داند [و] می گوید اعراب کتابخانه های ما را آتش زدند و استقلال ما را پایمال کردند. در آن موقع نبودیم که اعراب را بکشیم، اکنون باید کلمات عربی را از زبان فارسی بیرون کنیم. دیگری، عربی می داند و گمان می برد که هر که عربی دانست، فارسی را هم آموخته است. برای اظهار اطلاع، لغاتی را که خود اعراب هم نمی فهمند در نوشته های خود ذکر می کنند. یکی از فرنگستان برگشته است [و] به رفقای خود می گوید[: راستی زبان فارسی چه دارد؟] وقتی تلفون، تلگراف، گرامافون [و] اتومبیل را به فرانسه می گوئیم، چه دارد بنویسیم «این منم گفت آن دختری که می رفت از روی تابل^{۱۰} کتاب خود را بگیرد...». کسانی که نه فرانسه و نه عربی و نه فارسی و نه زبان دیگری می دانند، عقیده دارند که باید به زبان پارسیان قدیم سخن گفت و مانند آنها نویسندگی کرد. آنچه نوشتیم، فرضیات نیست بلکه هر یک از این عقاید هواخواهانی دارد [...]. بی اغراق، ایرانیان اشعار حافظ و سعدی را از مقالاتی که امروز نوشته می شود بهتر می فهمند و این چیزی ست که در تاریخ دنیا نظیر ندارد [...].

سعدی بیشتر کلمات عربی را به الف و نون فارسی جمع بسته است[: حاضران، متکلمان، بلیغان، فقیهان و غیره در گستان بسیار است و این دستوری ست که ما فعلاً باید آن را سرمشق قرار دهیم. رعایت مذکر بودن یا مؤنث بودن لغات و مطابقت صفت با موصوف نیز از چیزهایی ست که

باید از میان برود[...].

چون فن نوشتن گذشته از جنبه ادبی جنبه اجتماعی دارد و یکی از بزرگترین وسیله های بیداری مردم است، باید همه نویسندگان و ادبا در این باب تحقیقات نموده و در سبک نوشتن اظهار نظر نمایند[...].^{۱۱}

چندین صاحب نظر به دعوت شادمان لبیک گفتند و موضوع را دنبال کردند. برخیها نام مستعار داشتند و نمی دانم از چه می ترسیدند: م. م.، خرم دین پارسی، م. ن. بهار، زیر عنوان *نثر فارسی* نوشت:

امروز طبقه کلاسیک که قلم را تیز کرده و بر نثر معاصر می تازند چه می گویند؟[...]. ما اذعان داریم که از مشروطه به بعد، اصول نثر فارسی تغییر یافته و مدتی به تقلید مترجمین ترکی عثمانی و سپس به تقلید از ترجمه های فرنگی بر یابوی نویسندگی سوار شده و در کوچه و بازار به میل خود تاختند! ولی باید دید که چرا این یابو سواری شروع شد[...]. برای این که احتیاج- همان احتیاج روز افزون که کفش پر دوام و موقر صاغری را به پوتین کم دوام و جلف فرنگی بدل می کند- به نویسندگان عصر مشروطیت بانگ زد که برای زندگانی انقلابی یک انقلاب روحی لازم است و انقلاب روحی نیز مستلزم آن است که هر چه هست تجدید شود و هرچه موجود است تکمیل گردد[...]. ما انکار نداریم که بعضی لغات و اصطلاحات و بعضی تراکیب صرفی و نحوی در یک زبان غیر قابل فنا و لازم الاتباع است؛ ولی در همان حال باید اعتراف کنند که گاهی همان لغات و اصطلاحات به واسطه طول مدت و تغییراتی که در زندگانی اجتماعی یک ملت روی می دهد، به تدریج معنای قدیم خود را از دست داده [است].

آنگاه، سخندان برجسته آن دوران، نمونه های «ملت» و «حدیث» و «خواجه» را ذکر کرد و به کسانی خرده گرفت که می خواهند سبک نگارش قدیم حفظ شود و می نویسند: هی هده، کذا فی الاصل، فلیتأمل، کذا فی نسخه البریتیش میوزیم!^{۱۲} بی تردید مقصود بهار محمد خان قزوینی بود. احمد کسروی، نظر بی پرده تری داد:

[...] بی گفتگوست که زبانی را با این کیفیت مستقل نتوان شمرد؛ زیرا مثلاً اگر کسی غیر ایرانی خواست زبان فارسی را یاد بگیرد، تنها آموختن دستور فارسی و کلمه های فارسی کافی نیست و باید صرف و نحو عربی را نیز تا درجه تکمیل یاد گرفته و در لغات عربی احاطه تامی داشته باشد، بلکه اگر خواست جهانگشای جوینی یا کللیه و دمنه بهرامشاهی یا نوشته های آقا میرزا محمدخان قزوینی را خوانده و مطلبشان [را] بفهمد، ناچار است که عمری در تتبع و مطالعه داووبن شعرای عرب از امر القیس و متنبی و غیره صرف نماید....^{۱۳}

مقاله کسروی «استقلال زبان» عنوان داشت و در شماره های بعدی هم ادامه یافت:

[...] حس نفرت از کلمات فارسی از میان ایرانیان هنوز هم برداشته نشده است؛ چه گذشته از آن که آخوندهای نیمه سواد هنوز هم در نوشته ها و گفتگوهای خود تا عربی بدانند و بتوانند، به کلمات فارسی تنازل نمی کنند و گذشته از آن که نویسندگان معروفی از قبیل میرزا محمد خان قزوینی و دیگران هنوز هم سبک ملمع نویسی تاریخ و صاف و کلیله و دمنه را با جدیت کامل دنبال می کنند و از «فرط تعصب» فارسی نویسی را بر دیگران عیب می شمارند؛ گذشته از اینها، هنوز هم بزرگان و محترمان استعمال کلمات عربی را شرط وقار و سنگینی و مایه احترام شمرده کلمات فارسی را سبک و خلاف ادب می دانند. مثلاً بزرگان و محترمان ما «خوراک نمی خورند» بلکه «غذا تناول» می فرمایند یا «تغییر داتقه» می نمایند. «نمی خوابند» بلکه «تمدید اعصاب» می نمایند؛ یا [برای] بزرگان و محترمان «آری» یا «هان» گفتن بی ادبی ست، بلکه باید «بلی» گفت. کسروی در پانوشت افزوده است:

بیشتری از نگارشهای آقای قزوینی در حاشیه چهارمقاله نیز به همین سبک است. مثلاً می نویسند: «هو الفرج قدامه بن جعفر بن قدامه بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور. پدر وی نصرانی بود و قدامه خود به دست خلیفه المکتفی اسلام آورده و در سنه سبع و ثلاث و ثلاثه ثلثه خلافت المکتفی وفات نمود.

هنوز در پیشنهادهای کسروی نشانه ای از تندرویهای بعدی او دیده نمی شد:

۱ - کلمات عربی که مولفان فارسی زبان در کتابهای خود یا شاعران در شعرهای خود تا کنون به کار برده اند به سه دسته باید تقسیم نمود: دسته نخستین کلماتی که کاملاً معروف شده و فارسی آنها نیز از میان رفته یا غیر معروف گردیده، مثل «سفر»، «مسافر»، «امانت»، «اطمینان»، «قضا و قدر»، «عنوان»، «سمت» و مانند اینها. شماره این کلمات شاید بیش از سیصد چهارصد نباشد و بی گفتگوست که اینها را باید داخل فارسی شمرد [...] دسته دوم کلماتی که اگرچه کاملاً معروف شده، ولی فارسی آنها هنوز از میان نرفته است. از قبیل عجب، محکم، ظاهر [...] این کلمات را نیز باید داخل فارسی شمرده در فرهنگها ضبط نمود و در نوشتن و سخن گفتن هم می توان بی تردید به کار برد؛ ولی کلمات فارسی آنها را نیز باید به کار برد که فراموش نشده و از میان نروند. دسته سیم، کلماتی که اگرچه برخی مولفان عهد مغول و صفویه به کار برده اند، ولی در میان فارسی زبانان معروف نشده از قبیل مکافعت، وداد [...] این کلمات را به هیچ وجه نمی توان فارسی شناخت و کتابهایی را که این گونه کلمات غلیظ را دارند، از قبیل تاریخ و صاف و کلیله و دمنه بهرامشاهی و جهانگشای جوینی، باید اصلاح و تصحیح نمود.

۲ - همگی کلمه هایی که از عربی گرفته ایم و به کار می بریم، تابع دستور زبان فارسی نماییم. به عبارت دیگر، برای تکمیل استقلال زبان خود در عالم نویسندگی نیز الغای کاپیتولاسیون

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۷

کرده همگی کلمه های بیگانه را مجبور از پذیرفتن قانون زبان خود بنماییم. الف و لام عربی را از سر کلمات برداریم، تونینها را دور بینداریم، مطابقت صفت و موصوف و تذکیر و تانیث را کنار بگذاریم، جمعهای عربی را از قبیل مؤلفین، حضار، ائمه، وزراء، روزنامجات به کار نبریم، یاء و یاء مصدری را کنار گذارده «خانیت» و «ایرانیت» نویسیم...

۳- نامهای شهرها و ولایتها را با شکل فارسی خود بنویسیم [...].

۴- چون ما دوره نهضت ایران را به سر می بریم، این است که هر روز با معانی جدیدی رو به رو هستیم که نامی برای آنها در زبان خود نداریم. این قبیل معانی را تا کنون یا با نامهای اروپایی شان پذیرفته یا نامهایی از عربی برای آنها گذارده ایم؛ مثلاً کودتا، اولتیماتوم [...] با آن که ممکن بود برای همه این کلمات نامهای فارسی پیدا کنیم [...]»^{۱۴}

تنها کسی که پاکیزگی زبان را وابسته به آموزش درست آن در مدرسه ها دانست، شادمان بود.^{۱۵} آخرین مقاله را نیز همو نوشت و در آخرین شماره زیر عنوان «مقاله بی اساس» چاپ کرد. سخنش درد آلود است:

[...] می خواهند از نادانی با روح ما، با مایه افتخار ما بازی کنند. این دانش فروشها به چه حق زبان فارسی را بازبچه قرار داده اند؟ [...] این گونه مطالب را باید استادان و نویسندگان خاطر نشان کنند؛ ولی چه کنم که فضلاء و دانشمندان مملکت در گوشه [ای] نشسته اند و این تند رویها را می بینند و بی آن که در فکر چاره باشند، به طبیعت نفرین می فرستند [...] من فارسی زبانم و به اندازه ای که یک فارسی زبان حق دارد از زبان خود دفاع نماید، می توانم برابر تیر ملامت و سرزنش سینه سپر کنم و عقاید خویش را در برابر زبان قشنگ فارسی بنویسم [...]. کسی که برخلاف اصول چیزی بنویسد، هر که باشد، مسؤول است و باید مورد انتقاد قرار گیرد [...]»^{۱۶}

از سخنهایی که در زمینه زبان و ادب به میان آمد، بایستگی بنیاد فرهنگستان فارسی بود:

- [...] طبیعی ست برای حفظ و صیانت نثر فارسی که موضوع مقاله آقای ملک الشعرا بهار در هفته گذشته بود و محض رواج و تقویت لغت خود که عظیم ترین یادگار نیاکان ماست، تشکیل آکادمی از بزرگترین فرایض حتمی و اولیای محترم وزارت جلیله معارف هم به مقتضای مجال و قدرتی که در پرتو تکلیف اداری و پناه قانون دارا شده اند، لازم است که خود را مسؤول تأسیس این نوع مؤسسات دانسته و دهها ملیون فارسی زبان عالم را قردان وظیفه شناسی خود بنمایند.^{۱۷}

قوانین و نظاماتی که مورد احتیاج و رجوع مردم است، بزرگترین خدمات را نسبت به مطبوعات انجام می دهد و اگر در میان رجال و اشراف متکبر ایران کسانی بودند که به مطبوعات مملکت خود اهمیت نمی دادند، امروز اعلانات ثبت املاک نظر کبر و غرور آنها را به صفحات

روزنامه‌ها جلب کرده است و هر روز مجبورند تمام روزنامه‌ها را بخوانند تا مبدا یکی از املاک را به حکم قانون از چنگ ایشان در آورند. [...] اساس استقلال فارسی، فرهنگ و دستور کامل زبان فارسی ست و این دو کتاب بزرگ را باید دانشمندان مملکت بنویسند و بهترین طریقه اجرای این مقصود که شاید آرزوی تمام عشاق زبان حافظ و فردوسی ست، تأسیس آکادمی ست.^{۱۸}

ویژگیهای فنی و مالی

همچون روزنامه مادر، محل اداره طوفان هفتگی خیابان علاءالدوله (فردوسی) بود. روزنامه را چاپخانه فردین و برادر (- شماره ۱۸ سال دوم در چاپخانه فردوسی) با ۸ صفحه ۴ ستونی مصور به قطع ۱/۵×۲۷/۵ چاپ می کرد. چنان که گفتیم، تصویرهای سیاه قلم را عباس رسام ارژنگی کشیده است.

طوفان هفتگی را به رایگان برای مشترکان طوفان روزانه می فرستادند. برای دیگران، بهای تک شماره ۸ شاهی و بهای اشتراک ۱۰۰ قران بود. معلمان و دانش آموزان از یک تومان تخفیف بهره مند می شدند. روزنامه، دارای میزان آگهی متناسبی ست به بهای صفحه اول ۵، صفحه دوم ۳ و صفحه های ۳ تا ۸ سطری یک قران.

مجموعه طوفان هفتگی در کتابخانه مجلس شورای اسلامی و مجموعه های ناکامل آن در برخی از دیگر کتابخانه های معتبر ایران و همچنین آکادمی علوم بادکوبه و مرکزی جمهوری فدراتیو روسیه (مسکو) نگاهداری می شود.^{۱۹}

ژنو

یادداشتها:

- ۱ - صدر هاشمی، محمد. تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳، ردیف ۷۸۱
- ۲ - این شخص را شناسایی نکردم. احتمال دارد دین دانایی باشد که در تهران می زیست.
- ۳ - [اخطار]، طوفان هفتگی، ش ۵، ۲۵ اسفند ۱۳۰۶.
- ۴ - مقاله دنباله دار به قلم ا. سحاب.
- ۵ - ش ۱۵ سال دوم به قلم «عمیدی نوری لیسانسیه حقوق ووکیل دیپلمه».
- ۶ - از بهار: ش ۵ سال اول
- ۷ - طوفان هفتگی، ش ۱۵، ۱۵ خرداد ۱۳۰۷.
- ۸ - طوفان هفتگی، ش ۱۹، ۱۵ دی ۱۳۰۷.
- ۹ - خان والده از محله های قدیم اسلامبول و محل زندگی ایرانیان مهاجر بود. روزنامه کاهوه، طرز فارسی نوشتن آن مهاجران را می نکوید. از جمله: [تقی زاده، حسن]؟ «مأخذ فارسی فصیح و فارسی خان والده»، کاهوه، ش ۲ سال ۵، غره ربیع الاول ۱۳۳۹/۱۲۹۰ یزدگردی (ن. پ.).
- ۱۰ - واژه فرانسوی تابل (Table)، به معنای میز است (ن. پ.).

- ۱۱ - طوفان هفتگی، ش ۲ سال ۱، اول اسفند ۱۳۰۶.
- ۱۲ - طوفان هفتگی، ش ۲۱،۷ فروردین ۱۳۰۷.
- ۱۳ - کسروی، احمد. «استقلال زبان»، طوفان هفتگی، ش ۱۳، یکم خرداد ۱۳۰۷.
- ۱۴ - ش ۱۶، ۲۲ خرداد ۱۳۰۷.
- ۱۵ - شادمان، فخرالدین. «طرز نگارش در مدارس»، طوفان هفتگی، ش ۹، ۲۱ بهمن ۱۳۰۷.
- ۱۶ - طوفان هفتگی، ش ۲۳، ۲۳ بهمن ۱۳۰۷.
- ۱۷ - حسینی، محمد صادق. «لرزم آکادمی»، طوفان هفتگی، ش ۸ سال اول، ۲۸ فروردین ۱۳۰۷.
- ۱۸ - شادمان، فخرالدین. «آکادمی»، طوفان هفتگی، ش ۱۹، ۱۵ دی ۱۳۰۷.
- ۱۹ - افزون بر ارجاعهای یادشده، در باره طوفان هفتگی بنگرید به: آرین پور، یحیی. *از صبا تا نیما*. تهران، ج ۳، روار، ۱۳۷۴، ص ۶۵ / صدرهاشمی، ردیفهای ۷۸۱ و ۷۸۲ / محمدی، غلامرضا و مسرت، حسین. *شاعر لب دوخته: زندگی و مبارزات فرخی یزدی*، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان یزد، ۱۳۸۷، صص ۲۸۲-۲۸۳ / مکی، حسین. «مقدمه»، *دیوان فرخی یزدی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، صص ۵۲-۵۸.

این توده‌ایهای نازنین!

چکیده

حزب توده، گسترده‌ترین و اثرگذارترین حزب برایان، در تاریخ ایران است. به باور این نویسنده، حزب توده، اگر نه ریشه دارترین، دست کم، یکی از حزبهای ریشه دار روسیه است، و نیز اگر نه پراهمیت‌ترین، که یکی از انگشت شمار حزبهای پر اهمیت روسیه است. این حزب فرهنگی پدید آورده که نویسنده آن را «توده‌ای‌گری» می‌نامد، و در پناه این فرهنگ توانسته بماند؛ بنابراین، آنان که گمان می‌کنند، حزب توده از نفس افتاده، در گمانی زمین گیر شده اند که دربار پهلوی زمین گیر شده بود. مقاله‌ای که پیش رو دارید، کوششی ست مستند در اثبات این باور.

واژه‌های کلیدی: حزب توده، توده‌ای، توده‌ای‌گری، روسیه

سالانه هفتصد و سی تن، همین و بس. کشتن این شمار از مردم بس است تبهکار شمرده شدن فرمانروایی را؟ اگرچنین باشد، می‌شناسید فرمانروایی را که تبهکار نباشد؟ بگذریم از آنان که بر سرزمینی به بزرگی فلات ایران آوار می‌شده اند، تقی زغال فروش هم پس از گرد آمدن گروهی «از مردم شریب و لوطی» (وزیری ۱۳۷۵: ۶۸۵) بر او و آوار شدن بر کرمان، بی‌کشتن دو نفر مگر می‌توانست بچرخاند چرخ زندگی روزانه خود را؟ کشتن این شمار از مردم در آیین فرمانروایی، برگی را هم بر درختی نمی‌جیناند، چه رسد به آن که جهان اسطوره‌ای را به لرزه‌ای پایان ناپذیر گرفتار کند؛ بنابراین، چرا ضحاک، اگر نه کهن

الگو (archetype)، دست کم الگوی نمونه (Prototype) تبهکاری به شمار آمده؟ برای این که روزی دو جان می ستاند! افزوده بر این، ناگزیر از کشتن بود او؛ سرنوشت این را بر او نوشته بود و پُر روشن است که کسی را به بادافره آنچه که به ناگزیر از او سرزده، نمی گیرند و یا نباید که بگیرند.

در کلاسه‌های شاهنامه و هم در رشته سخنرانیهای «فرهنگ فردوسی»، آنگاه که به ضحاک می رسیدیم پرسشهایی از این گونه را به میان می آوردم؛ ذهنها بر می آشوبید؛ گفت و گوها به جای این که نزدیکمان کند به پاسخ، دورترمان می کرد و فرو می نشست، بی آن که بتواند آشوب ذهن را فرونشاند. جلسه بعد که بازهم سخن از ضحاک بود، شنونده را می کشاندم به این بیت در توصیف روزگار ضحاک: «هنرخوارشد، جادوی ارجمند / نهان راستی، آشکارا گزند».

کشتار، هرچه باشد، از هرکه باشد، در هر روزگاری باشد و به هر انگیزه ای که باشد، اهریمنی ست؛ به باور این نویسنده اما، «تبهکاری» نیست. کشتار البته که می تواند ملتی را گرفتار رنج و سختی کند؛ از پیشرفت باز ایستاند و واپس کشاند حتی، ولی نابود نمی تواند بکند؛ نابودی یک ملت فراتر از گنج توان هر کشتارگر و حتی همه آنان است. ملتها معمولاً پس از کشتار، از خاکستر خود بر می خیزند و جوانی از سر می گیرند. آنچه می تواند ملتی را نابود کند، «بازگونی ارزشی» ست؛ خوارشدن هنر و ارجمندی جادویی است؛ ناپسند شمرده شدن راستی و پسندیده آمدن ناراستی ست، تبهکاری این است؛ آنچه می تواند یک ملت را به نابودی کشاند همین «عیب» به شمار آمدن هنر و «هنر» پنداشته شدن عیب است، و این همان چیزی ست که «توده» در آن کوشید و شوربختانه، چندان هم ناکام نماند.

سخن من از «توده ای گری» ست نه «توده ای»؛ توده ای گری پدیده ای ست برخاسته از فرهنگ توده ای؛ فرهنگی که خود از خرده فرهنگهای فرهنگ روسی ست. فرهنگ روسی، گر چه ریشه در استبداد آدم سوز قرون وسطایی آن سویی دارد، ولی بی بهره از استبداد پوست برکن این سویی هم نیست. این استبداد، در نیمه دوم سده نوزدهم، در مارکسیسم پوست انداخت تا به چهره ای درآید که هم لنین در «آثار منتخبه» (۱۹۵۰: ۵۹) از آن به دیکتاتوری دموکراتیک یاد کند و هم مائو در «کتاب سرخ» (؟: ۴۱) و اگر همین دیکتاتوری دموکراتیک را آغازی بدانیم بر پدیده ای که من از آن به گسست زبانی یاد می کنم، نه بیجاست. بگذریم از این که خیلی چیزها آن قدر تکرار می شوند تا شگفتی برانگیزی شان ریخته شود، درست اگر وارسیم این ترکیب را، چیزی می یابیم همچو

کوسه ریش پهن خودمان، یا مائوئیست بودن فروغ شعر فارسی معاصر (یک نفر هم بر شهادای توده ای گری افزوده شود، غنیمت است!)؛ یعنی چیزهایی همچو این ترکیب، بی پروا به مفهوم حقیقی یا مجازی واژه، بی پروا به متن (text) و بافت (context)، سرهم می شوند؛ هم از این رو، نشانه هایی هستند از گسست زبانی، که در این گسست آنچه در دستگاه گفتار تولید می شود، شبه زبان است نه زبان؛ «حرف» است؛ «سخن نمود» است نه «سخن»؛ بنا براین، توده ای گری خرده فرهنگ برون مرزی فرهنگ روسی ست، و بجاست افزوده شود که نه هر عضو حزب توده، توده ای گر است و نه هر توده ای گر، عضو حزب توده؛ در سالهای آغازین نمود توده ای گری در حزب توده، کم نبودند آنان که هموارکردن راه بهشت را، توده ای شدند و پس از پی بردن به ماهیت حزب رهانیدند خود را از آن، و هم بوده اند کسانی که رد گم کردن را، روی کاغذ و به نام، توده ای نشدند یا از حزب بریدند و یا به راستی عطای حزب را به لقایش بخشیدند و سوکمندانه اما، نارهیده از توده ای گری رفتند و یا دارند می روند؛ مثلا، تیمورتاش پیش توده ای، نمی توانسته توده ای باشد؛ سرلشکر مقربی هرگز در حزب توده نام نویسی نکرد؛ عباس صابری به دستور حزب از آن برید، و یاران خلیل ملکی به راستی ناتوده ای شدند، بی آن که بتوانند یا بخواهند از توده ای گری برآیند. و در این میانه، امان از توده ای ترها، بزرگ آوازه گران حزب توده - دانسته یا ندانسته؛ و هستند کسانی از اینان که یک روز هم در زندگی خود توده ای نبوده اند!

فرهنگ روسی، از فرهنگهای دوگانه بنیان نخستین ست، فرهنگی که در آن هستی به دو بخش سیاه و سفید تقسیم شده؛ دو بخش بیگانه با هم، با مرزهای مشخص، و آفرینش به ناگزیر در یکی از این دو بخش به کاراست؛ از این رو، هر پدیده ای یا سفید است یا سیاه؛ «من»ها سفیدند و «نه من»ها سیاه، و روشن است که این دوگانه بنیانی ویژگی سرشتین توده ای گری هم هست؛ یعنی، جهان توده ای گری برپایه همین دوگانگی، به سنگوارگی، شکل گرفته است. دیگر ویژگیهای مشخص و ممیز توده ای گری در پیوست با همین ویژگی می تواند به شناخت درآید؛ در این جا، شماری از ویژگیهای توده ای برشمرده می شود؛ توده ای گر را نیز با همین ها می توان شناخت، هرچند که بسیاری شان آبی شسته تر از توده ایها هستند و شماری هم، آنها شسته ترند، و امان از توده ای ترها که این ویژگیها، کمینه بنیانشان است؛ یعنی، بیش از این ها هستند.

۱. روس پرستی و «دیگرستیزی»؛ مرز مشخص این «دیگر» همان روس پرستی ست؛ یعنی، هرچه که در چهارچوبه روس پرستی نگنجد، دیگر است و از این رو، دشمن به شمار

می رود، و چون دشمن به شمار است، چشم و گوش بسته باید با آن به ستیز برخاست؛ ستیزی همیشگی و فراگیر، بی پروا به این که چه می اندیشد، چه می گوید و چه می کند؛ «سخن نمود» یکی از روس پرستان که بعدها خود را به پایگاه خدایی برکشید و قبله دیگری شد توده‌ای گری را، بهتری گواه بر این ویژگی ست: «ما باید از هر چیزی که دشمن با آن مخالفت می کند، پشتیبانی کنیم و با هر چیزی که دشمن از آن طرفداری می کند، مخالفت ورزیم.» (مائو؟: ۱۷ و ۱۸) و نیز گواه بر روس پرستی توده ای گری، سخن نمودی از ما و کنفدراسیون را می آوریم: «نیروهای ضد امپریالیستی، دموکراتیک، مترقی و انقلابی ایران، اتحادشوروی را تکیه گاه نیرومند خود در مبارزه برضد امپریالیسم و ارتجاع و به خاطر صلح، استقلال ملی، دموکراسی، ترقی و سوسیالیسم می دانند و برای دوستی با اتحاد شوروی، برای بهبود و گسترش هرچه بیشتر مناسبات با اتحاد شوروی مبارزه می کنند.» (حزب توده ۱۳۵۷: ۸). در همین گستره یکی از توده ایها، علی خاوری، در دادگاه نظامی می گوید: «احترام ما نسبت به اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی، احترامی ست کاملا طبیعی.» و از همین گونه است سخن نمود آصف رزم دیده: «حزب توده ایران از همان آغاز تشکیل خود تاکنون همیشه گفته است و می گوید با کشور اتحاد جماهیر شوروی ... باید دوست بود.» (همان: ۳۴)؛ خنده-گریه دارتر از همه، این حرف صابر محمد زاده است که پس از تکرار همان حرفهای روس پرستانه، بر روسیه چنین دل می سوزاند که «تاکنون چه چیز از ما برده و چه نفعی انتظار داشته یا دارد؟» (۱۳۴۷: ۲۵) اندکی دیرتر به توضیح خنده-گریه دار بودن این سخن نموده‌ها یا حرفها خواهیم پرداخت.

۲. آب زنی راه ارتش روسی در «آثار منتخبه» از لنین می خوانیم:

پرولتاریای پیروزمند... پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و فراهم نمودن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود، در مقابل بقیه جهان سرمایه داری به پا خاسته، طبقات ستمکش کشورهای دیگر را به سوی خود جلب می نماید و در صورت لزوم حتی برضد طبقات استعمار کننده و دولتهای آنان با نیروی نظامی دست به اقدام می زند. (۱۹۵۰: ۱۵۷).

این نوشته تزار سرخ آیا یادآور آن وصیت تزار سیاه نیست که در آن می خوانیم: عظمت روسیه وابسته است به دستیابی به آبهای گرم خلیج فارس از راه ایران؟ و دکترین این تزار سرخ و سیاه را چیزهایی از همین گونه برنیآورده؟ می شناسید آیا توده ای را که لنین را امام اول خود نداند؟ آیا هست یک توده ای که «زبان ریز»های این تزار را آویزه گوش نکرده و به جان نپذیرفته باشد؟ هم از این روست که توده ای بهشت را زیر چکمه سرباز روسی می بیند.

شاید کسی بگوید که تزارهای سرخ و هم آنچه مثلاً توده ایها در دادگاه نظامی گفته اند در حال و هوای کمونیسم بوده و در همان حال و هوا هم باید دریافت آنها را. از آن جا که فرض محال، محال نیست، گیرم که چنین باشد، نمی توان به این باور رسید که کمونیسم دست اندازی به سرزمینهای دیگر را حق خود می داند و توده ایها نیز از سر ناگزیری ایدئولوژیکی، راه گذر سرباز روسی را آب و جارو باید بکنند؟ در همین جا توده ایها و توده ای گرها از هر موقعیتی که پیش می آمد، برای هموار سازی راه سرباز روسی جان می کردند، که شرکت در کابینه قوام، نمونه ای بود از همین جان کندن. توده ایها که همچو استالین، بازیچه قوام شدند به این گمان که قوام، برآن شده که راه رسیدن ارتش روس به آبهای گرم خلیج فارس را آب زند، سر از پا نشناخته، به کابینه او شتافتند و آن گاه که دریافتند، قوام با تیزهوشی شگفتی برانگیزی استالین را به بازی گرفته (اسکندری ۱۳۷۲: ۱۹۸)، به سرگیجه دچار آمدند، و البته که این وطن دوستی را هرگز بر قوام نبخشیدند؛ نه توده ایها، نه توده ای ترها و نه توده ای گرها. از دیگر جان کندنهای توده ایها می توان به آفرینش تیمسار مقربی و هم رساندن خود به فرماندهی نیروی دریایی جمهوری اسلامی، یاد کرد؛ و تفاوت سرشتین میان روسیه کمونیستی و روسیه پیش و پس از آن بیشتر به افسانه می ماند. پیش از این دیدیم که تزار سرخ همان را گفته که تزارسیاه گفته بوده، و تاریخ گواه است که گونه سیاه مثلاً، نزدیک به یک سوم کشور ما را گرفت و نوع سرخ با نگهداشتن نیروهایش در شمال و درست کردن دولت در چند استان کشورمان، بر آن بود که وصیت نوع سیاه را به تمامی اجرا کند، و اگر نبود تیزهوشی قوام و هشدار آن سویی ها، این خواسته را برآورده بود، امروزه نیز می بینیم که نوع سرخ و سیاه به هر دری می زند تا رقیب نفتی - گازی پا نگیرد و بی گمان در این راه می کند هرچه از دستش برآید؛ از سوی دیگر، امروزه نیز که کمونیسم روسی، هفت کفن پوسانده، مسکو همچنان قبله توده ایها، توده ای گرها و البته توده ای ترهاست، و امروزه نیز قدم سرباز روسی را مبارک می دانند؛ بخشی از اوکراین را روسها بر کشور خود می افزایند؛ نیروی نظامیشان را در این کشور گسترده اند و باز هم همانها، «دیگر» را به باد سرزنش می گیرند!

۳. کشتارگری

کشتن چیزی ست و کشتار چیز دیگر؛ از این رو، تفاوت کشنده و کشتارگر، بسیار است؛ کشتن، بی پروا به این که پذیرا باشیم آن را یا نه، هدفی دارد و به علتی روی می دهد، علت و سببی بیرونی و تعریف شده، صرف نظر از این که دیگران آن تعریف را بی پایه، مرده یا ستمگرانه بدانند؛ بنابراین، مرزهایی دارد که کشنده معمولاً از آن فراتر

نمی رود؛ کشتارگر اما، خود را چندان درگیر هدف و علت نمی کند، نمی تواند هم بکند، موجودی متوهم است و به ناچار، هدف و علت کشتاری که راه می اندازد، درونی ست؛ ریشه در ذهن بیمار او دارد؛ استالین مثلاً، خواب نما می شود که کسانی می خواهند آب آشامیدنی مسکو را زهرآگین کنند! و در این جا، لنکرانی و شریف واقفی مگر کشته توهم نبودند؟ افزوده بر این، کشتارگر در کشتن مرز نمی شناسد؛ آشنا یا نا آشنا، خودی یا بیگانه، چه تفاوت؟ در گنج توانش می کشد او. در سخن از ویژگیهای دیگر بیشتر بدین مطلب می پردازیم.

۴. دروغ ناب گویی به منظور تحریف تاریخ

بوده اند آیا کسانی در تاریخ این سرزمین که همچو توده ایها و توده ای گرها، آن چنان آسان، سنگینترین دروغها را بگویند و آسانتر بیاوراند آن را؟ پاسخ این پرسش به راستی که بر این نویسنده چندان روشن نیست؛ چه سنگین را چه سبک می گویند و چه طرفه! طرفه ترینشان شاید شهادت (؟) صمد بهرنگی بوده باشد که سالها به ملتی باوراندند آن را و چه استعدادهایی را به باد دادند و چه جانمایی را، تا تپه ای از هنر و ادبیات حزبی تلمبار کنند. خواندنی و گویاست سخن دکتر حمزه فراهتی، وابسته سازمان فدائیان خلق و یار غار بهرنگی که به هنگام غرق شدن بهرنگی در ارس با او بوده است، از جلد سوم تاریخ تحلیلی شعر نو: «...صمد دلش می خواست که چغر باشد زیرا مختصات آن دوره ماجراجویی بود... ولی یک پایش لنگ بود و یا ساده تر از آن، موتور سواری بلد نبود، در سازمانهای چریکی که دیگر بوی آن شدیداً به مشام می رسید، جایی نداشت، و اگر هم جایی داشت عزت و حرمتی نداشت... صمد به عینک ته استکانی خود، هم شدیداً نیاز داشت و هم شدیداً از آن متنفر بود. این تناقض مختص این فرد و آن فرد نبود. این تناقض مختصات آن دوره بود. چه فرق می کرد دو جوانی که یکی عمری در ورزش و تمرین سپری کرده و دیگری در کتابخانه. زندگی برای هر دو یک وظیفه رقم زده بود. اولی با خواندن یکی دو جزوه، استالین تر از استالین می شد و زندگی خود و دیگران را بر باد می داد و دومی نمی توانست بیش از ده ثانیه روی آب بماند و زندگی خود و دیگران را بر باد می داد.» (لنگرودی ۱۳۷۷: ۶۰۸-۶۰۹) و می افزاید: «تقصیر بزرگ من اعتماد به صمد بود...تقصیر بزرگ صمد گم کردن دست و پایش بود. اگر ۱۰ ثانیه دیگر هم روی آب مانده بود به او رسیده بودم.» (همان: ۶۱۰) و این واپسین و هم شاید نخستین شاهکاری باشد در دروغ محض، و شهید سازیهای دیگر، هرگز نتوانست بدین پایه از توفیق برسد؛ مثلاً، شهادت شریعتی، هنر و ادبیاتی بارنیاورد و یا تلاش برادر در شهادت آل احمد، با روشنگریهای سیمین بانوی فرهنگ داستانی فارسی،

ناکام ماند و شهید سازی از فروغ شعر معاصر فارسی (رئیس دانا ۱۳۹۴: ۹۹) به ریشخندی هم نمی‌ارزد. البته ناامید نباید شد، تلاشهایی از توده ایها و توده‌ای‌گرها را در تحریف تاریخ می‌توان یافت که به ریشخند بیارزد؛ مثلاً، آن‌جا که طبری از زبان انگلس می‌گوید که در روزگاری «نبرد طبقاتی به صورت نبرد دین و الحاد بوده» (۱۳۴۸ ج ۱: ۵۱) به این نتیجه می‌رسد که نبرد اهل سنت و جماعت از سویی و شیعه، عرفان و فلسفه از سوی دیگر، نبردی طبقاتی بوده، یعنی، اهل سنت و جماعت متدین بودند و دیگران ملحد. (همان: ۵۴) توده ایها چیزهایی از این‌گونه را چنان در فرهنگ معاصرمان جا انداختند که یک ناتوده ای هم به روزگاری که چشمی به آنان داشته در گرفتاری به شبیه‌سازیهای توده‌ای، می‌نویسد: «ظهور اسلام در آن اوقات، کمتر از ظهور احزاب اجتماعیون و اشتراکیون امروزه ذهن نمی‌زد. (بهار ج ۱: ۲۸۲ و ۲۸۳) و سخن نموده‌هایی از این‌گونه، نه گمان برید نادر است در کارنامه‌های توده‌ای؛ مثلاً، اثری که مزدکی‌ها بر پیامبر اسلام و نخستین امام، داشتند، از همین سخن نموده‌هاست (طبری، ج ۱: ۱۴۸)، و طرفه آن جاست اما، که توده‌ای در چفت و بست حرف خود فرو می‌ماند؛ پیش از این از توده‌ای خواندیم که در روزگاری نبرد طبقاتی به صورت نبرد دین و الحاد، بروز می‌کرده؛ پُر واضح است که در چنین نبردی، از دید توده‌ای، دیندار مرتجع و بی‌دین انقلابی بوده است؛ توده‌ای در جای دیگری، از زبان مارکس، از پیدایش اسلام به انقلاب اسلامی یاد می‌کند (همان: ۱۳۴) و هم از زبان انگلس، آن را انقلاب مذهبی محمد می‌نامد (همان)؛ بنا بر آنچه آمد، اسلام باید سوی الحادی این نبرد باشد، سوی دینی آن کجاست! از این روشنتر، سقیفه از دید توده‌ای ست... محمد نیز شور مهاجرین و انصار را برای قبول جانشین توصیه کرده بود و همگان و از جمله علی نیز این قاعده را قبول داشتند». (همان: ۱۴۹) و درست در همان‌جا، توده‌ای، نزدیکترین یاران امام، یعنی سلمان، ابوذر و عمار را از مخالفان سقیفه می‌شمارد!

۵. بیگانگی زبانی

زبان، بر پایه‌اندیشه، از رهگذر معنی، شکل می‌گیرد و به کار می‌آید؛ بنابراین، هر سخن پایه‌ای دارد و ما به ازای بیرونی؛ جز این اگر باشد، از دید این نویسنده، «سخن نمود» است یا شبه سخن، و البته که «حرف» می‌تواند باشد. از ویژگیهای توده ایها و توده‌ای‌گرها، یکی هم این است که آنچه به زبان و قلم می‌آورند، سخن نمود است یا حرف. دیکتاتوری دموکراتیک را این نویسنده الگوی آرمانی نمونه یا سخن نمود یا حرف می‌داند بر سر در کمونیسیم؛ الگویی که در فرهنگی از گونه‌روسی می‌تواند در گفت و شنود جدی جایی

داشته باشد. از همین گونه است توده‌ای گفتارهای اینجا؛ دیدیم پیش از این که توده ایها چگونه از بایستگی رابطه دوستانه با، مثلاً، اتحاد جماهیر شوروی، گردباد حرف به پا می‌کردند؛ بهتر است یادآوریم این حرفها به روزگاری تولید می‌شد که خروشچف دربخش ولیکی از شاه پذیرایی می‌کرد و این بخش از کرملین باشیدنگاه استالین می‌بوده و شاه پس از ناپلئون، دومین مهمانی بوده که در آن جا پذیرایی می‌شده (میلانی ۲۰۱۲: ۲۲۴) و در آن هنگام هشت هزار کارشناس روسی در ایران کار می‌کردند و روسیه سومین فروشنده جنگ ابزار به ایران بوده (همان: ۳۵۶) و کوتاه سخن آن، که گرمی روابط شاه و روسیه به تیرگی روابط شاه با واشنگتن و لندن کشانده شد، تا آن جا که لندن از لرزانده شدن تاج و تخت شاه گفت (همان: ۲۲۷) و واشنگتن در پاسخ تهدید شاه، از او شنید که «من نیازی به موعظه شما در باب مخاطرات شوروی ندارم» (همان: ۳۵۶)؛ بنابراین، روشن نیست که منظور توده ای از رابطه دوستانه چه می‌بوده! و هم در همان روزگار توده ای از بی‌آزاری روسیه حرف می‌زده و این که «چه چیز از ما برده و چه نفعی انتظار داشته یا دارد.» توده ای نمی‌داند کدام کشور استعمارگر نزدیک به یک سوم کشور ما را به خود پیوست تا بعدها با ادامه همان استعمارگری، اتحاد جماهیر شوروی شکل گیرد! خوب است این را هم از یاد نبریم که همان خروشچف که در پذیرایی از شاه چنان سنگ تمام گذاشت، به سبب آن که شاه تن به زیاده خواهیهای کرملین نداد، برای ترور او تروریست راهی ایران کرد و شاه اما، از آن ترور جان به دربرد. خنده-گریه آورتر این که، توده ای «خود را عاشق پروانه صفت وطن» می‌داند (حکمت جو و خاوری ۱۳۴۷: ۳۸) آن هم به هنگامی که حزبش از تجزیه ایران به خواست حزب کمونیست مثلاً اتحاد جماهیر شوروی حمایت می‌کند.

به منظور نشان دادن وطن پرستی ای که توده ای از آن دم می‌زده (همان: ۳۷) حرفی از توده ای و حرفی از نخستین امامشان را آغوش به آغوش می‌آوریم: «کارگران میهن ندارند.» (لنین ۱۹۵۰: ۴۷۱)؛ «اتحاد شوروی نخستین وطن سوسیالیستی در جهان است.» (خاوری ۱۳۴۷: ۱۲)؛ بنابراین نمی‌توان نتیجه گرفت که تنها وطن توده ای روسیه است؟

۶. ایران ستیزی

حزب عدالت، شاخه ای بود از حزب سوسیال دموکرات و این حزب سوسیال دموکرات، وابسته بود به بلشویک های روسیه. حزب عدالت سه سالی پس از روی کارآمدن تزارهای سرخ، به حزب کمونیست ایران تغییرنام داد. این حزب که هرگز نتوانسته بود در این خاک ریشه دواند، به روزگار رضاشاه، با اندک تکانه ای زمین گیر شد، و رهبران آن، آوانسیان، پیشه وری و روستا، که همگی پرورش یافته آموزشگاه کوتو (kutv)، وابسته به حزب

کمونیست روسیه بودند، گرفتار شدند. با آغاز جنگ دوم جهانی و اشغال ایران، کام بخش که عضویت در حزب کمونیست روسیه و وابستگی به سازمان اطلاعاتی آن جا را در کارنامه داشت (کیانوری ۱۳۷۲: ۵۳) از روسیه مامور راه اندازی دوباره حزب کمونیست در ایران شد. کام بخش هرچه در این راه بسیار کوشید، کمتر توانست خواسته روس ها را برآورد، تا این که استالین بدین نتیجه رسید «در کشورهای عقب مانده کمونیست ها نباید به نام کمونیست فعالیت کنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند؛ چون که در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست.» (همان: ۷۵) هم از این رو، کسانی همچو اردشیر هم که بر ساخت حزبی که صفت کمونیست را بر خود داشته باشد، پای می فشردند از روس ها فرمان یافتند، که در حزب توده نام، به کار باشند (اسکندری ۱۳۷۲: ۱۲۰) که این حزب، روز دهم مهرماه ۱۳۲۰ بنیان گذاشته شده بود. نام توده را بدین سبب بر این حزب گذاشته بودند که کمونیست بودن آن پوشیده بماند و مردم از آن بیزاری نجویند، «ولی در عمل... حزب توده بدون داشتن نام حزب کمونیست، در حقیقت به حزب کمونیست های ایران تبدیل شد.» (کیانوری ۱۳۷۲: ۷۷)

شکل گیری حزب توده این گونه بود و نمی شناسم کسی را که در تاریخ این حزب سخنی گفته یا قلمی زده باشد و شکل گیری آن را خیلی متفاوت با آن چه آمد روایت کرده باشد؛ بنابراین، چگونه می توان حزب توده را حزبی ایرانی دانست! البته که بوده بوده اند کسان و تشکلهایی نا ایرانی در این سرزمین، که این به خودی خود نمی توانسته و هم نمی تواند زشت یا زیان آور باشد، و نیز بوده بوده اند کسان یا تشکلهای وابسته به بیگانه که زشت بوده است و نه لزوماً زیان آور، و ایران ستیزی اما از گونه دیگری ست. کم بوده بوده اند، و در این سده اما، بیشتر شده اند و چه تباهی زا و زیان آورند! همین حزبی که از آن داریم می گوئیم، در وابستگی آن چنان رسواست که هیچ توده ای هم نمی تواند آن را نادیده انگارد. (اسکندری ۱۳۷۲: ۴۳۸) حزب توده در همان یکی دو سال نخست شکل گیری با رسوایی حیرت آوری به ایران و ایرانی چنگ و دندان نشان داد؛ مثلاً، می توان یادآورد راه پیمایی بزرگ حزب را در پشتیبانی از روس ها برای چنگ اندازی به شمال، زیر سایه جنگ افزار سرباز روس، در حالی که بسیاری از ارتشبهای روسی هم در میان آنها بودند. (همان: ۱۶۹) و (کیانوری ۱۳۷۲: ۱۰۳) و یا حمایت از پیشه وری برای ضمیمه کردن آذربایجان به روسیه. (اسکندری ۱۳۷۲: ۱۸۰) و (کیانوری ۱۳۷۲: ۱۲۲) ناگفته نگذاریم که سربازان پیشه وری پوشاک ارتش روسیه را دربر داشتند و عکس استالین را بالای سر (اسکندری ۱۳۷۲: ۱۷۸) و (کیانوری ۱۳۷۲: ۱۲۲) و این پیشه وری از همان

۵۳ تن معروف بود که توده ایها و هم توده‌ای تر از توده ایها چه ذکر مصیبت‌ها از آنان کردند و چه اشک‌ها که گرفتند! بنا بر آنچه آمد، با چه رویی می‌گویند: «توده‌ایها در زمان خودشان یک جریان تاریخی بسیار ارزشمند بودند... سوسیالیسم سامان یافته و اندیشه‌های سوسیالیستی را با آثار علمی و فلسفی و مارکسیستی فراوانی به ایران آوردند، از همان زمان هم در موارد بسیاری انتقاداتی به آنها وجود داشت، اما بسیاری از این داوریه‌ها ساخته و پرداخته دست‌گاه شاه و قوام السلطنه بود... دستگاه‌های وابسته به اینتلیجنت سرویس از این شایعات و دروغ پراکنیها علیه این حزب زیاد به کاربردند. (رئیس دانا ۱۳۹۴: ۹۱) و گوینده بی‌درنگ می‌افزاید که «یک روز هم در زندگی ام توده‌ای نبوده‌ام. نه عضو این حزب بوده‌ام نه سمپات.» (همان) انصاف را که در این جا باید با توده‌ای تر از توده‌ای سازگاری کرد؛ چون در این سالها از هیچ توده‌ای یا سمپات توده‌ای، در هر جا، این چنین ستایشی از حزب توده شنیده نشده. بهتر نبود، توده‌ای تر، که آشنایی او به زبان فارسی از گفتارش پیداست به جای کلی‌گویی، به روشنی یاد می‌کرد داوریه‌های ساخته و پرداخته دست‌گاه شاه و قوام و اینتلیجنت سرویس را درباره حزب محبوب؟ من در این جا، دو پرسش مشخص از توده‌ای ترها دارم: (۱) توده‌ایها در همان زمان خودشان که بسیار ارزشمند بودند، در حمایت سربازان یونیفرم پوش مسلح و به همراهی سربازان بی‌یونیفرم روسی راه پیمایی کردند یا نه؟ هدف از راهپیمایی چه بود؟ (۲) آیا حزب توده از پیشه‌وری «به تمام معنا و تا دقیقه آخر» (کیانوری ۱۳۷۲: ۱۳۱) حمایت نکرد؟ همان پیشه‌وری که سربازانش یونیفرم روسی به تن و عکس استالین را بالای سر داشتند؛ ناگفته نماند که پیشه‌وری از بنیانگذاران حزب توده بود، و افزوده بر این، طرح اساسنامه حزب را همو تهیه کرد و در تدوین مرامنامه حزب نیز با اسکندری همکاری داشت (اسکندری ۱۳۷۲: ۱۱۸)؛ بنابراین، به راستی جوانان ما چه گناهی کرده‌اند که باید تاریخ را از دید تحریفگر توده‌ای ترها بخوانند؟ خوش به حال ما که به روزگار جوانی از دید توده‌ایها تاریخ می‌خواندیم که با انصاف تر بودند.

۷. بی‌اخلاقی

«من همیشه فکرم مشغول این بوده که مریم فیروز، لااقل از لحاظ ارتباطات، با برادرهایش و مظفر فیروز ارتباط داشته. اینها هم همیشه با مقامات انگلیسی ارتباط دارند و این دیگر رازی نیست که ما فاش کرده باشیم، برای این که تمام خانواده فرمانفرما، از نصرت الدوله گرفته تا سرلشکر فیروز و بقیه، همه، با انگلیس‌ها مربوط بوده‌اند.» (همان: ۶۳۹). راستی، این شاهزاده قجر - مریم فیروز، همسرکیانوری - را چه کار به کار و کارگر! چه شد

که این شاهزاده در غم کارگران، به حزب توده پیوست؟ از زبان کیانوری بشنویم: مریم «روی کینه ای که به رضاخان داشت، در ابتدا عضو حزب شد.» (همان ۲۰۳)؛ پس بی سبب نبوده که رهبری حزب شده بوده پاتوق شاهزادگان قجر، از سلیمان میرزا، نخستین دبیرکل حزب بگیر تا اسکندری و مریم و دیگران؛ از این رو دعوا سر لحاف ملا بوده!

کسی که اخلاق دارد، خوب یا بد، پایبندیهایی دارد؛ مرزشناسانه زندگی می کند؛ در بد بودن هم چهارچوبه هایی تعریف می کند برای خودش؛ حدودی می شناسد، هم از این رو، می توان در جاهایی با او به هماهنگیهایی رسید، گپ و گفتی داشت. منظور این که با بد اخلاق ترینها هم می توان به آن پایه ای، هرچند کوتاه و ناچیز، رسید که شناخت را بس باشد و بر همان پایه هم از بدیهاش در امان ماند و هم از خوبیهایش، هر چند اندک، بهره مند شد. با بی اخلاق چه باید کرد! بی اخلاق هیچ پایبندی ندارد و هیچ مرزی نمی شناسد؛ مثلاً، از بغض رضاشاه به سایه تفنگ سرباز روس پناه می برد! که سایه تفنگ سرباز رضاشاهی شرف دارد به شاخه زیتون بیگانه حتی. گیرم که در جاهایی از این گونه، بی اخلاق را نزدیک به بد اخلاق بتوان دانست، که نمی توان؛ چه می توان کرد آن جا که با خودی هم می توانند همین گونه رفتار کنند؛ مثلاً، کامبخش، همسر خواهر اخترنام کیانوری، که یکی از ۵۳ نفر بوده، با همفکری همسرش - خواهر کیانوری - هموندانش را لو می دهد. (اسکندری ۱۳۷۲: ۹۲ و ۹۳) و این لودادن چنان آفتابی شده بوده که کیانوری هم نتوانسته یکسره آن را رد کند. (کیانوری ۱۳۷۲: ۵۶) و رسواتر از این، کامبخش در این مورد نه در یکی از دادگاههای ایران یا دادگاهی بی طرف در هر جا، که در کمینترن روسی باکو، از خودش دفاع می کند. (اسکندری ۱۳۷۲: ۹۳) و (کیانوری ۱۳۷۲: ۵۷).

این گونه از رفتار، فصل تازه ای ست از بی اخلاقی که حزب توده آن را گشود، فصلی تا امروز حتی، ویژه توده ایها و توده ای ترها مانده؛ همین بی اخلاقی فراهم می آورد گستره ای را که کیانوری فاشیست (اسکندری ۱۳۷۲: ۴۵۳) حزب را جای مناسب خود می بیند و شش ماهی پس از تشکیل آن به سایه اش می خزد؛ به یکی از ستونهایش بدل می شود و به رهبری آن می رسد. همو روزی در «پایان نامه» اش به ستایش رضاشاه می نشیند (همان: ۶۳۰) و روز دیگر به مدیحه سرایی آیت الله خمینی برمی خیزد. البته که در بی اخلاقی، کلاهی از نمدهیتر هم غنیمت است و یا آبی از چاه رضاشاه؛ مگر به روزگار قوام با سر به کابینه نرفتند و به مجلس؟ بنابراین بعید نبوده که آقا کیا - به گفته اسکندری - باور کرده بوده باشد که آیت الله دیر یا زود از او برای پذیرش نخست وزیری دعوت کند. (۶۳۱) در همین جا در پاسخ سؤال مقدر توده ای ترهای کیانوری مذهب، بیفزایم که سالها

سخن از این بوده که کیانوری در پایان نامه اش از رضاشاه ستایش کرده ، اگر جز این می بوده چرا آن پایان نامه از همه پنهان مانده است؟ آیا تا به حال کسی آن پایان نامه را دیده است؟ اگر هزار رنگیها از همین گونه بود، می شد گفت ان شاء الله گریه است؛ مثلاً، آقا کیا بعدها به حقیقت رسیده و ... ؛ چه می توان گفت مثلاً در رفتار اینها در مجلس چهاردهم که رادمنش توده ای با واگذاری هرگونه امتیازی به هریبگانه ای مخالفت می کند، و چند روزی بعد اما، که روسیه خواهان امتیاز نفت شمال می شود، به همراهی دیگر توده ایها، از خواسته روس ها حمایت می کنند و طبری می گوید: «همان طور برای غرب در ایران منافعی قائلیم، منافع همسایه شمالی هم باید محفوظ بماند.» (کیانوری ۱۳۷۲: ۱۰۰) و (متینی ۱۳۸۸: ۱۵۲) بگذریم از فساد اخلاق همین طبری (اسکندری ۱۳۷۲: ۶۳۶) که به گردن خودش؛ مگر همینها گاهی به سوی پکن، قبله عوض نمی کردند؟ (همان: ۶۳۳).

بی اخلاقیهای این حزب تا آن سوی مرزهای باور نیز گسترش یافت! به کار گرفتن جسد دوست برای خدمت به بیگانه! به هنگام نخست وزیری قوام، یک روزنامه فروش توده ای کشته شد «اتحادیه کارگران این موضوع را علم کرد و هر وقت لازم می شد جنازه او را به طرف مجلس می آوردند. وکلای اکثریت از ترس مردم جلسه را ترک و مجلس را از اکثریت می انداختند... به روستا می گفتم آقا! جنازه را دفن نکنید...» (اسکندری ۱۳۷۲: ۱۶۸) از این هم آن سوتر، کشتن دشمنان دشمنان و حتی کشتن دوستان خود و انداختن آن گردن دشمن! محمد مسعود، احمد دهقان، محسن صالحی، داریوش غفاری و حسام لنکرانی از ترور شدگان شناخته شده حزب توده اند. از اینان، مسعود که در روزنامه اش هم فحشهای چارواداری به دربار می داد و هم با روس ها سر ناسازگاری داشت، طعمه خوبی بود تا حزب با یک تیر دوشان بزند: دشمنی را بکشد و دشمن دیگری را بدنام کند؛ بر این باور بودند «اگر محمد مسعود را... ترور کنند، همه مردم این را به حساب شاه و اشرف می گذارند.» (کیانوری ۱۳۷۲: ۱۵۴) ترور کردند و به مقصود هم رسیدند، لنکرانی اما، توده ای بود که هم حزبیها می کشند او را (همان: ۱۵۸) جسدش را به چاه چاپخانه و گناهِش را هم به گردن شاه می اندازند.

۸. گستردگی هراسناک

حزب توده چه جایگاهی در KGB داشته است! گمان می رود که در این سازمان، بیهمتا باشد حزب توده. حزبی هزاردست و هر دستی به درازایی باورنکردنی که از هر آستینی می توانست به درآید! اشاره به چند نمونه، بعید نیست که هوش از سر خواننده

ناآشنا ببرد: به هنگامی که نیکسون در مقام معاونت ریاست جمهوری امریکا به ایران آمد، مسوؤل امنیت او توده ای بود (میلانی ۲۰۱۲: ۲۲۱ و ۲۲۲)؛ محافظ زاهدی، وزیر کابینه مصدق و هم‌جانشین او نیز توده ای بود (همان) و از این شگفت‌انگیزتر، فتح‌الله ناظر، آجودان مورد اعتماد شاه از گماشتگان کیانوری برشاه بود. (اسکندری ۱۳۷۲: ۶۳۸)؛ پیچیده‌تر از این، شخصی مرموز، ظاهراً به نام نصرالله اصلانی، با نام مستعار کامران قزوینی، با همدستی او اتیس میکائیلیان (سلطان زاده)، حیدرعمواوغلی (تاریوردیف) و سید جعفر پیشه‌وری، نخستین حزب کمونیست ایران را به فرمان روس‌ها بنیان می‌گذارد. این شخص یکی از یاران همان پنجاه و سه نفر بود که هرگز دستگیر نشد! پس از به دام افتادن آن پنجاه و سه نفر، از این موجود کسی نشانی ندید تا شکل‌گیری حزب توده، و در این شکل‌گیری و روزگاران پس از آن، اگر نتوان او را پدیدآورنده حزب توده دانست، به آسودگی می‌توان ستون آن به شمارش آورد. کامران که حتی نام اصلی و مستعار او را هم کسی به درستی نمی‌داند، از آموزش دیدگان همان آموزشگاه کوتو و نماینده کمینترن در ایران بود. در دسته‌بندیهای حزبی، کامبخش و کیانوری از دسته کامران بودند. کامران با توده ای خانمی ازدواج کرد که مادر ملیحه صابری بود و پس از ازدواج، با خانواده خود به روسیه رفت و ملیحه خانم را در آموزشگاه کوتو به تحصیل گماشت. این ملیحه خانم پس از آن با یک توده ای به نام عباس صابری ازدواج کرد. (کیانوری ۱۳۷۲: ۴۹)، دیری نگذشت که عباس صابری به ظاهر از حزب اخراج و به آلمان رفت و تجارت فرش پیشه کرد و شد یکی از سرمایه‌داران بزرگ. (میلانی ۲۰۱۲: ۴۲۳). این عباس صابری دوستان بسیار صمیمی داشت که از هیچ کمکی از جمله کمک مالی، به آنها دریغ نمی‌کرد، شاهدخت اشرف پهلوی، تیمسارعلوی کیا، بنیانگذار ساواک و رئیس دفتر ساواک در اروپا، و حسین فردوست از این دوستان بودند! افزوده بر این، بسیاری از جمعیت‌های فرهنگی، دانسته یا ندانسته، وابسته حزب توده بودند، از جمله، جمعیت هواداران صلح، به مدیریت ملک الشعراي بهار، و حتی کسانی همچو آیت‌الله سیدعبدالکریم برقعی (کیانوری ۱۳۷۲: ۸۰).

۹. جنگ اندازی بر گستره اندیشگی

آن چه که در اندیشه ایرانی و حتی در فرهنگ معاصر ایرانی از حزب توده سرزد، چیزی نبود که در توان یک یا چند حزب وابسته باشد؛ دستگاهی اهریمنی همچو KGB باید تا همه نیروی تاریخی - جغرافیایی خود را به کارگیرد تا بشود آنچه که شد. مگر یک کشور چقدر برای دیگری اهمیت دارد که این همه نیرو در آن به کار آورد! پژوهشگر در برابر این پرسش، به این می‌رسد، که هدف از این همه نیروگذاری، نه یک کشور که بخش بزرگی از

جهان است. هم از این رو ریشه های این حزب را در ناخودآگاه ایرانی، این گونه ژرف می بینیم!

در روزگاری نه چندان دور، بیماری همچو استالین که به جنون آدم کشی گرفتار بود، شخصیتی آرمانی و قدیسی آسمانی می شود! تا آن جا که یکی از روشنفکران بزرگ ما که مترجم برجسته ای نیز هست، آدم کشیهای میلیونی او را به جا می داند! از این هم اگر بگذریم و دلمان را به این خوش کنیم که آن کشتارگر هرچه بود، دست کم، گنده بود؛ چه توان گفت در آرمانی شدنِ کوچولوهایِ همچو کاسترو، ناصر، قذافی، صدام و انورخوجه حتی! اینها، همه، آرمانی بودند، چون روسی بودند؛ هرچه روسی تر، آرمانی تر. و ایدئولوژی هم از نوع روسی به همان گونه آسمانی به شمار می آمد، تا آن جا که آیین کمونیسم نه تنها شانه به شانه آیین تشیع به دید می آمد، که گاه آن را برای آبرو بخشیدن به تشیع هم به کار می زدند! و کار بدان جا کشید که مثلاً، حنیف نژاد، از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق گفت: «یک مارکسیست خوب، نمی تواند یک مسلمان خوب نباشد.» (جعفریان ۱۳۸۶: ۴۴۲) و در تفسیر آن، مجید معینی گفته که به نظر ما مائو یک موحد است و فی سبیل الله گام بر می دارد. (همان) این شانه به شانگی تشیع و مارکسیسم، مرز میان این دورا تا آن جا از میان برد که اگر روزی حزب توده از امام حسین(ع) ستایش می کند (همان: ۴۹۴) و روزی گلسرخی، (مولا علی(ع) را سوسیالیست می شمارد، روزی دیگر علی شریعتی در مسجد، از شهادت یکی از مارکسیست ها دم می زند و بر او روضه می خواند (همان: ۵۰۲) و یا اگر گلسرخی از راه اسلام به مارکسیسم می رسد، شریعتی اندیشه های شیعی را در قالب کمونیستی و اندیشه های کمونیستی را در قالب شیعی فریاد می کند. (همان: ۵۶۸).

به باور این نویسنده، آن دستگاه اهریمنی توانست با سردادن اسلام بی آخوند، اجتهاد را از حوزه به محفل کشاند و با بورژوازی شمردن نقد و پژوهش، مارکسیسم شناسی را هم از دانشگاه به محفل براند؛ در این محفلها کسانی پدید آمدند که نه از دین چیزی می دانستند نه از مارکسیسم؛ بنابراین، مکتبی برمی آید از این محفلها که نه دین است و نه مارکسیسم، با نمایی هم از این و هم از آن که به اقتضای حال می تواند به هر سو سنگینی کند، و از آن جا که در هیچ جا ریشه ندارد، به سادگی گرفتار باد سهمگین آفریننده خود می شود و هر لحظه به رنگ دلخواه همو در می آید. ناگفته نماند که یک چیز در این مکتب دگرگون ناشونده است: ریشه ستیزی و فرهنگ گریزی؛ این ریشه هرچه باشد، باید به ناسزا گرفته شود، ملی یا دینی، چه تفاوت!

محفلهایی از این گونه، محفلهای توده ای، با همه رنگارنگی شان، در ویژگیهای سرشتین همسانند؛ مثلاً، کشتن خودی و گناه زده کردن دشمن. دیدیم که حزب توده چه دست درازی دارد در این کار، و می بینیم که یاران محفل حنیف نژاد نیز همان هستند؛ شریف واقفی را تکه تکه می کنند و می سوزانند و گردن دربار می اندازند. (همان: ۴۷۶) و پیش از او جواد سعید را؛ اینان گامی هم فراتر از معلمان توده ای برداشتند؛ یکی از کشندگان شریف واقفی زنش بود!

۱۰. غوغا سالاری

در چنگ اندازی برگستره اندیشگی که از آن سخن رفت، ارزش و بی ارزشی، بر پایه زبانی که زبان نیست، بازتعریف می شود؛ یعنی هنر خوار می شود و جادویی ارجمند. از آن پس کسی را یارای آن هست مگر که بگوید آنچه را که دستگاه ارزشی حزب نمی پسندد و باور ندارد آن چه را که در باور حزب نمی گنجد! در چنین حال و هوایی، آزادی رفتاری بورژوازی و از این رو نامردمی به شمار می آید، دیکتاتوری پرولتاریا مردمی؛ تروریسم می شود جنبش رهایی بخش، گفت و گو و رفتار مدنی استعماری، و این رشته را همین جور می شود ادامه داد تا غیرمتعهد بودن کوبا! و در این میانه معیار گفتار از همه مترقی تر، یعنی توده ای تر بود؛ هرچه بیشتر و چارواداری تر فحش می دادی، مترقی تر می بودی؛ و بر این پایه بود که شبه فرهنگی غوغا سالارانه و هرزه درای، در یک تنگ نظری روشنایی ستیزانه ای، پا گرفت و شد ارزشی والا و معیار ارزشها، و شما را همین بس که حرف یک توده ای، توده ای تر یا توده ای گر را بشنوید یا نوشته او را بخوانید تا به روشنی این ویژگی را ببینید، و در چنین حال و هوایی هرکس، هنر را خوار و جادویی را ارجمند نداند، آن چنان لجنی به سر و روی او می پاشند که تا نبیره اش هم بی آبرو شود. از این شگفت انگیزتر، رفتار یکی از محفلهای پُر و پیمان توده گری ست؛ هرکه را که در آن محفل است، انقلابی، پیش رو، و رهایی بخش می دانند و همه جهان و جهانیان بیرون از آن محفل را نوکر بیگانه، جاسوس جمهوری اسلامی و یا هر دو.

در آیین توده ای گری، دروغ ناب گویی و غوغا سالاری دو روی یک سکه اند؛ هر دو از بنیانهای جهان شناختی توده ای و توده ای گری هستند. حزب توده این بنیان را همچو سد سکندر استوار داشته و از آن معیاری ساخته ارزشها را، و زیر ساختی برآورده تاریخ نویسی را. این جهان شناختی هنوز هم بر فرهنگ ما سنگینی می کند، آن چنان که راه را بر هرگونه از پژوهش و نقد تاریخی بسته؛ تا کی؟ خدا می داند. نمونه را، امروزه هم حتی، دل شیر باید داشته باشی که بگویی، مثلاً، صمد بهرنگی در قد و قواره یک شهید

نمی توانسته باشد که بر آن شوند بکشند او را، یا قوام هم همچو همه، هنرهایی داشته و مصدق السلطنه هم مثل دیگران عیبهایی، و درست در همین جا می توان گفت که دل آبرشیر باید داشته باشی که شک کنی در مثلاً، کودتای ۲۸ مرداد و برخلاف دیدگاه مدیران وزارت خارجه آمریکا، دم از این بزنی که در پیش آمد آن روز جای یک پژوهش تاریخی - حقوقی، هنوز خالی مانده است. کار بدان جا رسیده که مسؤولان پرتوان جمهوری اسلامی هم، با آن که در درستی کسانی همچو کاشانی پارلمانی و بروجردی اعلم روزگار، هیچ گونه تردیدی روا نمی دارند و بر نمی تابند حتی آن را، شاید در پرهیز از غوغایان، دم از کودتای ۲۸ مرداد می زنند و به گونه ای کاشانی را کودتاچی و بروجردی را پشتیبان کودتاچیان به شمار می آورند.

۱۱. بی ریشگی

به راستی، توده ای در کجا ریشه دارد، اگر گمان می کنند که دارد؟ بر پایه آنچه که آمد و مستند هم آمد، رسیدن به پاسخ چندان دشوار نیست. سخن پایانی این که، مردم بر پایه ویژگیهای خود شایستگیهایی دارند و ناشایستگیهایی؛ ارزشهایی دارند و بی ارزشیهایی. اینشتین و هگل یا ماندلا و گاندی، بی توجه به یهودی، مسیحی، و هندو یا هرایین و مسلک دیگری محترم هستند، و هیتلر و استالین و چنگیز، به خودی خود تبهکارند نه به سبب ترسا، کمونیست یا بت پرست بودن؛ هم از این رو، کسانی همچو به آذین، دریابندری، محمود و یونسی، به خودی خود، مردم ارزشمندی هستند، و توده ای تر اما، بر آن است که هر ارزشی را به حزب توده وابندد؛ مثلاً، می خواهد بگوید که به آذین، به آذین نمی شد اگر توده ای نبود. این است مشکل ما با توده ای ترها.

نتیجه

از آن جا که بر آمدن گاه و هم نیروی زندگی بخش حزب توده در این جا نیست، ما را هم دستی بر آن نیست. آن چه در این سرزمین دیده شده، سرشاخه های این حزب بوده است؛ بنابراین، حزب توده نمرده است، چون نیروی زندگی بخش آن زنده است.

از آنچه که از ما برمی آید در پرهیز از دست اندازیهای تباهی زای این حزب:

۱. پژوهش ژرف، گسترده و باز در زندگی حزب توده، از روزگار تزاری سیاه بدین سو.
۲. پژوهش ژرف و گسترده در تاریخ صد ساله اخیر ایران و بازنویسی آن؛ چرا که بخش بزرگی

از این تاریخ را حزب توده نوشته.

کتاب نامه:

- اسکندری، ایرج (۱۳۷۲) *خاطرات ایرج اسکندری*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
- بهار، محمدتقی (۱۳۷۱) *بهار و ادب فارسی*، به کوشش محمدگلین، تهران: کتابهای جیبی.
- توده؟ حزب توده (۱۳۴۷) *توده ای ها در داذگاه نظامی*، تهران: انتشارات جنگل.
- (۱۳۵۷) *باز هم ما و کنفدراسیون*، تهران: انتشارات جنگل.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۶) *جریانه‌ها و سازمانهای مذهبی - سیاسی ایران*، از روی کار آمدن محمد رضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی، قم: نشر مورخ.
- جواهری گیلانی، محمدتقی (۱۳۷۷) *تاریخ تحلیلی شعر نو*، تهران: نشرمرکز.
- رئیس دانا، فریبرز (۱۳۹۳) *ما جنگلی بودیم شاخه در شاخه*، مجله کتاب هفته خبر، شماره ۲۵ و ۲۶.
- طبری، احسان (؟) *بررسیهایی درباره برخی از جهان بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران*، بخش ۱، ۴: ۴۰؟.
- (؟) *بررسیهایی درباره برخی از جهان بینیها و جنبشهای اجتماعی در ایران*، بخش ۲، ۴: ۴۰؟.
- کیانوری، نورالدین (۱۳۷۲) *خاطرات نورالدین کیانوری*، تهران: مؤسسه تحقیقاتی و انتشارات دیدگاه.
- لنین، ولادیمیر ایلیچ (۱۹۵۰) *آثار منتخبه*، ترجمه پورهرمزان، مسکو: اداره نشریات به زبانهای خارجی.
- ماتو تسه دون (؟ ۳۶) *کتاب سرخ*، تهران: انتشارات راهیان.
- متینی، جلال (۱۳۸۸)، *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق*، لوس آنجلس: کتاب کرب.
- میلانی، عباس (۲۰۱۲) *شاه، نیویورک: پال گریو مک میلان*
- وزیری، احمدعلی (۱۳۷۵) *تاریخ کرمان*، تصحیح و تحشیه باستانی پاریزی، تهران: انتشارات علمی

اشاره به نیروهای فراسویی^۱ در استوانه کوروش و سنگنوشته های هخامنشی*

به یاد استاد رفیعیان که ایران و فرهنگ پر بار ایرانی را گرامی می داشت

دوره هخامنشی در حافظه تاریخی و روایی ایرانیان جایگاه برجسته ای دارد و کوروش یکی از خوشنام ترین شاهان این سلسله است. خاطره او به واسطه کتاب مقدس یهودیان که در آن خداوند او را مسیح خویش نامیده است (اشعیاء، فصل ۴۵، بند ۱)^۲ و یا گزارشهای نویسندگان یونانی که او را سرمشق شاهان دانسته اند و دیگر روایتها، هیچگاه از یادها زدوده نشده است.^۳

زندگینامه او هم، همچون زندگینامه های دیگر شخصیت‌های تأثیرگذار و سرسلسله ها و پهلوانان، با هاله ای از افسانه آمیخته شده است.^۴

روایت به دنیا آمدن او، نسب دو سویه داشتن، از سویی به مادها و از سویی به پارس ها منتسب بودن، دور از تشریفات درباری در کانون مهربانانه شبنامی بزرگ شدن، در رخدادی تخمه بزرگ خود را آشکار کردن و سرانجام بر سریر فرمانروایی سرزمین پارس و دیگر ایالت‌های ایران بزرگ ان روز تکیه زدن، اقوام ایرانی را زیر یک لوا درآوردن، حکومت مستقل تشکیل دادن و همه ایران، سرای او شدن و سپس به جهانگشایی پرداختن و «انیران» را نیز تحت تسلط درآوردن و... جزئی از این روایتهاست.

لیدیا در برابر سپاه کوروش سقوط می کند. ایونیه به تصرف ایرانیان در می آید و ایران با یونان هم مرز می شود. سپس ایالات شرقی و بخشی از خراسان بزرگ ان روز به قلمرو او افزوده می گردد و سپس فتح بابل پیش می آید و پس از چند نبرد کوچک، بابل با همه برج

اشاره به نیروهای فراسویی در استوانه کوروش و سنگنوشته های هخامنشی ۶۱

و باروها و استحکامات دفاعی تسخیر می شود و نبونید^۵ حاکم وقت بابل که مردم از او رضایتی ندارند شکست می خورد و کوروش رسماً فرمانروایی بابل را نیز بدون هیچگونه خشونتی به دست می آورد^۶ و بنا بر نوشته های استوانه کوروش و دو اثر بابلی دیگر به نامهای سالنامه یا گاهنگار نبو - نائید^۷ و منظومه یا شعر-گزارش نبو-نائید^۸ به نابسامانیها خاتمه می دهد.

کوروش در همان نخستین سال تسلطش بر بابل فرمان بازگشت رانده شدگان و اجازه تجدید بنای نیایشگاههایشان را می دهد، به باورهای همه اقوام احترام می گذارد، حتی در برابر مردوک نیز اظهار عبودیت می کند و برای پسرش کمبوجیه نیز بیعت می گیرد.

پس از تسخیر بابل، سرزمینهای میانرودان و سوریه و فلسطین آن روز نیز جزو متصرفات هخامنشیان قرار می گیرد. سپس کوروش به سوی سرحدات شرقی روانه می گردد. با اقوام سکایی و ماساگت ها درگیر می شود و سرانجام در برابر مرگ سر فرود می آورد.^۹

کوروش فرمانروایی بزرگ بود که حتی مورخان بیگانه هم او را ستوده اند.^{۱۰} تاریخ نویسان کوروش را مردی سخی، نیکخو، سرور، و قانونگذار می دانند.^{۱۱} در روزگارانی که خونریزی و اصرار در اعمال اندیشه ها، شیوه معمول پادشاهان بود، کوروش با تسامحی که داشت از خونریزی پرهیز می کرد.

سپاهیان کوروش در هنگام ورود به بابل به خوبی به وظیفه خود مبنی بر پرهیز از کشتار و تاراج آگاه بودند و مطابق با فرمان کوروش رفتار می کردند. آنان وظیفه پاسداری از جایگاههای مقدس و نیایشگاهها را نیز داشتند و با سلاح وارد آن مکانها نمی شدند. در کتیبه گاه نگار یا سالنامه نبونید آمده است که سربازان سپاه کوروش در محوطه اسگیلا^{۱۲} جای گرفتند ولی هیچکدام با خود اسلحه نداشتند^{۱۳} و در کتیبه دیگر نبونید یعنی منظومه یا شعر - گزارش نبونید آمده است که کوروش به سربازانش اجازه نزدیک شدن به پرستشگاه باستانی ان لیل را در نیپور نداد.^{۱۴}

حکومتی که او به وجود آورد بر پایه احترام به فرهنگ دیگران بنا شد و فرمانروایان پس از کوروش نیز به داشتن سرزمینی با نژادها، زبانها و فرهنگهای گوناگون می بالیدند و در کتیبه هایشان مکرر به این موضوع اشاره کرده اند.^{۱۵}

استوانه یا لوح کوروش هم اثری ست حاوی اندیشه های کوروش. این استوانه ۲۲/۸۶ سانتیمتر طول دارد و ۴۵ سطر. جنس آن از خاک رس است.^{۱۶} خط آن میخی بابلی و زبان آن بابلی ست^{۱۷} و در آغاز و پایان متن افتادگیهایی به چشم می خورد. این لوح در حدود

سال ۵۳۹/۵۳۸ پیش از میلاد به فرمان کوروش نوشته شده است تا فتح بابل و پیروزی بدون خونریزی او را بر نبونید روایت کند.

از وجود استوانه کوروش پیش از آن که کشف شود به دلیل اشاره به آن در کتاب مقدس، اطلاعاتی در دست بود (کتاب عزرا، باب ۱، بندهای ۱ و ۲)،^{۱۸} در این متن آمده است که در سال اول سلطنت کوروش، پادشاه فارس، خداوند او را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و به سراسر زمین پهناورش بفرستد که من، پادشاه فارس، اعلام می دارم که یهوه خدای آسمانها، ممالک جهان را به من بخشیده است و به من فرمان داده است که برای او خانه ای در اورشلیم که در یهودیه است بنا کنم.

این لوح را «هرمزد رسام» باستان شناس انگلیسی آشوری تبار، ضمن کاوشهای باستان شناسی که در بابل میانرودان انجام می گرفت در سال ۱۸۷۹ م/ ۱۲۵۷/۸ ه. ش. کشف کرد.^{۱۹}

نسخه برداری نخستین متن را تئوفیلوس پینچر^{۲۰} در سال ۱۳۱۰ انجام داد. هنری راولینسون^{۲۱} نخستین ترجمه متن را در همان سال منتشر کرد. بعدها دانشمندان دیگری همچون شرایدر،^{۲۲} وایسباخ،^{۲۳} اپنهایم،^{۲۴} شادویک،^{۲۵} و وایلر^{۲۶} به ترجمه و تحقیق درباره این استوانه پرداختند. پل ریچارد برگر^{۲۷} در ۱۹۷۵ متن این استوانه را با حرف نویسی و ترجمه منتشر کرد. پیر لولوک نیز در سال ۱۹۹۷ در کتاب سنگنوشته های هخامنشی با ارائه ترجمه ای روان به فرانسه به تحلیل آن پرداخت و نظریات تازه ای به دست داد.^{۲۸}

عبدالحمید ارفعی نخستین بار در سال ۱۳۵۶ بر پایه تحقیقات پیشین، متن استوانه را با آوانویسی و تعلیقات و تصویر متن منتشر کرد و چاپ دوم آن با افزوده هایی در ۱۳۸۹ منتشر شد.^{۲۹}

اصل این لوحه در موزه بریتانیا^{۳۰} نگهداری می شود و بدلی از آن با ترجمه هایی به شش زبان رسمی دنیا به عنوان نخستین منشور حقوق بشر در ساختمان اصلی سازمان ملل متحد در نیویورک قرار دارد. باستان شناسان نیز تحقیقات گسترده ای از دید باستان شناسی، درباره آن انجام داده اند و در جستجوی قطعات شکسته آن نیز بوده اند و از قطعات تازه پیدا شده ای نیز سخن رفته است که حدس می زنند بخشی از این استوانه باشد.^{۳۱}

ولی چرا این متن که حکایت فتح بابل است، به عنوان منشور حقوق بشر تلقی شده است در حالی که در آن مستقیماً سخنی از حقوق بشر به میان نمی آید؟ شاید به این دلیل که کهنترین سند کتبی از دادگستری و مراعات حقوق بشر در تاریخ است که در آن از

۶۳ اشاره به نیروهای فراسوی در استوانه کوروش و سنگنوشته های هخامنشی

تسامح و تساهل فرمانروایان و احترام به اندیشه های دیگران به وضوح سخن رفته است. شرح رفتار بزرگوارانه و مهربانانه کشور گشای پیروز ایران نسبت به ساکنان سرزمین مغلوب، که در این لوح آمده است، در مقایسه با مطالب سنگنوشته های فرمانروایان همزمان سایر حکومتها، مقامی چنین والا به این لوح بخشیده است.

زیرا در زمانی که شاهان آشور در کتیبه های خود از سر بریدن صدها نفر و سوزاندن اسیران و درآوردن چشم و گوش سخن سخن می گویند،^{۳۲} در این نوشته نه فرمانی به غارت داده می شود و نه از کشتن و سر بریدن و چشم درآوردن خبری هست. سخن از ساختن است و برگرداندن رانده شدگان و بازسازی معابد ویران شده و بشارت از روزگاری بهتر. این گونه اندیشیدن برای دنیای آن روز تحسین برانگیز است.

توجه به مطالب این لوح و دیگر سنگنوشته های دوره هخامنشی، ما را به درک مسائل اعتقادی و اجتماعی آن دوران رهنمون می شود. چون سنگنوشته های ما تاریخ مکتوب ما هستند، با ارزشی به مراتب بالاتر از نوشته های تاریخنگاران. زیرا نوشته های سنگنوشته ها حالت همزمانی^{۳۳} دارند، در حالی که نوشته های مورخان «در زمانی»^{۳۴} هستند.

به عبارت دیگر مطالب سنگنوشته ها به همان دوران رخدادها تعلق دارند که به همت معاصران آن حوادث به نگارش درآمده اند و اگر اغراق و تحریفی هم در آنها باشد به مراتب کمتر از اغراقها و روایت های نادرست در کتابهای تاریخی ست.^{۳۵}

متن استوانه کوروش از دو بخش اصلی تشکیل می شود: در بخش نخست (بندهای ۱ - ۲۰) وقایع به صورت غیر شخصی حکایت می گردد و شرح رویدادهایی ست که از دیدگاه مردوک روایت می شود و بخش دوم (بندهای ۲۰ - ۴۵) از زبان خود کوروش. در این لوح تقریباً در همه بندها مردوک و نیروی فراسوی او به نوعی حضور دارند. اوست که به کوروش مشروعیت ورود به بابل و تسلط بر مردمان را می بخشد. مشروعیت سلطنت باید الهی باشد؛ سنتی که بعداً در کتیبه های هخامنشی نیز دنبال می شود.

مطالب این لوح به طور مختصر چنین است:

مردوک از رفتار پادشاه نبونید به خشم آمده است، چون او به آداب و رسوم ایزد بزرگ بابل تن نمی دهد، احتمالاً به سود ایزد سین یا نانا^{۳۶} که خدای ماه است سین را گاهی پسر انو خدای آسمان و گاهی پسر ان لیل خدای جو و زمین به شمار به شمار آورده اند، که شمش خدای خورشید هم از او زاده می شود. ایزد سین حامی پادشاهان بوده است و در

ترکیب نامهای شاهان به کار رفته است.^{۳۷}

در سراسر نوشته های این لوح یک بار نام این ایزد نیامده است، ولی گویی سایه اش را می توان دید. این احتمال نیز هست که شاید در بخشهای گمشده و درافتادگیها، نام این ایزد آمده باشد.

مادر نبونید کاهنه پرستشگاه ماه در حران^{۳۸} بوده است و نبونید از دیدگاه دینی مادر بسیار تأثیر پذیرفته بود.^{۳۹}

در متن لوح چنین آمده است:

نبونید با خدایان به آیین رفتار نکرده است و مناسکی که شایسته آنها باشد به جا نیاورده است. او پرستش مردوک را از دل شسته است به دلیل کارهای نبونید، ایزدان سرزمین بابل نیایشگاههای خود را ترک کرده اند.^{۴۰}

چون مردوک خدای خدایان بازگشت، مردمان سومر و اکد را همچون اجساد بی روح یافت؛ به چاره اندیشی افتاد و در میان سرزمینها به جستجوی شاهی دادگر پرداخت. آن چنان شاهی که خواسته های او را برآورده کند.^{۴۱}

او این شاه را یافت، او کوروش را یافت: شاه «انشان». دست او را گرفت، او را به شاهی برگزید.^{۴۲} مردوک همه سرزمینها را به اطاعت او درآورد. او گوتی ها و عیلامی ها را به سرسپردگی او فراخواند. کوروش با دادگری آنها را پذیرفت. مردوک به کردارهای نیک کوروش چشم دوخت. مردوک کوروش را برانگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد و خود در کنار او گام برداشت. مردوک کوروش را بی هیچ کارزاری به شهر خویش فرا برد و نبونید را بدو سپرد، شاهی که او را پرستش نمی کرد.^{۴۳}

با کردارهای دادگرانه کوروش، خدایانی که رنجیده خاطر شده بودند نیرویی تازه یافتند. همه خدایان، او را ستودند و نامش را گرامی داشتند. پادشاهی او را نبو / نابو^{۴۴} هم همراه با مردوک ستود. کوروش با شادمانی در کاخ شهریاری خود اورنگ سروری خویش را برپا کرد. مردوک به دل او مهر بابل را بنهاد و کوروش نیایش مردوک را به جای آورد.^{۴۵}

رفتار کوروش، مردوک، خدای بزرگ، را شاد کرد. مردوک فرزند او کمبوجیه را نیز مشمول الطافش قرار داد. کوروش پیکره های خدایان را به جای خود بازگرداند.^{۴۶}

او از خدایان خواست گواه مهری باشند که او بر مردوک دارد. او بعل و نبور را نیز ستایش کرد تا روزگاری دراز بر او ارزانی دارند و آنان را شاهی گرفت بر محبت او و پسرش کمبوجیه بر مردوک.^{۴۷}

اشاره به نیروهای فراسویی در استوانه کوروش و سنگنوشته های هخامنشی ۶۵

در سراسر این لوح، سایه با عظمت مردوک را می توان مشاهده کرد. او نهاد قدرتی است مافوق قدرتها، با شخصیتی همسان یهوه در کتاب مقدس.

در این لوح یک بار در بند ۹ نام ان لیل نیز می آید که منظور خود مردوک است نه ان لیل خدای جو وزمین. قدرت و خویشکاری این ایزد به تدریج به مردوک منتقل می شود.

در سطر ۲۲، از دو خدای بعل و نبو نیز نام برده می شود. منظور از بل یا بعل قدرت مطلق خداوندی ست و در مواردی لقب ان لیل است. اما نبو خدای نگارش است و در نام نبونید، نام این ایزد را می توان دید. نبونید به معنی ستایشگر نبو است.^{۴۸} نبو / نابو، ایزد کتابت، یکی از خدایانی ست که در دوران نوآشوری و نوبابلی از اهمیت فراوانی برخوردار است و به جز نبونید در ترکیب نام بیشتر شاهان به کار رفته است، مانند نبوپولسر و نبوکد نصر و غیره. او ضمن این که خدای خط و نگارش است، خدای خرد و فرزاندگی نیز به شمار می آید و نگارش لوحه های سرنوشت بدو واگذار می گردد و با این عنوان بنا به اعتقاد پیروانش، هر سال در آغاز سال نو به بابل می رود تا در مراسم تثبیت سرنوشت شرکت کند. او نخست برادر و سپس پسر مردوک به شمار آمده است.^{۴۹}

باید توجه داشت که مردوکی که ما با خصوصیات او در لوح کوروش آشنا می شویم با آن مردوکی که در اسطوره های میانرودان آمده و در سنگنوشته های مربوط به آفرینش که در نینوا و کیش و سلطان تپه کشف شده اند،^{۵۰} معرفی شده است، تفاوتی دارد؛ گرچه همان شخصیت است.

با ویژگیهای اساطیری او به خصوص در سروده های «انوما ایش»^{۵۱} که به معنی «زمانی در بالا» یا «زمانی در آسمان» است بیشتر آشنا می شویم.

سروده های «انوما ایش» درباره آفرینش است که در ۱۸۴۵ در هفت لوحه گلی به خط میخی و زبان اکدی در نینوا کشف شد.^{۵۲} در این سرودها داستان آفرینش نقل شده است و نیایشها و به خصوص نیایشهای مربوط به آیینهای جشن سال نو یا آکیتو^{۵۳} آمده است. در داستان آفرینش نقش مردوک بسیار مهم است. بنا به اسطوره های بین النهرین جهان در آغاز در آشفتگی^{۵۴} ست نه رمینی و نه آسمانی هست! از توده های فشرده آب نخستین دو ایزد به هستی می آیند، اپسو^{۵۵} مردخدایی که نماینده آبهای شیرین است و تیامت که بانوخدای ترسناکی ست که هم نرها و هم ماده ها را در خود دارد و نماینده آب سیاه و شوری ست که در جهان جریان دارد و نماد تاریکی ست. همه خدایان از درون اپسو و تیامت به وجود می آیند. نخست لاکمو و لاکامو^{۵۶} و سپس انشار و کی شار،^{۵۷} تا نوبت به دو گروه اصلی خدایان بین النهرین می رسد که اصطلاحاً دو گروه ثلاثه یا سه گانه

نامیده می شوند که اصلشان از اِپسو و تیامت است.^{۵۸}

خدایان سه گانه نخستین عبارتند از: اَنو، اِن لیل، اِنکی یا اِننا. و خدایان سه گانه دوم عبارتند از: سَمش، سَین، ایشتر.

اَنو خدای آسمان است و پدر خدایان بعدی. اِن لیل یا اِن هیل که نامش در لوح کوروش آمده است و لقب بل یا بعل دارد که به معنی رب است؛ در اصل خدای جو و هوا بوده است و خدایی بسیار مقتدر که بعدها ویژگیهای خود را به مردوک واگذار خواهد کرد. سپس اِنکی یا اِننا است که ایزد آبهاست، نماد خرد و دولت انسان. زمانی که مردوک قدرت و عظمت خود را به حکومت حمورابی و پیشرفت موقعیت سیاسی بابل به دست می آورد، پیروانش برای مشروعیت بخشیدن به این اقتدار تغییری در اسطوره ها به وجود می آورند، به این صورت که از آمیزش اِنکی با نین کی یا دمکینه که جفت اِنکی ست مردوک به وجود می آید. بدین سان همه خرد و حکمت اِنکی بدو منتقل می شود. نین اورتا خدای نبرد که جای محکمی در اساطیر داشت و فرزند اِنکی بود، برادر او به شمار می آید و کم کم در برابر قدرت او به کنار می رود.

نابو، ایزد نگارش و سرنوشت نیز که در آغاز فرزند اِنکی بود، قدرت او نیز به مردوک منتقل می شود و کم کم از برادری او به صورت فرزند او در می آید و در برخی موارد گونه ای از او می شود. مردوک که صفات اِن لیل نیز بدو منتقل شده است، به صورت خدای خدایان و خدای آسمان و زمین در می آید و قدرت غائی و معبود خاص و عام می گردد.^{۵۹}

بنابرا اسطوره ها اوست که به جنگ تیامت می رود تا جهان را از اشفنگی برهاند و روایت این نبرد به داستان جالبی تبدیل می شود که شرح مختصر آن چنین است: اِپسو بر تیامت خشم می گیرد و تیامت خشم را با خشم پاسخ می دهد. انا پسرش مردوک را که درخشندگی ده خدای آسمانی را در خود دارد به جنگ تیامت می فرستد.^{۶۰} اَنو خدای آسمان هم یاریش می کند و نیروی چهار باد را در اختیار او می گذارد که به جنگ تیامت برود.

مردوک پیش از آغاز نبرد در جمع خدایان شرطی برای این زور آزمایی قائل می شود که اگر پیروز شد و زندگی خدایان را در برابر سپاهیان تیامت که از مار و اژدها و شیر و انسان - ماهی تشکیل شده اند و سالار سپاهش اژدهای گین گو هست، تجات بخشید و بر آنها غلبه یافت، مقام خدای برتر به او تعلق داشته باشد و در رأس همه خدایان قرار گیرد. شرطش پذیرفته می شود و او به جنگ تیامت می رود.

در سرودهای «اِنو مالیش» آمده است که زمانی که تیامت کامش را برای بلعیدن او

اشاره به نیروهای فراسوی در استوانه کوروش و سنگنوشته های هخامنشی ۶۷

گشود، مردوک باد را به درون او انداخت و شکم تیامت باد کرد و پوزه اش از حرکت باز ماند. مردوک تیری انداخت، دل او را سوراخ کرد و بر او غلبه یافت و جسدش را بر زمین زد و رویش ایستاد. سپس بدن تیامت را به دو بخش کرد، با نیمی از آن آبهای آسمانی را مهار کرد و با نیمی دیگر آبهای زیرزمینی را. سپس به خلقت جهان پرداخت و به آفرینش انسان رسید. او به یاری انکی یا انا بر آن شد که موجودی بیافریند که مطیع و در خدمت خدایان باشد. انکی قالب انسان را ریخت. آدمی به وجود آمد، تا خدایان را اطاعت و ستایش کند. انسان از گوشت و استخوان خدایان ساخته شد، اما در رگهای او خون گین گو، یار و سالار تیامت جریان یافت و از این رو انسان هرگز اصالت و نجابت خدایان را نیافت.

از این پس خدایان، مردوک را به خدای خدایانی پذیرفتند. برایش نیایشگاهها ساختند و مردوک، مردوک بزرگ شد و بدین سال او به صورت خدایی واحد با قدرتی مافوق همه، در بالای قدرتهای دیگر جای گرفت، به گونه ای که دیگر نیرویی از او بالاتر نبود. در این هیأت است که کوروش او را به عنوان خدای بزرگ شهر بابل می ستاید و مشروعیت فرمانرواییش را در بابل از او می داند.^{۶۱}

دیگر فرمانروایان هخامنشی نیز پیوسته به دنبال گرفتن مشروعیت از سوی خداوند بزرگ برای سلطنتشان هستند.

خدای بزرگ کتیبه های هخامنشی اهوره مزداست که همیشه به صورت واژه ای واحد نوشته است، در حالی که در اوستا ترکیبی از دو واژه است.^{۶۲}

حضور همزمان اهوره مزدا در مقام خدای برتر در ایران غربی از طریق کتیبه های هخامنشیان، به زبان فارسی باستان و در ایران شرقی به زبان اوستا از طریق سروده های اوستا، می تواند اثبات این مدعا باشد که همه ایرانیان او را به عنوان خدای بزرگ گرامی داشته اند.

از اولین کتیبه ها که آنها را با تردید متعلق به آریارمنه و ارشامه می دانند، تا آخرین کتیبه که به اردشیر سوم تعلق دارد، همیشه نام اهوره مزدا در عبارتهای گوناگون به عنوان خدای برتر جلوه گر است.

«آریارمنه و ارشامه به خواست اهوره مزدا شاه این مردم شده اند. اهوره مزدا ایزد بزرگ آنها را شاد می کند.»^{۶۳}

در کتیبه های داریوش اول نیز اهوره مزدا نقش بسیار برجسته ای دارد با خویشکاریهایی بزرگ.

در کتیبه بیستون، بزرگترین و مهمترین اثر بازمانده از دوران هخامنشی، زمانی که

داریوش شرح به سلطنت رسیدن خود را بازگو می کند و می خواهد به حکومت خود مشروعیت ببخشد اعلام می دارد که من به خواست اهوره مزدا شاه هستم و اهوره مزدا شاهی را به من ارزانی داشت.^{۶۴}

این خواست اهوره مزدا به کرات تکرار می شود. دعای اصلی داریوش این است که اهوره مزدا او را بپاید. بر هر باغی که پیروز می شود آن را از الطاف اهوره مزدا می داند. اهوره مزدا در برابر هر شورشی او را یاری می کند و او را پاس می دارد. این مطلب در هر نبردی که به پیروزی داریوش انجامیده است بازگو می شود.^{۶۵}

در پایان این کتیبه طولانی هم داریوش برای کسی که این کتیبه را با نقش برجسته هایش خواهد دید، دعای خیر می کند و می گوید: اگر آنها را از میان نبری، اهوره مزدا دوست باد، خاندانت افزون باد، زندگانیت دراز باد و اهوره مزدا تو را بر آرزوهایت کامیاب کند و اگر آنها را از میان نبری و آنها را پاس نداری، اهوره مزدا تو را نفرین کند.^{۶۶} بنا بر نوشته های این سنگنوشته ها، در هر رویدادی اراده اهوره مزدا شرط است. اوست که داریوش را با این که پدرش ویشناسب زنده است، به شاهی بر می گزیند. و باز اراده اهوره مزداست که با این که داریوش اول پسران دیگری نیز داشته است خشایارشا را تخت و تاج می بخشد.^{۶۷}

بنا شدن و به اتمام رسیدن کاخها نیز به خواست اوست.^{۶۸}

اهوره مزدا در مقام ایزد پشتیبان و حامی، حضور فراگیری دارد و این حمایت حتی پس از مرگ فرمانروا هم ادامه می یابد.^{۶۹}

نقش مهم دیگری که اهوره مزدا در کتیبه های هخامنشی بر عهده دارد نقش آفریدگاری اوست. همه ما با این عبارت زیبای شعرگونه آشنا هستیم:^{۷۰}

«خدای بزرگ است اهوره مزدا

که آن آسمان را آفرید

که این زمین را آفرید

که مردم را آفرید

که شادی را برای مردم آفرید

که داریوش را شاه کرد.»

از دوره اردشیر دوم، نام ایزد مهر و اناهیتا نیز وارد کتیبه ها می شود. از آنان نیز یاری خواسته می شود، ولی اهوره مزدا همچنان مقام نخستین خود را دارد. عبارت کتیبه اردشیر دوم چنین است:

«اهوره مزدا، اناهیتا، میترا، مرا از تمام بدیها بپاید.»^{۷۱}

همین عبارت در کتیبه اردشیر سوم^{۷۲} نیز تکرار می شود.

بدین ترتیب، می بینیم آنچه در همه کتیبه های هخامنشی بیش از همه به چشم می خورد، نیرویی فراسوی همه نیروها و سایه خدایی بزرگ است که نیرو می بخشد، دادگران را یاری می کند، راستی را در برابر دروغ قرار می دهد و سرزمین ایران را با مردمان خویش پاس می دارد.

دانشگاه تهران

* این مقاله نخستین بار در این مجموعه چاپ شده است: *این گونه ماندگار، یادنامه استاد دکتر اسماعیل رفیعیان، به اهتمام محمد طاهری خسروشاهی، انتشارات انجمن ترویج زبان فارسی، تهران ۱۳۹۳، ص ۴۵۱ - ۴۶۳.*
به نقل از مجله بخارا، شماره ۱۰۳، آذر - دی ۱۳۹۳، ص ۲۸ - ۳۸.

یادداشتها:

- ۱ - منظور از نیروهای فراسویی، نیروهای ماوراء الطبیعه و قدرتهای ایزدی مافوق بشری و مسائل مربوط به دنیای مینوی و روحانی ست.
- ۲ - کتاب مقدس، ترجمه فاضل خان همدانی، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۸۸۴.
- ۳ - لولوک، پیر، کتیبه های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیر نظر ژاله آموزگار، چاپ دوم، ۱۳۸۶، ص ۷۳.
- ۴ - آموزگار، ژاله، «تاریخ واقعی تاریخ روایی» زبان، فرهنگ، اسطوره، انتشارات معین، چاپ سوم، ۱۳۹۰، ص ۱۸۵ به بعد.
- ۵ - در اصل Nabū-nā'id در بابلی نبو-ن ائید، در فارسی با املاءهای نیونئید، نیونائید و... هم آمده است.
- ۶ - لولوک، ص ۷۵ به بعد، بریان، پیر، *امپراتوری هخامنشی*، ترجمه ناهید فروغان، نشر فروزان روز، نشر قطره، ۱۳۸۱، جلد اول، ص ۴۷ به بعد.
- ۷ - ارفعی، عبدالحمید، *فرمان کوروش بزرگ*، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۸۹، ص ۱۲.
- ۸ - همان، ص ۱۶.
- ۹ - لولوک، همان، ص ۷۵.
- ۱۰ - لولوک، همان، ص ۸۰ و همچنین نک زرین کوب، «کوروش هخامنشی در منابع یونانی»، کورش ذوالقرنین، به کوشش عسگر بهرامی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۸۱ - ۸۸.
- ۱۱ - گیرشمن، رومن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، ۱۳۷۰، ص ۱۴۲ - ۱۴۳.
- ۱۲ - Esagila.
- ۱۳ - ارفعی، همان، ص ۱۴.
- ۱۴ - ارفعی، همان، ص ۲۴ و نیز رزمجو، شاهرخ، *استوانه کوروش بزرگ*، نشر فرزاد روز، ۱۳۸۹، ص ۷۲.
- ۱۵ - به عنوان مثال کتیبه بیستون، ستون اول، بند ۶، سطرهای ۱۲ - ۱۷.

Kent, R., *Old Persian*, New Haven, 1953, p. 117.

۱۶ - رزمجو، همان، ص ۴۷.

۱۷ - رزمجو، همان، ص ۵۱.

۱۸ - کتاب مقدس، همان، ص ۸۸۴؛ لولوک، همان، ص ۷۶.

۱۹ - برای توضیحات بیشتر در این مورد نک. ارفعی، همان، ص ۱ به بعد و رزمجو، ص ۲۷ به بعد.

۲۰ - Theophilus G. Pinches

۲۱ - H. Rawlinson

۲۲ - Scharader

۲۳ - H. F. Weissbach

۲۴ - Openheim

۲۵ - Schawdig

۲۶ - Eilers

۲۷ - P. R. Berger

۲۸ - Locoq, Pierre, *les inscriptions de la Perse achéménide*, Paris, Galimard 1997, pp. 73-83;

181-183.

۲۹ - ارفعی، همان.

۳۰ - British Museum

۳۱ - رزمجو، همان، ص ۵۹.

۳۲ - رو، ژرژ، بین النهرین باستان، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر آبی، ۱۳۶۹، ص ۳۰۷ - ۳۱۱ و

۳۳۶ - ۳۳۷ و...

۳۳ - Synchronic

۳۴ - Diachronic

۳۵ - آموزگار، ژاله، «آوای سنگ ها»، مجله علمی فرهنگی بخارا، شماره ۶۷، ۱۳۸۷، ص ۲۶ - ۳۵.

۳۶ - Nana.

۳۷ - مانند نرام - سین - امر - سین، اپنی - سین و غیره... بین النهرین باستان، ص ۴۷۶ و همچنین

J & Aynard, Nougayrol, J.M., *La Mesopotamie*, Bloud & Gay: 1965, p. 40.

۳۸ - شهری در ترکیه نزدیک مرز سوریه.

۳۹ - ارفعی، همان، ص ۱۷؛ رزمجو، همان، ص ۵۳.

۴۰ - بندهای ۷ تا ۹.

۴۱ - بندهای ۱۱ و ۱۲.

۴۲ - همان جا.

۴۳ - بند ۱۷.

۴۴ - Nabu.

۴۵ - بندهای ۲ تا ۲۶.

۴۶ - بندهای ۲۳ و ۲۴.

اشاره به نیروهای فرانسوی در استوانه کوروش و سنگنوشته های هخامنشی ۷۱

- ۴۷ - بند ۳۵.
- ۴۸ - ارفعی، همان ص ۱۲.
- ۴۹ - ارفعی، همان؛ ص ۱۵.
- ۵۰ - مک کال، هنریتا، *اسطوره های بین النهرین*، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۳، ص ۲۶ و ۲۷.
- Enoma Elish - ۵۱
- Grigorieff, V., *Les Mythologies du monde entire*, Marabout, 1989, p. 48 - ۵۲
- Akitu - ۵۳
- Chaos - ۵۴
- Apsu - ۵۵
- Lakhmu, Lakhamu - ۵۶
- Anshar, kishar - ۵۷
- Grigorieff, *Ibid*, p. 49 - 50 - ۵۸
- ۵۹ - ناس، جان، *تاریخ جامع دیان*، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، چاپ سوم، ۱۳۵۴، ص ۴۶ و ۴۷.
- Grigorieff, *Ibid*, p51 - ۶۰
- Ibid.*, p. 53 - ۶۱
- Kent, *Old Persian*, p. 164-5 - ۶۲
- Ibid.*, p. 116 - ۶۳
- ۶۴ - کتیبه بیستون، ستون اول، سطرهای ۲۵ و ۲۶؛ کنت، همان، ص ۱۱۷.
- ۶۵ - به عنوان مثال کتیبه بیستون، ستون اول، سطر ۹۴؛ کنت، همان، ص ۱۱۸.
- ۶۶ - کتیبه بیستون، ستون چهارم، سطرهای ۷۰ به بعد؛ کنت، همان، ص ۱۲۹.
- ۶۷ - کتیبه خشایارشا در تخت جمشید. a، سطرهای ۱۵ تا ۲۷؛ کنت، همان، ص ۱۵۰.
- ۶۸ - کتیبه خشایارشا در تخت جمشید. h، سطرهای ۴۱ تا ۴۶؛ کنت، همان، ص ۱۵۱.
- ۶۹ - کتیبه داریوش در شوش از، سطر ۶؛ کنت، همان، ص ۱۴۴ - ۱۴۵.
- ۷۰ - کتیبه داریوش در نقش رستم a، سطرهای یک تا هشت؛ کنت، همان، ص ۱۳۷.
- ۷۱ - کتیبه اردشیر دوم، در شوش Sa؛ کنت، ص ۱۵۴.
- ۷۲ - کتیبه اردشیر سوم در تخت جمشید Pa؛ کنت، ص ۱۵۶.

جایگاه «آسمان»، در شعر و ادب فارسی

بخش دوم و پایانی

از برخورد اندیشمندان و فلسفی شاعران طراز اول از قبیل فردوسی و خیام و مولانا و حافظ که بگذریم، واژه آسمان تا نیمه قرن سیزده نزد دیگر شاعران کمتر حالت توصیفی داشت و همچنان به صورت نیرویی مسلط و هراس انگیز و شاید تنها قدرت غالب به کار می رفت که شاعران در برابرش یا تسلیم محض بودند و یا سرشار از ناله و گلایه. و از این طرز تفکر حتی شاعران پرآوازه هم برکنار نبودند که برای نمونه به چندی از آنها اشاره می شود:

کسایی (قرن چهار)

برگشت چرخ با من بیچاره و آهننگ جنگ دارد و پتیاره

مسعود سعد سلمان (قرن پنج و شش)

چه کین است با من فلک را به دل؟ که هر روز یک غم کند بیستم

نظامی (قرن شش)

فلک تا نشکند پشت دوتایی به کس ندهد یکی جو مومیایی

خاقانی (قرن شش)

در جامه کبود فلک بنگر و بدان کاین چرخ جز سراجۀ ماتم نیامده است

یا در جای دیگر:

فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا همواره دارد راهب آسا

انوری (قرن شش)

هر بلایی کز آسمان آید، گرچه بر دیگری قضا باشد
بر زمین نارسیده می گوید: خانه انوری کجا باشد؟

عراقی (قرن هفت)

مرا این دوستی با تو قضای آسمانی بود
قضای آسمانی را دگر کردن توان؟ نتوان!

خواجوی کرمانی (قرن هفت و هشت)

فلک آن پیر زال مکار است
که ز داستان او زیون شد توس

عبید زاکانی (قرن هشت)

کمان چرخ به من تیر نکبت اندازد
کمند دهر مرا بستۀ بلا دارد

وحشی بافقی (قرن ده)

ای که از اهل زمانی، ز فلک مهر مجوی
کاین همان دشمن ارباب زمان است، که بود

هاتف (قرن دوازده)

گر یار، یاورم بود از آسمان چه باک
گر دوست مهربان بود از دشمنان چه باک

و از این دست گلایه ها که بسیار است و در فرصت این مجال نیست. حال بگذریم از اندیشمندی چون ناصر خسرو که بر تارک قرن پنج می درخشد و این گونه افکار را به نکوهش می گیرد:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره سری را

بری دان ز افعال چرخ برین را
نشاید ز دانا نکوهش بری را

چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را^۱

گاهی این گلایه ها به صورت دیگری عنوان می شد و آن، این که تا فلک نخواهد و تأیید نکند، کسی به جایی نمی رسد، چنان که سعدی:

بخت و دولت به کاردانی نیست
جز به تأیید آسمانی نیست^۲

و در پی همین مضمون، بعضی از شاعران هم- از جمله صائب- عنوان می کردند که بهتر است به تأیید و بخشش آسمان چندان دل نبندی که از او نمی، نمی تراود:

ز آسمان کهنسال چشم جود مدار
نمی دهد چو سبو کهنه گشت نم بیرون^۳

شعر نو به این مضامین اعتنایی ندارد و گاهی هم آن را نفی می کند، اگر چه چند

شاعر معاصر به جور آسمان و فضای آسمانی گردن نهاده اند.^۴

شاعر قدیم حتی گاهی گناه نابلدی خود را هم به پای فلک می نویسد، چنان که صوفی شیرازی می گوید:

از گردش چرخ است که بد می رقصم این دایره سخت بی اصول افتاده ست^۵

(که یک زبانزد معروف را تداعی می کند).^۶

قابل توجه است که اشاره شود بعضی از شاعران زمین را ساکن و آسمان را دوار می پنداشتند، از جمله سعدی که در قصیده ای می گوید:

زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن که ساکن است نه مانند آسمان دوار^۷

در *منطق الطیر* عطار هم به بیتی با چنین مضمونی برمی خوریم:

عقل کار افتاده، جان دل داده زوست آسمان گردان، زمین استاده زوست^۸

و سید حسن غزنوی شاعر قرن ششم هم از این ماجرا دور نیست:

زین آبگون ففس که چو مرغان همی پرد چون عمّ خویش، جعفر طیار بر پرم^۹

(شاعران نوپرداز وارد این اشتباه نشدند)

در شعر قدما، آسمان گاهی هم بهانه شاعران مدیحه سرا می شد و در جایگاه سنجش می نشست تا ابهتش در مقایسه با مقام و عظمت ممدوح بی رنگ شود. معروف ترین بیتی که در این زمینه موجود است و مورد نکوهش و پاسخ نیز قرار گرفته، از ظهیر فاریابی ست که می گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند^{۱۰}

(شعر نو به هیچ روی آسمان را دستاویز تمجید و مدح نکرده است)

در این میان شاعران اندیشمند و عارف مسلکی بودند که با آسمان برخوردی نمادین ایجاد کردند از قبیل شیخ محمود شبستری، شاعر و عارف قرن هشتم که در شعر تمثیلی خود فرمود:

تن تو چون زمین، سر آسمان است حواست انجم و خورشید جان است^{۱۱}

یا ابوالقاسم میر فندرسکی، متفکر قرن دهم که عنوان داشت:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت، بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی^{۱۲}

آسمان در شعر و ادب دوره مشروطه:

«آسمان» در ادبیات فارسی تا نیمه اول قرن سیزدهم همچنان قدرت غالب و نیرومندترین بود و برخورد شاعران با آن محتاطانه می نمود و کاربرد کلماتی از قبیل فلک و چرخ کجمدار و چرخ کبود و گنبد نیلگون و غیره به انبوهی در شعر وجود داشت. از اواسط این قرن - بی آن که از قدرت آسمان کاسته شود - کاربرد این واژگان و این گونه ترکیبات کاهش یافت و اگر هم به کار می رفت فقط برای مصور کردن صحنه ای بود و می توان گفت که به کم و بیش دارای مقام توصیفی شد، چون قصیده قاننی در توصیف صبح گو این که واژه آسمان در آن نقش اساسی دارد، اما قدرت مسلط نیست:

خیمه زربفت زد بر چرخ نیلی آفتاب از پزند نیلگون آویخت بس زرین طناب

تا آن جا که :

یا به جادوی فلک در حقه یاقوت زر کرد پنهان صد هزاران مهره از در خوشاب^{۱۳}

اما در آغاز مشروطیت به علت تحولی که در اندیشه ها روی داد، به طور کلی شکل برخورد شاعران با آسمان و فلک متفاوت شد و آسمان دیگر نه آن قدرت غالب بود و نه آن مقام توصیفی، بلکه حالتی محقرانه به خود گرفت و شاعران بر او تازیدند گو این که بعد از این دوره هم بعضی از شاعران خواستند قدرت پیشین را به او باز گردانند. اما شعر نپذیرفت و تلاش آنان بی نتیجه ماند.

نخستین کسانی که به آسمان تاختند و جلال و جبروتش را به زیر کشیدند، شاعرانی انقلابی چون ابوالقاسم لاهوتی، میرزاده عشقی و فرخی یزدی بودند. البته نقش یحیی ریحان را هم هر چند برخوردش با آسمان بسیار نرم و مؤدبانه بود، نمی توان نادیده انگاشت. یحیی ریحان در این دوره جزو نخستین کسانی بود که آسمان را از ستمکاری تبرئه کرد و این گناه را به گردن انسان انداخت. وی در قصیده ای با مطلع: اندر آن مُلک که روی آورد ادبار همی / شودش کار پریشیده به ناچار همی؛ عنوان نمود که:

هله ریحان چه کنی فریاد از دست سپهر نبود گردون بد سیرت و بد کار همی

مردم بینا دانسته چو در چاه افتاد، چه خطا رفته است از گنبد دوار همی؟^{۱۴}

اما برخورد پرخاش جویانه ابوالقاسم لاهوتی با آسمان بافتی دیگر گونه داشت و هم او بود که آسمان را ستیزه گرانه محاکمه کرد و او را تهدید به «ایست» نمود:

گر چرخ به کام ما نگردد کاری بکنیم، تا نگردد

گوییم به او: «مطیع ما گرد!» یا می گردد، و یا نگردد

گر گشت، خوش است، ورنه ما دست، از او نکشیم تا نگرده^{۱۵}
 لاهوتی همچنین در شعر «بندگی در کار نیست» با بی اعتنائی، عطای آسمان را
 به لقایبش بخشید و گفت:

با حقارت گر ببارد بر سرت باران دُر آسمان را گویرو، بارندگی در کار نیست!^{۱۶}
 برخورد میرزاده عشقی هم با آسمان بسیار جسورانه است. او اصلاً بنیانگذار این
 اندیشه می شود که با چرخ هم می توان در افتاد و از آن نهرا سید. او جا به جا در شعرهایش
 نیروی آسمانی را به ریشخند می گیرد و چرخ را به نیستی و نابودی تهدید می کند:
 زیر و زیر اگر نکنی خاک خصم ما ای چرخ! زیر و روی تو زیر و زیر کنم^{۱۷}
 عشقی شعری دارد به نام «بی اعتنائی به فلک»، وی در این شعر همچنان که از نامش
 بر می آید، قضا و قدر را به مسخره می گیرد و حقارت آسمان را به رخس می کشد:

عار آیدم من، ار به فلک اعتنا کنم از من به چرخ جز به حقارت نظاره نیست
 ای گول شیخ خورده، قضا و قدر مطیع بر طاق و حفت و خوب و بدت استخاره نیست^{۱۸}
 نگاه «عشقی» به فلک گاهی آن قدر مسخره آمیز است که شعر بیشتر به سخن طنز
 نزدیک می شود:

ای که هر خواسته دل ز فلک می خواهی آن قدر راضی ای از خود که کتک می خواهی
 من به جز تنبلی این را چه بنامم؟ که توهی، خفته هر روزه و روزی ز فلک می خواهی!^{۱۹}
 برخورد مغرورانه فرخی یزدی نیز نشانگر این است که او هم با آسمان الفتی به هم
 نرسانده و آن را هم دوش و هم مرام خود نمی داند:

همین بس است ز آزادگی نشانه ما که زیر بار فلک هم نرفته شانه ما^{۲۰}
 یا در جای دیگر:

سر تسلیم به چرخ آن که نیاورد فرود؛ با همه جور و ستم همت والای من است!^{۲۱}
 و رابطه عارف قزوینی با آسمان آن قدر نزدیک می شود که حتی می تواند آن را کلاه
 خود بداند:

برای خود کلهی دوخت زین نمده هر کس، چه غم ز بی کلهی؟ کاسمان کلاه من است!^{۲۲}
 اما گاهی آسمان را تا بدان حد نفی می کند که سایه دیوار نیستی را به هفت طبقه آن
 امتیاز می دهد:

به زیر سایه دیوار نیستی ست سرم رهین منت هفت آسمان نخواهد ماند^{۲۳}
 (شعر نو در این زمینه به شکل نوتری پافشرد و بی اعتنایی به آسمان را به شیوه دیگری ادامه داد.)

در این دوره گاهی - ولی نه به انبوهی - به این باور برخورد می کنیم که خدا و آسمان در یک رده قرار بگیرند، می توان برای نمونه به تصنیف معروف «مرغ سحر» ملک الشعرای بهار اشاره داشت که در آن شاعر «آسمان» و «خدا» و «طبیعت» را در یک پایه قرار می دهد و از هر سه آنها به یک روایت طلب گشایش می کند:

ای خدا، ای فلک، ای طبیعت شام تاریک ما را سحر کن!^{۲۴}

نالیدن از چرخ هم کمتر پیدا می شود، مگر در تصنیف. چنان که در تصنیف معروف عارف:

چه کج رفتاری ای چرخ / چه بد کرداری ای چرخ / سر کین داری ای چرخ / نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ^{۲۵}

اما در این میان حبیب یغمایی طرح دیگری می اندازد. او با این که می داند راز خوشبختی انسان در نیروهای دیگری از جمله کوشش و دانش نهفته است، آشکارا اعلام می دارد که در ایران باید از فضای آسمانی تبعیت کرد:

بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اما، در ایران پیروی باید فضای آسمانی را^{۲۶}

آسمان در شعر نو:

با آمدن نیما و رونق یافتن شعر نو، به طور کلی احساس و فکر شاعران رنگی دیگر گرفت و به جای آسمان و آنچه که در آن می گذرد متوجه زمین شد و اگر هم در شعر حضور می یافت در ارتباط با زمین و مسائل زمینی بود و این نشان می داد که تصویر پردازی در شعر بی هدف و ساختگی نیست.

نخستین شاعر معاصر که این مسأله را به آشکارا بیان نمود، هوشنگ ابتهاج «سایه» بود. وی در سال ۱۳۳۴ مجموعه شعری به نام زمین منتشر ساخت که در شعری به نام «زمین» (هم نام کتاب)، آسمان و زمین را به قیاس در برابر هم نهاد و زمین را نسبت به آسمان برتری داد. این شعر اگر چه شعری ساده و خطی بود، اما بیشتر نگاهها را از آسمان گرفت و به سوی زمین مایل کرد:

زین پیش شاعران ثناخوان که چشمشان،
 در سعد و نحس طالع و سیر ستاره بود

بس نکته های نغز و سخنهای پرنگار
گفتند در ستابش این گنبد کبود
اما زمین که بیشتر از هر چه در جهان،
شایسته ستایش و تکریم آدمی ست
گمنام و ناشناخته و بی سپاس ماند
ای مادر ای زمین!

امروز این منم که ستایشگر توام^{۲۷}

نگرش فلسفی و اجتماعی ای را که نیما بنیان گذاشت، شاعرانی که به درستی تفکر وی را دنبال کردند؛ از قبیل احمد شاملو، فروغ فرخزاد، اخوان ثالث، نصرت رحمانی، منوچهر آتشی ادامه دادند اما شاید نتوان این رد پا را در شعر شاعرانی چون نادر پور و تونلی و مشیری و خانلری و چندی دیگر که جادوی ترکیبات را با درونمایه فلسفی کمتر می شناختند، دنبال کرد.

در شعر نو از کاربرد انبوه واژه « آسمان» به صورتها و ترکیبات مختلف از قبیل گنبد گردون، ایوان سیمایی، چتر مینا، چتر زرنگاری، قده لاجوردی، فانوس خیال، فانوس گردان، قفس سیمایی، لگن زمردی، گنبد جان ستان و ... و ... خبری نیست. این شعر با آسمان برخوردی هراس انگیز ندارد، و در آن « خدا» و « آسمان» کمتر به یگانگی می رسند و یا جایگزین هم می شوند. به جز چند مورد انگشت شمار از جمله شعر «رقص ایرانی» که در آن سیواوش کسرایی آسمان را جایگاه خدا می داند:

برقص و شهر را پرهای و هو کن
به بر دامن بگیر و یک سید کن
ستاره دانه چین کن، نیک و بد کن
نظر بر آسمان سوی خدا کن
دعا کن!^{۲۸}

و نادر نادر پور هم در شعر « از درون شب» خدا و آسمان را در کنار هم قرار داده و آنها را به آنچه که آرزو دارد سوگند می دهد:

خدا را، آسمانا! در فرو بند
ز شیونهای خاموشم مپرهیز
به چاه اخترانم واژگون ساز
ز دار کهکشانهایم بیاویز

خدا را، آسمانا! پرده بفکن
 مرا از چشم اخترها نهران کن
 تنم در کوره خورشید بگداز
 مرا آسوده دل، آسوده جان کن^{۲۹}

واژه «فلک» و «چرخ» هم که به انبوهی در شعر قدیم دیده می شد به جز در شعر غزل سرایانی از قبیل سیمین بهبهانی^{۳۰} و هوشنگ ابتهاج (سایه)،^{۳۱} و شاعران رمانتیکی چون فریدون مشیری^{۳۲} دیده نمی شود.

البته در شعر نو هم یکی، دو مورد در حکم طنز به کار گرفته شده، برای نمونه می توان از شعر «تخم شراب» اسماعیل شاهرودی یاد کرد:

در زندگی
 چندی به گردش فلک و «چرخ کجمدار»
 بودم امیدوار.^{۳۳}

عمران صلاحی هم در شعر «تعزیه» حساب آسمان را کاملاً از «فلک» جدا می کند، انگار که هیچ نسبتی با هم نداشته اند:

خیمه خورشید سوخت
 برگها؛
 گریه کنان ریختند
 آسمان؛

کرده به تن پیرهن تعزیه
 طبل عزا را بنواز ای فلک!^{۳۴}

در شعر نو اگر آسمان مورد تصویر پردازی و یا ترکیب سازی قرار بگیرد، صفات و قیودی که در موردش به کار می رود، متفاوت است، مثل قید «محبوب» برای ایستادن آسمان بر بالای کوه «فراکش»:

کوه خرم! «فراکش» محبوب
 ملجأ فکرهای تنهایی

که همی ایستد بسی محبوب؛
 بر سرت آسمان مینایی^{۳۵}

در زمینه تصویر بندی برای «آسمان»، باید اشاره داشت که اخوان شعر بلندی دارد

به نام «طلوع» که در هر بند تصویری متفاوت از آسمان به دست می دهد. ترجیع بند این شعر بدین گونه است:

پنجره باز است / و آسمان پیداست . شاعر هنگام طلوع یک روز از پنجره مناظری را می بیند و آنها را به زنجیره شعر می کشد و برای هر کدام از این مناظر « آسمان» با تصویر بندی دیگر حضور می یابد. تصاویری که اخوان در بند بند این شعر می دهد، با تصویر گنبد نیلگون و خیمه زربفت فاصله ها دارد . تصاویری ست موزون و میزان با آنچه که او بعداً می خواهد به شرحش بپردازد . باید در نظر داشته باشیم که اخوان شاعر روایی ست، شاعر حوصله ها. او هیچگاه در بیان شاعرانه اش شتاب نمی کند و درست مانند قصه گوی پر حوصله ای ست که آرام آرام روایتی را آغاز می کند، زمینه ای را فراهم می کند و سپس دست خواننده را می گیرد و از تو در توهایی شعرش گذار می دهد^{۳۶}

باید اشاره داشت که شاعر نوپردازی مثل اخوان - که یکی از پیروان راستین نیماست، وقتی نسبت «خاموش» به آسمان می دهد، تقاضای آرامش را ندارد این آرامش و خاموشی منفعل نیست، ایستایی را نمی طلبد، بلکه هشدار یک پیام اضطراب انگیز و یک خبر ناگوار را در تدارک است .

بیشه چون نقشی؛

کاندر آن نقاش مرگ مادرش را گفته باشد، بود

آسمان خاموش

همچو پیغامی که کس نشنفته باشد، بود.^{۳۷}

حالا که صحبت از اخوان است، باید گفت که اخوان برخوردارهای بسیار متفاوتی با آسمان دارد که در این مجال کوتاه نمی گنجد. او در آغاز شعر «باغ من» هم با طرحی زیبا می گوید که : پوستین ابر آسمان را «آسمانش» را در آغوش گرفته (که ضمیر ملکی (ش)، برای آسمان خود نوآوری دیگری ست، آسمانی که فقط به ابر تعلق دارد:

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش

ابر ، با آن پوستین سرد نمناکش

واژه «پوستین» نیز که کنایه ای ست از ابرهای ستبر ، درنگ می طلبد.^{۳۸}

و نیز می توان گفت که اخوان از معدود کسانی در شعر معاصر است که از نه طبقه آسمان - این موضوع کهن- در شعر می گوید :

و قندیل سپهر تنگ میدان مُرده یا زنده

به تابوت ستبر ظلمتِ نه تویی مرگ-اندود، پنهان است

در زمانی که ابرهای ستبر همه جا را گرفته اند و سقف آسمان کوتاه آمده
(زمین دل مُرده، سقف آسمان کوتاه)^{۳۹}

ترکیب «حاشیۀ آسمان» برای آن فضای بیکرانه، تحقیر شاعرانه ای ست که فقط در شعر منوچهر آتشی اتفاق می افتد. جایی که ابر موضوع می شود و آسمان با همه توانمندی اش تابع آن . و از آن جا که شعر نو شعری ست زمینی، خاک مرکزیتی دیگرگونه می یابد :

ای ابر مهربانی! ای مهربانترین ابر

می بینمت به حاشیۀ آسمان هنوز

در کار چاره سازی این خاک شوربخت^{۴۰}

ذهن بی مانند آتشی در شعر « زیر ستاره ها » تصویری شگفت انگیز از «آسمان سوخته» ای به دست می دهد که شیون مداومی به سوی آن تبخیر می شود. این تصویر دقیقاً نیمروز داغ و هرم گرفته یک تعزیه را برای خواننده مصور می کند .

در آسمان در کهکشان سوخته ای گویا

بر طبل واژگون عزا می کوبند

و شیون مداومی از خاک

در نیمروز تعزیه

به آسمان سوخته تبخیر می شود.^{۴۱}

احسان یغمایی نیز در یک بند از شعر «قشم» تصویری بی تکرار دارد، او آسمان تفتانی قشم و زمین هُرم گرفته اش را - با آن دریای داغ ، به روی هم غلتیده و (تاه) خورده می بیند. این تصویر آنقدر ملموس است که خواننده با خواندن آن خود را در لا به لای آن تفتان احساس می کند:

هر کنج و هر کنار

خورشید در کمین

تا خورده روی هم

آب، آسمان، زمین^{۴۲}

نادر نادرپور در شعر «نقاب و نماز» خواننده اش را به تصویری قابل درنگ و بکر (مخمل

فرسوده نخ نما) - از آسمان صبحگاهی میهمان می کند که بسیار زیباست:

ز پشت شیشه، افق را نگاه می کردم:

سپیده از رحم تنگ تیرگی می زاد

و آسمان سحرگهان

به سان مخمل فرسوده، نخ نما شده بود^{۴۲}

نصرت رحمانی در شعر کوتاه «باران» بی آن که نامی از آسمان بیاورد، به او نسبت خست می دهد که در نوع خود نو آوری متفاوتی ست، زیرا که آسمان را همواره به بخشندگی و بارندگی و تابندگی منسوب کرده اند:

که تشنه است که خونم تلاطمی دارد؟

که تشنه است در این خواب زار خاموشی؟

که این بلند خسیس،

چنین سخی شده، یک ریز اشک می بارد؟^{۴۴}

(شعر قدیم از تصاویری با این جاذبه محروم مانده است.)

صنعت «تشخیص»^{۴۵} چشمگیرترین کاری ست که شاعران نو پرداز در مورد آسمان انجام داده اند، در این زمینه می توان به آخرین بند شعر «پیام» مفتون امینی اشاره داشت که از اعتراف کردن آسمان می گوید:

و آسمان، به زمین اعتراف خواهد کرد!^{۴۶}

و نیز از شعر «نشانی» از سهراب سپهری که از مکث کردن آسمان می گوید:

«خانه دوست کجاست؟»، در فلق بود که پرسید سوار

آسمان مکثی کرد.^{۴۷}

و نیز می توان بندی از شعر مرثیه شاملو را در این رده قرار داد که به آسمان، شخصیت انسانی می بخشد:

نامت سپیده دم متبرکی ست که بر پیشانی آسمان می گذرد^{۴۸}

اما در شکوهمندترین جایی که صنعت تشخیص به کار رفته، شعر «ابراهیم در آتش» از احمد شاملوست. در این شعر شاملو بی آن که به آسمان اهانتی کرده باشد، مقام انسان را به او امتیاز می دهد و به گونه ای او را بر می انگیزد تا در مقابل انسان راستین و کامل با فروتنی به سجده رود:

راست بدان گونه

که عامی مردی

شهیدی؛

تا آسمان بر او نماز بَرَد.^{۴۹}

اکنون که صحبت از شاملو و آسمان و زمین و صنعت تشخیص در میان است، جا دارد

که به یکی از شعرواره های بلند و زیبای او به نام «پس آنگاه زمین به سخن درآمد:» اشاره شود. در این شعر انسان پشیمان و خطاکار از زمین گلایه می کند که چرا او را پیش از این رهنمود نداده و با او به سخن در نیامده و زمین به او می گوید، من با هزار زبان با تو سخن گفتم، اما تو همواره سر به آسمان داشتی و می اندیشیدی که نجات دهنده از آسمان می رسد.

این شعر واره بی شک یکی از ماندگار ترین کارهای شاملوست که به آوردن بخشی از آن در این مجال کوتاه قناعت می کنیم، تا با آن و بانسان، مَهر پایانی زیبایی هم بر دامن این نوشتار زده باشیم:

پس زمین گفت: به هر گونه صدا من با تو به سخن درآمدم: با نسیم و باد و با جوشیدن چشمه ها از سنگ، و با ریزش آبشاران و با فروغلتیدن بهمنان از کوه ها، آنگاه که سخت بی خبرت می یافتم و به کوس تندر و ترقه طوفان!

انسان دیگر باره گفت: راز پیام تو را اما چگونه می توانستم که دریابم؟
می دانستی که منت عاشقانه دوست می دارم.

زمین به پاسخ او چنین گفت: می دانستم، و تو را من پیغام کردم از پس پیغام به هزار آوا که دل از آسمان بردار که وحی از خاک می رسد، پیغامت کردم از پس پیغام که مقام تو جایگاه بندگان نیست که در این گستره پادشاهی توست و آن که تو را به پادشاهی برداشت نه عنایت آسمان که مهر زمین است!

آه که مرا در مرتبت خواستاری عاشقانه بر گستره نامتناهی کیهان خوش سلطنتی بود که سبز و آباد از قدرتهای جادویی تو بودم از آن بیشتر که تو پادشاه جان من، به خربندگی آسمان دستها بر سینه و پیشانی بر خاک نهی و مرا چنین به خواری در افکنی!
(شعر قدیم در مورد آسمان از صنعت تشخیص عبور نکرده است.)

چتس وود، استرالیا

یادداشتها:

۱ - تک بیتهای کسایی، نظامی، هاتف، اوحدی، خواجه، عراقی، مسعود سعد سلمان، عبید زاکانی، وحشی بافقی

همه برگرفته از سایت گنجور است: <http://ganjoor.net>

۲ - سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان:

<http://ganjoor.net/saadi/golestan/gbab1/sh39>

۳- صائب: <http://ganjoor.net/saeb/divan-saeb/ghazalkasa/sh6353>

۴- در این مورد می توان به شهریار اشاره داشت از هر جا که دست بدهد، جور فلک را عنوان می کند و و بیشتر هم همان واژه «فلک» را که قدما به کار می بردند به کار می گیرد برای نمونه:

فلک گویا من این نامردی و نامردمی بس کن / که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم
و یا نمونه های زیر:

تیرسازان فلک فرصت آنم ندهد / که چو تیر از جگر ریش برآرم وایی
فلک همیشه به کام یکی نمی گردد / که آسیای طبیعت به نوبت است ای دوست
فلک به موی سپید و تن تکیده مرا خواست / که دوک و پنبه برارد به زال پشت خمیده

سایت نوسخن / گزیده اشعار شهریار <http://www.nosokhan.com/library/Topic/0HPY>

۵- لغتنامه دهخدا، تحت عنوان دایره:

<http://www.loghatnameh.org/dehkhodaworddetail-7f6b87be25f14849a652562a0a8d90d7-fa.html>

۶- عروس نمی توونه برقصه، میگه زمین کچه! / سایت مرجع زبان ایران

۷- سعدی، قصیده در ستایش شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان:

<http://ganjoor.net/saadi/mavaez/ghasides/sh26>

۸- فرهنگ اشارات ادبیات فارسی / دکتر سیروس شمیسا / چاپ اول / تهران / ۱۳۷۷ / جلد اول / واژه آسمان / ص ۴۸

(حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت)

۹- هم آن جا.

۱۰- طهیر فاریابی: <http://www.ariaye.com/dari6/farhang/alemi8.html>

آمده است که سعدی پاسخی به این بیت داده ات بدین روایت:

چه حاجت که نه کرسی آسمان / نهی زبیر پشای قزل ارسلان؟

<http://ganjoor.net/saadi/boostan/niyayesh/sh5>

۱۱- مثنوی تمثیلی بسیار زیبایی ست در مورد نسخه برداری انسان (جهان صغیر) از روی دنیا (جهان کبیر):

ز هرچ آن در جهان از زبیر و بالاست، / مثالش در تن و جان تو پیداست

تن تو چون زمین سر آسمان است / حواست انجم و خورشید جان است

چو کوه است استخوانهایی که سخت است / نباتت موی و اطرافت درخت است

<http://ganjoor.net/shabestari/golshaneraz/sh45>

۱۲- نگاهی به آراء و سلوک علمی و اجتماعی میرفندرسکی

<http://www.tahoordanesh.com/pageprint.php?pid=9878>

۱۳- سایت شاعران پارسی زبان / قآنی / قصیده شماره ۱۸ / تهنیت عبد مولود امیرالمؤمنین علیه السلام و مدح پادشاه

جمجاه ناصرالدین شاه

<http://www.irafta.com/showpoem.aspx?id=41280>

۱۴- از نیما تا روزگار ما / یحیی آرین پور / جلد سوم / انتشارات زوار / چاپ اول / ۱۳۷۴ / ص ۴۸۸

یحیی سمیعان، ریخان، زاده ۱۳۱۳ / سردبیر روزنامه گل زرد و شاعر نیز بود و شعر مذکور در دوره خویش شهرت بسیار

جایگاه «آسمان»، در شعر و ادب فارسی، بخش دوم

۱۵- سایت ویکی نوشته ابوالقاسم لاهوتی / غزلیات / نام غزل ؛ آزادی

[http://fa.wikisource.org/wiki/%D8%B5%D9%81%D8%AD%D9%87%D9%94_%D8%A7%D8%B5%](http://fa.wikisource.org/wiki/%D8%B5%D9%81%D8%AD%D9%87%D9%94_%D8%A7%D8%B5%84%DB%8C)

[D9%84%DB%8C](http://fa.wikisource.org/wiki/%D8%B5%D9%81%D8%AD%D9%87%D9%94_%D8%A7%D8%B5%84%DB%8C)

۱۶- فیس بوک / صفحه اشعار دلنشین :

<https://www.facebook.com/AshaarDelnishyeeen/posts/323269894467565>

۱۷- کلیات مصور عشقی / تألیف و نگارش علی اکبر مشیر سلیمی / چاپ هفتم ۱۳۵۷ / شعر عشق به وطن / ص ۳۷۷

۱۸- همان جا / ص ۳۶۶

۱۹- همان جا / ص ۳۷۸

۲۰- سایت مهد دلبران: <http://mahdedeliran.blogfa.com/post-171.aspx>

۲۱- سایت شعرهای ناب: <http://moharamghorbani.blogfa.com/category/50>

۲۲- سایت اینترنتی مانی بختیاری: <http://mani-bakhtiyari.blogfa.com/post-29.aspx>

۲۳- زیباترین شعرهای کهن فارسی:

<https://www.facebook.com/taranomebahariyeshher/posts/194166510707696>

۲۴- سایت گنجور، تصنیف مرغ سحر: <http://ganjoor.net/bahar/divanb/tasneef>

۲۵- سایت تیبیان: <http://www.tebyan.net/newindex.aspx?pid=83861>

۲۶- فیس بوک / صفحه محمد علی بهمنی:

<https://www.facebook.com/MohammadAliBahmani/posts/437146042970067>

۲۷- همان جا / هوشنگ ابتهاج / شعر زمین

۲۸- روشن تر از خاموشی / برگزیده شعر امروز ایران / مرتضی کاخی / چاپ سوم ۱۳۷۷ / ص ۴۰۸

۲۹- سایت ویکی درج / شعر از درون شب / نادر نادر پور:

<http://www.wikidorj.com/azdarunshab.ashx>

۳۰- نمونه از سیمین بهبهانی:

نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داشت، کنون که دست سحر دانه دانه چید، بی!

بارورتر از بهار / فرامرز سلیمانی / چاپ اول، تهران / ص ۷۷

۳۱- نمونه از شعر ابتهاج:

آه ... از شوخی چشم تو که خونریز فلک

دید این شیوه مردم کُشی و یاد گرفت

روشن تر از خاموشی / برگزیده شعر امروز ایران / مرتضی کاخی / چاپ سوم ۱۳۷۷ / ص ۳۸۴

۳۲- نمونه از مشیری / شعر «حلول»:

سفر تن را تا خاک تماشا کردی

سفر جان را از خاک به افلاک ببین!

http://www.jasjoo.com/books/new-poems/fereydon_moshiri/34/858

۳۳- روشن تر از خاموشی / برگزیده شعر امروز ایران / مرتضی کاخی / چاپ سوم ۱۳۷۷ / ص ۳۱۶

۳۴- سایت آوای آزاد / شعر شاعران / عمران صلاحی / تعزیه:

http://www.avayeazad.com/emran_salahi/gerye_dar_ab/5.htm

۲۵- به یاد وطنم/سایت آوای آزاد : http://avayezad.com/nima_poem/majmooc/19.htm

۲۶- روشن تر از خاموشی/برگزیده شعر امروز ایران/مرتضی کاخی/ چاپ سوم ۱۳۷۷ / شعر طلوع/ ص ۴۷۷ / و اینک چندی از آغاز بندهای شعر اخوان :

پنجره باز است
و آسمان پیداست
گل به گل ابر سترون در زلال آبی روشن

پنجره باز است
و آسمان در چارچوب دیدگه پیدا

مثل دریا ژرف
آبهایش ناز و خواب مخمل آبی

پنجره باز است،
آسمان پیداست

بام رو به رو پیداست
پنجره باز است

و آسمان پیداست
چون یکی برج بلند جادویی، دیوارش از اطلس

موجدار و روشن و آبی
پنجره باز است

و آسمان پیدا

۳۷- همان جا/ص ۴۸۶/ شعر قصیده

۳۸- همان جا/ص ۴۵۶

۳۹- همان جا/ص ۴۵۱

۴۰- سایت آوای آزاد / شعر با آنکه پشت پنجره خواندم:

http://www.avayezad.com/manoochehr_atashi/didar_dar_falagh/15.htm

۴۱- همان جا/ شعر زیر ستاره ها:

۴۲ -- پیک خیری ایرانیان / جای پای عشق / شهرها و شعرها /

http://peikekhabari.com/index.php?option=com_content&view=category&id=98&layout=blog&I

temid=504

۴۳- سایت تنها صداست که می ماند/ شعر نقاب و نماز :

<http://www.parand.se/seda/dikt-naderpour-neghabo-namaz.htm>

۴۴- روشن تر از خاموشی/برگزیده شعر امروز ایران/مرتضی کاخی/ چاپ سوم ۱۳۷۷ /ص ۴۰۳

۴۵- یعنی بخشیدن صفات و خصایص انسانی به اشیاء و مظاهر طبیعت، موجودات غیر ذیروح یا امور انتزاعی، به این معنی که شاعر برای آنها خصوصیت انسانی تصور کند/ برای مثال وقتی می گوئیم: مصیبت او را از پای در آورد، مصیبت را به صورت انسانی فرض کرده ایم که کسی را از پای در انداخته باشد:

واژه نامه هنر شاعری/ میمنت میر صادقی (ذوالقدر)/ کتاب مهناز / تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳ / ص ۷۰

جایگاه «آسمان»، در شعر و ادب فارسی، بخش دوم

۴۶- روشن تر/ از خاموشی/ برگزیده شعر امروز ایران / مرتضی کاخی / چاپ سوم ۱۳۷۷ / ص ۴۳۸

۴۷- همان جا / ص ۵۲۶

۴۸- همان جا / ص ۲۷۷

۴۹- سایت رسمی احمد شاملو : <http://shamlou.org/?p=184>

۵۰- پس آنگاه زمین به سخن درآمد/ دفتر مدارج نبی صله :

https://www.youtube.com/watch?v=E971_51jedU

سیمای ایران ساسانی به روایت مورخین دوره اسلامی

(۵)

فصل پنجم - مردم و زندگی آنها

جامعه ایران ساسانی، جامعه ای طبقاتی بود و افراد هر طبقه اجباراً می باید در طبقه خود بمانند و از چهارچوب طبقه خود خارج نشوند. این وضع از زمان انوشروان به شدت بیشتری مراعات می شد. طبقات اجتماعی به قرار زیر بود: در بالای همه طبقات خاندان شاهی قرار داشت. پس از آن قدرت در دست موبدان، ارتشتاران و دبیران است. عامه مردم در طبقه چهارم قرار دارند. نامه تنسر گواه خوبی بر جدایی طبقات از یکدیگر است: «شهنشاه... میان اهل درجات و عامه تمییزی ظاهر و تمام با دید آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار. بعد از این میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مجلس و مشرب و موقف و جامه و حلیه و ابنیه بر قدر درجه هر یک تا خانها خویش نگهدارند، خط و محل فراخور خود بشناسند، چنان که هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش و نسب و مناکحه محظور باشند از جانبین و گفت... حکم کردم تا عامه مستغل املاک بزرگزادگان نخرند و در این معنی مبالغت رواداشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین باشد»^۱

نیازی به گفتن ندارد که خانواده های موبدان و ارتشتاران - که از اشراف بودند - و دبیران همه از زندگی خوبی برخوردار بودند و املاک فراوان داشتند که از درآمد آن بهره مند

می شدند در حالی که از پرداخت مالیات و گزیت معاف بودند.^۲ خاندان پادشاهی نیز در رفاه کامل بودند و شکوه خزاین انوشروان و خسرو پرویز بیمانند بود.^۳ و نیز نیازی به گفتن ندارد که بیشتر هزینه جنگهای تقریباً دائمی زمان انوشروان و خسرو پرویز از راه خراج و مالیات سرانۀ مردم عادی و روستاییان تأمین می شد. انباشتن ثروت در طبقات بالای جامعه و داشتن حرمسراهای بزرگ آنان سرانجام موجب بروز ناخرسندی در طبقات پایین جامعه و شورش مزدکیان شد و چنان که در بالا آمد این که «هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اساس تعیش و مناکحه محظور باشد از جانبین» موجب طلب شرکت در ثروت و نیز ازدواج با زنان طبقۀ بالای جامعه بود از سوی عامۀ مردم که در تواریخ از آن به نام «اشتراک در اموال و زنان» یاد شده است. روی هم رفته باید پذیرفت که عامۀ مردم از رفاه چندانی برخوردار نبودند. اما فراموش نباید کرد که بیشتر ثروت و خزاین عظیم پادشاهان ساسانی از غنایم جنگی به دست آمده در لشکر کشی این پادشاهان،^۴ هدایای خاقان ترک و سایر حکمرانان همسایۀ ایران^۵ و گنج «بادآور»^۶ فراهم آمده بود نه از مالیاتها.

به هر روی، در برداشتهای تاریخی از وضع مردم و سطح معیشت آنها باید که به وضع معاصران آنها نیز توجه داشت و اوضاع آن روزگار را با زمانهای بعد، که معیشت مردم رو به رفاه نهاد، مقایسه نکرد. برای نمونه باید از جنگهای ایران و امپراطوری روم شرقی (بیزنطه) در زمان هرقل (هراکلیوس) یاد کرد، که اگرچه بار سنگین جنگ در هر دو کشور بر دوش عامۀ مردم بود اما در آن هنگام خزاین خسرو پرویز سرشار از کیسه های سکه نقره بود^۷ اما هراکلیوس خزانه اش خالی بود و می خواست از کار کناره گیری کند. سرانجام کار به جایی رسید که اسقفهای کلیساهای قلمرو او تصمیم گرفتند ظروف طلا و نقره خود را آب کرده سکه بزنند و مصارف جنگ را تأمین کنند.^۸ پس می توان گفت که فشار حکومت ایران بر مردم عادی برای تأمین هزینه های جنگی بسیار کمتر از همین فشار بر مردم عادی در امپراطوری بیزنطه بوده است. و نیز باید به خاطر داشت که اوضاع اجتماعی مردم ایران تنها با اوضاع مردم بیزنطه قابل مقایسه بود که همسایگان جنوب غربی و شمال شرقی ایران در وضعی نبوده اند که با ایران مقایسه شوند.

بدبختانه در متون تاریخی قدیمی اشاره چندانی به وضع زندگی عامۀ مردم دیده نمی شود و ناچار باید به پاره ای حوادث و اشارات پراکنده توجه داشت و آگاهیهایی، هر چند کم و کوتاه، از آنها به دست آورد. چند گزارش زیر تا اندازه ای به شناخت وضع مردم آن زمان کمک تواند کرد:

۱ - پس از آن که پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند، قباد به حيله از زندان گریخت و به کشور هیاطله روی نهاد. چون به ابر شهر رسید بر مردی فرود آمد... پس دختری نزد قباد آورد و قباد با او درآمیخت... پس از یک سال که قباد نزد هیاطله بود آهنگ بازگشت به کشور کرد. قباد در ابرشهر به جستجوی آن دختر پرداخت و روشن شد که پسری زیبا زابیده است. قباد به کشور بازگشت و این پسر را ولیعهد خویش کرد و او انوشروان معروف است.^۹ از این گزارش مختصر چند نکته روشن است. نخست این که قباد به خانه «مردی» فرود آمد نه به خانه مرزبان یا سپهبد آن جا که او ناگزیر به طور ناشناخته سفر می کرد و نمی توانست به خانه بزرگان آن جا فرود آید و جان خویش به خطر اندازد. دیگر آن که آن مرد زندگی نسبتاً مناسبی داشته است که می توانسته از مهمانی چون او - و احتمالاً همراهانی چند - پذیرایی کند. دو دیگر آن که در میان آشنایان آن «مرد» دختری بوده است که وضعی به سامان داشته است و پوشاکی در خور و گفتاری متناسب که مورد توجه قباد قرار گرفته بوده است و قباد او را به خاطر داشته و در جستجوی او برآمده است.

۲ - در آغاز پادشاهی شاپور ذوالاکتاف گروهی از عربان از دیار عبدالقیس و بحرین و کاظمه از راه دریا بیامدند و در سواحل اردشیر خرّه و کناره های فارس فرود آمدند و «گوسفند و کشت و مال کسان ببردند»^{۱۰} از این گزارش روشن است که روستاییان کناره خلیج فارس گوسفند و کشت (حبوبات و گندم و جو و مانند آن) و مالی (احتمالاً پوشاک و آلات و ادوات خانه و ظروف و مانند آن) داشته اند که این عربان آنها را ببرند.

۳ - به زمان پادشاهی هرمز، پسر انوشروان، که عادل بود و چون اسب پسرش در کشتزاری برفت، هرمز خسارت کشاورز بگرفت و گوش و دم اسب او ببرید، یعنی که آن کشاورز زمینی وسیع و غله ای سنگین در خوشه ها داشته است که چندان خسارت وارد آورده بوده است که هرمز خسارت او از فرزند گرفته و اسب او را هم گوش و دم بریده است. و نیز گزارش شده است که یکی از چابکسواران هرمز از باغ انگور کشاورزی مقداری غوره کنده بود (تا آبگوشنی بسازد!) و چون کشاورز می خواست شکایت برد، چابکسوار از ترس کمربند طلای خود را بدو داد به عوض غوره. و این بدان معنی است که مردم عادی تاکستانها داشته اند (که گفته شده هرمز بزرگان را خفیف داشت و پیوسته در همدلی با سفلگان و صلاح کار ایشان - یعنی همین مردم صاحب تاکستان بود). و لاجرم به هنگام انگوری بر بساط می افکنده اند و برای زمستانها کشمشی فراهم می کردند، زینت خوان را، و احياناً خمخانه کوچکی داشته شادباشی جشنها را.^{۱۱}

۴ - روستاییان باغهای میوه داشته اند و آشکار است که بهترین آنها را به سرای پادشاه

می فروختند یا هدیه می کردند. آمده است که هنگامی که خسرو پرویز در زندان بود «گلایی» ای در دست داشت و با آن بازی می کرد و گلایی از دستش بیفتاد و بر خاک غلطید و او گفت: «هر کاری که باز گردد (چون چرخش روزگار بازگشته شود) آن را حيله و چاره نباشد... و قضای خدای تعالی کس نتواند گردانید.»^{۱۲}

۵ - هنگامی که ابوعبید، سردار عربان، به دهکدهٔ باروسما (در جنوب فرات) رسید روستاییان برای او خوراکی آوردند و (در روایت محمد) است که غذا بخورد و کسانی را که با وی غذا می خورده بودند (یعنی خواص خود را) دعوت کرد که پیش وی آیند و غذا بخورند. آنها از غذای پارسیمان خورده بودند و نزد او نرفتند که گمان برده بودند ابوعبید آنها را به غذای سادهٔ هر روزی (که خوراک عربان باشد) دعوت می کند و پیغام دادند که به امیر بگو با غذاهایی که دهقانان آورده اند به چیزی رغبت نداریم. گوید: اما ابوعبید کس فرستاد که غذای بسیار (برای او و همراهان او) آورده اند. بیایید ببینید نسبت به آنچه برای شما آورده اند چگونه است که این جا قدح و قارچ و جوجه کبوتر و کباب و خردل است.^{۱۳} یعنی برای ابوعبید خوراکی برده بودند که عربان تا آن زمان ندیده بودند.

۶ - غزای گاوان. طبری گزارش می کند که سعد (قبل از قادیسیه) در قدیس مقر گرفت و عاصم بن عمرو را سوی اسفل فرات فرستاد و او تا میشان رفت به جستجوی گوسفند و گاو. اما به دست نیامد و کسان که در مزارع بودند بگریختند و در بیشه ها نماندند... عاصم در کنار بیشه ای مردی را بگرفت... و جای گوسفند و گاو می جست... و آن کس قسم خورد و گفت «نمی دانم». اما او چوپان چارپایانی بود که در آن بیشه بودند و گاوی بانگ برآورد «به خدا دروغ می گوید؟! عاصم وارد بیشه شد و گاوان را براند و سوی اردوگاه آورد و سعد آن را میان کسان (سپاهیان خود) تقسیم کرد و روزی چند در رفاه و فراوانی بودند.^{۱۴} از این گزارش بر می آید که در جنوب فرات روستاییانی بوده اند که گله های گاو داشتند (که چند روزی سپاه سعد را خوراک فراوان شد). و نیز این روستاییان از شیر گاوان کره و پنیر و ماست فراهم می آوردند، و به هنگام نیاز آنها را می کشتند و از گوشت آنها استفاده می کردند و سپس از پوست آنها وسایل و لوازم می ساختند.

۷ - غزای ماهیان. سعد (در جستجوی خوراک برای سربازان خود) دسته ای فرستاد که... نزد گروهی از ماهگیران رسیدند که ماهی بسیار شکار کرده بودند. سواد بن مالک تمیمی سوی نجاف و فراض رفت که نزدیک آن جا بود و سیصد چار پا، از استر و خر و گاو براند که بر آن ماهی بار کردند و صبحگاهان به اردوگاه رسیدند که سعد ماهیها را میان کسان تقسیم کرد... و خمس برگرفت. و این غزای (۴) ماهیان بود.^{۱۵} و از این گزارش روشن

است که روستاهای نجاف و فراض دست کم سیصد چارپا از استر و گاو و خر داشته اند و نیز چندان ماهی گرفته بودند که بر سیصد چارپا بار کردند و مردم چنین دهکده هایی را نمی توان گفت که فقیر بوده اند.

۸- و چنان بود که مسلمانان به گوشت بسیار راغب بودند (که خود نداشتند) که گندم و جو و خرما و حبوبات چندان داشتند (یعنی که مصادره کرده بودند) که برای مدتی بس بود و دسته ها برای گرفتن (غارت) گوشت فرستاده می شد... و نیز مالک بن ربیعۀ بن خالد تیمی و... بر فیوم حمله بردند و شتران بنی تغلب و نمر را بگرفتند... و شبانگاه (؟) پیش سعد آوردند و کسان شتران را کشتند و گوشت فراوان شد... عمرو بن حارث نیز سوی نهرین حمله برد و بر در ثورا گوسفندان بسیار یافتند (ربودند) و به اردوگاه آوردند.^{۱۶} و اگر دهکده قیوم چندان شتر داشته است، و ثورا چندان گوسفند داشته است که سپاهیان سعد به گوشت فراوان رسیدند، نمی توان گفت که وضع مالی این روستاییان بد بوده است.

۹- «و چون عجمان (در جنگ دهکده الیس) هزیمت شدند... مسلمانان به غذای شبانگاه نشستند و آنها که روستاها را ندیده بودند و نان نازک (نان لواش) را نمی شناختند می گفتند «این ورقه های نازک چیست؟» و آنها که نان نازک را می شناختند به پاسخ می گفتند: عیش رقیق که می گویند همین است، به همین سبب نان نازک «رفاق» نام گرفت و پیش از آن قری خوانده می شد.^{۱۷} و این بدان سبب بود که عربان طرز پختن نان و برشته کردن آن را نمی دانستند. به این گزارش بنگرید: خلیفه دوم، به روایت ابو هریره، دو جوال (آرد) بر پشت می برد تا به صرار رسید، که جمعی نزدیک به بیست خانواده از طایفه محارب آن جا بودند و از «نداری» پوست مردار را کباب کرده بودند و می خوردند و استخوانهای نرم شده را که می بلعیدند... عمر ردای خویش بیفکند و پیوسته برای آنها طبخ می کرد تا سیر شدند. «هشام بن خالد گوید: از عمر بن خطاب شنیدم که می گفت آرد (در دیگ) نریزد تا آب گرم شود آنگاه کم کم بریندند و به هم بزیند که نان بیشتر می دهد و گوله هم نمی شود.»^{۱۸} به عبارت دیگر نان را در دیگ مانند آش می پختند و این در حالی ست که ایرانیان نان نازک داشتند. یعنی نان لواش.

۱۰- و به سبب فراوانی نعمت در قلمرو ساسانی بود که خالد (در دهکده ولجه) در ترغیب سپاهیان خود و بی رغبتی به دیار عرب می گفت: «مگر نمی بینید که خوراکی چون خاک فراوان است. به خدا اگر جهاد در راه خدا و دعوت به خدا عزّ و جلّ لازم نبود و جز معاش هدفی نبود، رأی درست این بود که بر سر این ناحیه بجنگیم و نداری را از آنها که از جهاد بازمانده اند (یعنی مردم عربستان) دور کنیم.»^{۱۹} در واقع خالد می گفت اگر هم

به فکر جهاد نیستید در فکر غنایم باشید، و راز پیشرفت سریع عربان نیز همین بود. سردار عرب در این اندیشه تنها نبود و فرمانده او هم در همین جهت می اندیشید. گفته شده که عربان از سطوت ایرانیان هراس داشتند و به جبهه عراق رغبتی نمی کردند و می خواستند به دهکده های شام بروند. «عمر گفت آن جا به قدر کفایت کس هست. عراق، عراق، دیار... (شام) را بگذارید و به جهاد قومی بروید که معاش مرفه دارند. شاید خدایتان از آن نصیبی (غنیمتی) دهد و با دیگر کسان (مردم عربستان) آسوده سر کنید.»^{۲۰}

آوردن گزارشهایی درباره رفاه نسبی عامه مردم ایران به درازا کشید و بدان ضرورتاً در این جا پایان می دهیم. از دیگر مسائل رفاه عامه یکی نیز وضع پزشکی و درمان بوده است. در این مورد اخیراً به مقاله پژوهشی ارجمندی از آقای چراغعلی اعظمی سنگسری^{۲۱} برخوردیم که خود به روشنی گویای نظام پزشکی در ایران عهد ساسانی است. ایشان موضوع پژوهش خود را از کتابهایی چون دینکرد، وندید، گزیده های زادسیرم، بندهشن، و اوستا برگزیده اند و نخست متن پهلوی را آورده اند و سپس ترجمه آن را ارائه داده اند و نیز گهگاه برداشتهای خود را بر آن افزوده اند. نقل تفصیلی پژوهش دراز دامن مقاله آقای اعظمی از حوصله این مقاله بیرون است. در زیر پاره ای نکات مورد نظر را از پیشگفتار دو صفحه ای مقاله، که خلاصه ای از مقاله مزبور است می آوردم. خوانندگانی که مایل به آگاهی تفصیلی در این موارد باشند می توانند به مقاله ایشان رجوع کنند:

«تفکیک بهداشت و درمان... و میان بهداشت عمومی و انفرادی شناخته شده بود. تمام افراد و احاد کشور می توانستند به اصطلاح از خدمات درمانی یکسان استفاده کنند. تأسیس بیمارستان برعهده دولت بود. جراحی (پزشکی با کارد) امری رایج بود. پزشکان و جراحان پیش از آن که اجازه کار یابند و نام «درست بد» بر آنها بنهند می بایست مراحل از آزمایش را بگذرانند. احراز عنوان «ایران درست بد»، که مقامی شبیه وزارت بهداشتی امروز بود موکول به شرایطی خاص بود. روان پزشکی جدای از تن پزشکی بود. روان پزشکان را برترین مقام روحانی انتخاب می کرد. «ایران درست بد ویژه» از نظر مقام و پایه به «ایران درست بد» نمی رسید. (اما در دینکرد سه آمده است که) برگزیدن «تن پزشکها» در حدود وظایف «ایران درست بد ویژه» است که از لحاظ اهمیت از «ایران درست بد» چندان کمتر نبود. پزشکان ذیصلاحیت می بایست از لحاظ خوراک و پوشاک مناسب و مسکن و وسیله نقلیه (اسب) کاملاً تأمین باشند. اقداماتی نظیر قرنطینه امری عادی بود. پزشک باید که «در درمان بیماری بکوشد و داروهای بسیار در پتواسک Patvāsak (سب مخصوص حمل دارو) به همراه داشته باشد...»

به نظر نگارنده این سطور و با توجه به آنچه در بالا آمد، عامه مردم ایران از زندگی مناسب و آزادبهای نسبی برخوردار بودند و آنچه آنان را از حمایت همه جانبه از حکومت خود (در مقابله با اعراب تازه مسلمان) بازداشت نابه سامانی اندیشه دینی و سازمان طبقاتی جامعه و فساد موبدان و کارگزاران حکومتی بود و ندای برابری و برادری آیین جدید عربان، که بسیاری از ایرانیان مانند سلمان فارسی، رابه نشاط آورده بود و سرانجام به اسارت زن و فرزند و کشتن مردان آنها انجامید. به قول ناصر خسرو علوی: از زبان مردم ایران آن روز می توان گفت «از بیم مور در دهن اژدها شدم.»

لندن

یادداشتها:

- ۱ - نامه تمسّر، به سعی و تحقیق مجتبی مینوی، ص ۱۹ (به نقل از «سوک سیاوش» شاهرخ مسکوب، صص ۷۴ و ۷۵).
- ۲ - طبری، جلد دوم، ص ۷۰۳؛ «کسری انوشروان تنی چند از صاحبانظران را بخواست و بگفت تا در مساحت زمین و شمار نخل و زیتون و تعداد سر بنگرند و چندان که صلاح رعیت ورفاه معاش آنها باشد خراج مقرر دارند... و بر همه مردم خراج سرانه نهاد (یعنی گزیت = جزیه) به جز اهل خاندانهای بزرگ و جنگاوران و هیربدان که به خدمت شاه در بودند.» تاریخ سیاسی ساسانیان، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۸۶۱؛ «گزیت یا مالیات سرانه یک قسم و یکجا بر عموم مردم به مبلغ معلوم سالانه بود بر مردان بیست تا پنجاه ساله. بزرگان، روحانیون و دبیران از گزیت معاف بودند.»
- ۳ - مروج الذهب، جلد اول، ص ۶۲ - ۶۳، ۲۶۰ - ۲۷۲؛ یعقوبی، مجلد اول، ص ۲۰۶ - ۲۰۱؛ طبری، صص ۷۷۲ - ۷۶۶ و جلد پنجم صص ۲۶ - ۱۸۱۸؛ الفتوح، صص ۵۰ - ۲۴۹.
- ۴ - مانند گنجهای بسیاری که بهرام چوبین از شاهه ملک ترک گرفته به پایتخت ارسال داشت. نک: یعقوبی، مجلد اول، ص ۶ - ۲۰۵؛ مروج الذهب، جلد اول، ص ۲۶۶.
- ۵ - مروج الذهب، جلد اول، صص ۶۲ - ۲۶۰، در ذکر هدایای ملوک سند و هند و شمال و جنوب برای انوشروان.
- ۶ - مروج الذهب، جلد اول، ص ۲۷۲؛ «عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار (شهربراز، سردار خسرو پرویز) مرزبان مغرب آمد و خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را به ساحل انطاکیه افکند (یعنی که بر اثر طوفان دریایی، کشتیها در ساحل انطاکیه به خاک نشستند) و شهریار آن را به غنیمت گرفت و «گنج بادآور» نام یافت.
- ۷ - طبری، جلد دوم، ص ۷۶۶؛ «از هشام بن محمد روایت کرده اند که خسرو چندان مال فراهم آورد که هیچ یک از شاهان نداشته بود... به سال ۱۸ حاصل خراج چهارصد هزار هزار و بیست هزار مثقال نقره، ۱۲ هزار کیسه سکه نقره در هر کیسه چهار هزار مثقال نقره.
- ۸ - تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۱۳۳.
- ۹ - یعقوبی، مجلد اول، ص ۲۰۲.
- ۱۰ - طبری، جلد دوم، ص ۵۹۸.
- ۱۱ - طبری، جلد دوم، صص ۷۲۴ و ۷۲۵.
- ۱۲ - تاریخ سیاسی ساسانیان، صص ۶۹ - ۱۱۶۶.
- ۱۳ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۵۹۹.

- ۱۴ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۴۸.
- ۱۵ - طبری، جلد چهارم، صص ۵۸-۱۶۵۷.
- ۱۶ - همان جا، ص ۱۶۵۸.
- ۱۷ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۹۴.
- ۱۸ - طبری، جلد پنجم، صص ۴۹-۲۰۴۸.
- ۱۹ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۹۰.
- ۲۰ - طبری، جلد چهارم، ص ۱۶۱۱؛ در مورد رفاہ نسبی ایرانیان در گذشته های دورتر، نک. کاوشی در اناباسیس، پانویس ۱۲۲.
- ۲۱ - پیشینه پزشکی در ایران. روزگار ساسانیان و پیش از آن، سخنواره (یادنامه استاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، ص ۴۶۳-۵۰۴.

(۶)

فصل ششم - فضای اندیشه ها

از عقاید و آرای عمومی مردم در عصر ساسانی و فضای اندیشه ها در قلمرو شاهنشاهی آنان آگاهیهای روشن و دقیقی در دست نیست، که از منابع تاریخی و نوشته های دینی این عصر به مناسبت هجوم اعراب تازه مسلمان و منسوخ شدن نوشته های زردشتی و از میان رفتن کتابها، مطالب دقیق و چشمگیری نمانده است. با وجود این از بررسی پاره ای متون پهلوی و تاریخهای اسلامی چند نکته روشن می شود.

۱ - آشفستگی عقاید و آراء دینی. از زمان پادشاهی اردشیر بابکان، آیین زردشت دین رسمی کشور گشت و این سبب قدرت و نیز ثروت موبدان شد. قبول دین زردشت به عنوان آیین رسمی کشور در حالی که به موبدان قدرت و ثروت بسیار می بخشید، موجب فساد این طبقه نیز می شد. افزون بر این، کاستیها و کمبودهای پاره ای پادشاهان ساسانی را مردم به سازمان دینی کشور منسوب می داشتند و این همه از اعتبار رؤسای دینی می کاست. در این احوال عقاید زروانی نیز - به ویژه در شرق و شمال شرق کشور - رواج داشت و سبب برخورد پیروان تفکر زروانی با دوستداران زردشتی گری اصیل می شد.^۱

استاد مهرداد بهار معتقد است که «رشته عقاید زروانی، طبعاً با تحولات بسیار به عصر اسلامی می رسد». پژوهشگر دیگری به درستی می نویسد که «شاهنامه از اندیشه های زروانی گرانبار است».^۲ زروان، که در نوشته های اسلامی از آن به «دهر» تعبیر می شود، خدای زمان است و خدای بخت و این ویژگی اخیر، پیروان اندیشه زروانی را به سوی اعتقاد به سرنوشت، تقدیر، قضا و قدر سوق می دهد. به هر رو، تفکر زروانی در قسمتهای شرقی و

شمال شرقی کشور رواج داشت.

افزون بر درگیری فکری پیروان زردشتیگری اصیل با نحله زروانیان، برخورد شدیدتری میان پیروان آیین زردشت و مانویان در جریان بود. پس از آن که موبدان سرانجام جنبش دینی مانوی را در هم شکستند، مانویان تحت تعقیب شدید قرار گرفتند اما به کلی از میان نرفتند و پنهانی به عقاید خود پایبند بودند و آشفتگی فکر دینی را سبب می شدند. سپس در زمان قباد، این جنبش پنهانی به صورت آیین مزدکی (که تنها جنبش فکری نبود بلکه شورشهای جدی در پی داشت) بروز کرد و درگیریهای شدید با موبدان داشت. سرانجام انوشروان، به کمک موبدان زردشتی، این جنبش همگانی را در هم شکست و از مزدکیان کشتار بسیار کرد. گفته شده است که در این کشمکشهای خونین هشتاد هزار نفر جان باختند. جنبشهای فکری و دینی که در بالا بدان اشاره شد فضای دینی تفکر درون آیین رسمی کشور را سخت آشفته می داشت.

موبدان زردشتی افزون بر آشفتگیهای درونی آیین رسمی با عیسویان نیز (که در خوزستان، جنوب عراق فعلی و غرب کشور پیروان زیادی داشت) درگیری داشتند، به ویژه در ایام خسرو پرویز - که زنان مسیحی داشت و عیسویان دارای شورای اسقفی شده بودند. فشار موبدان، به همراهی با سرداران زردشتی، بر مخالفان آنها فزونی گرفت و فضای فکری اواخر دوره ساسانی را سخت تیره و تاریک می داشت. طرفه آن که، نحله های مختلف مسیحی (نسطوریان، یعقوبیان و طرفداران کلیسای کالسدون) نیز در میان خود کشمکشهای بسیار داشتند. از سویی دیگر، مسیحیان مستقل ایرانی با کلیسای کالسدون (بیزنطه) موافق نبودند و نمی خواستند پیرو بیزنطه باشند. و همینها بودند که خسرو پرویز را از باز پس دادن «صلیب المسیح» - که ایرانیها در لشکرکشی به شامات گرفته بودند - به بیزنطه مانع می شدند و این جمله از گفتگوهای خسرو پرویز (پس از دستگیری و زندانی شدن) با پسرش شیرویه - که پسر مریم بود و به احتمال بسیار مسیحی - روشن و آشکار است.^۳ روی هم رفته، می توان گفت در اواخر دوره ساسانی، مردم سرزمینهای گسترده قلمرو آنان از آرامش فکر دینی برخوردار نبودند. کشمکش پیوسته ادیان و انحصارطلبی و زیاده خواهی موبدان، همبستگی دینی ایرانیان و همفکری و هویت قومی آنها را سخت آسیب پذیر کرده بود. به گفته استاد زرین کوب: «در همین روزگاران، که ضعف معنوی و روحانی نیروی ظاهری و جسمانی دولت ساسانی را از درون می خورد و می کاست... نیروی معنوی... از درون ریگزارهای بیابان عرب پدید آمد.»^۴

در این باره،

«چنین گوید برزویه، مقدم اطبای پارس، که پدر من از لشکریان بود و مادر من از خانه علمای دین زردشت بود... و چون سال عمر به هفت رسید مرا بر خواندن علم طب تحریض می نمودند... تا بدان صنعت شهرتی یافتم... و هیچ علاجی در وهم نیاید که موجب صحت اصلی تواند بود... به حکم این مقدمات از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف گردانیدم و الحق راه آن دراز و بی پایان یافتم، سراسر مخاوف و مضایق... و خلاف میان اصحاب ملت هر چه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، و طایفه ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکن لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردم دل در پشتیوان پوده (پوسیده) بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت و رأی هر یک بر این مقرر که من مصیوم و خصم مخطی... و با این فکر در بیابان تردد و حیرت یکجندی بگشتم... به ضرورت عزیمت مصمم گشت بر آنچه علمای هر صنف را ببینم... این اجتهاد هم به جای آوردم... هر طایفه ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می گفتند... روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود... با خود گفتم: صواب من آن است که بر ملازمت اعمال خیر، که زبده همه ادیان است، اقتصار نمایم... پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم... زبان را از دروغ و... بسته گردانیده و از ایدای مردمان پرهیز واجب دیدم...»^۵

و این خلاصه... از هر کتابی در نمایش آشفته‌گی فکری و پریشانی عقیدتی اواخر دوره ساسانی گویاتر است. بر این اساس است که یکی از پژوهشگران معاصر نیز می نویسد: «دین زرتشت در پایان شاهنشاهی (ساسانی) گویا حالت دفاعی به خود گرفته بود. دین نه تنها از درون دستخوش ناتوانی و زبونی شد، بلکه عوامل بیرونی هم بر ضد آن می کوشیدند.»^۶

۲- رواج ستاره شناسی

از اندیشه های رایج در عصر ساسانی، اعتقاد به ستاره شناسی و باور به تأثیر ستارگان در زندگی روزمره مردم و حتی اثرگذاری آن در تصمیمات عمده کشوری ست. از گزارشهای طبری و دیگران، که ناگزیر از نوشته هایی گرفته اند یا از مردم جهان دیده شنیده بودند، چنین بر می آید که بخشی از این اعتقادات به طالع بینی نزدیکتر بوده است تا به گردش ستارگان و تأثیر آنها در تقویم نگاری و مانند آن.

رواج ستاره شناسی به حدی بوده است که شاه مشاور برای این گونه امور داشته است و در تصمیمات مهم نظر او را خواستار می شده است. طبری گزارش می کند: «کسی که یزدگرد را به فرستادن رستم به جبهه جنگ واداشت «غلام جاپان» منجم کسری بود. وی

از مردم فرات بادق‌لی بود. یزدگرد سوم کس به طلب او فرستاد و گفت که درباره رفتن رستم (به جبهه) چه نظر داری؟ و او از راست گفتن بیم کرد و سخن به دروغ گفت.^۷ از فحوای کلام چنین بر می آید که یزدگرد سوم تصمیم به اعزام رستم فرخزاد به جبهه جنگ داشت و غلام جاپان و «زرنای هندی» - که ظاهراً دستیار او بوده است، و دل به جنگ نداشتند - شاه را (که از او بیم داشتند) به دروغ «دل دادند که رستم را روان کند و او چنین کرد.»^۸ و شگفت این که جاپان پس از اعلام نظر خود به یزدگرد سوم «به جشنسماه نوشت که (بر طبق رصد او از ستارگان) کار پارسیان! رو به زوال افتاد و دشمنان بر آنها چیره شوند... فریب اوضاع را مخور و شتاب کن پیش از آن که به دست آنها (عربان) افتی.. و چون نامه به جشنسماه رسید سوی عربان روان شد و پیش مثنی رفت و او (که از سرداران عرب بود) وی را پیش سعد فرستاد و از او برای خودش و خانواده اش و پیروانش پیمان (امان) بگرفت و «خبرگیر» آنها شد و پالوده به «معنی» پیشکش کرد.^۹

خسرو پرویز خود به ستاره شناسی اعتقادی عظیم داشته است. گزارش شده است که منجمین به خسرو گفتند که یکی از پسران تو پسری بیارد که ویرانی دیوان و انقراض پادشاهی به دست وی باشد و نشان وی آن است که نقصی در پیکر دارد. از این رو پرویز پسران را از ازدواج منع کرده بود. ظاهراً پرویز پسران خود را در یکی از کاخها نگهداشته و از ازدواج آنها جلوگیری می کرد و گفته شده است که شهریار، پسر خسرو، از شیرین زن خواسته بود و شیرین بدان رضایت داده بود. گویند وی دختر یکی از اشراف بود و شیرین در موردی بدو خشم آورده بود و آن زن را (از حیث مقام) به صف حجامتگران برده بود.^{۱۰} به هر رو شیرین فرزند شهریار، یزدگرد (سوم) را نزد خسرو پرویز برده بود و چون خسرو در تهیگاه یزدگرد عیبی دید او را از خود دور کرد.^{۱۱} در گفتگویی که شیرویه با خسرو پرویز داشته است، از جمله اعتراضاتی که به روش کار او می کند یکی نیز آن است که: «با فرزندان بد کردی که نگذاشتی با نیکان بنشینیم (یعنی از ازدواج ما جلوگیری کردی)،^{۱۲} خسرو پرویز در پاسخ این اعتراض به او می گوید: «همه فرزندان تن سالم داشتند. نگهبانی (بر کاخ) نهادیم تا تجاوز نکنند، در حالی که درباره تو منجمان در زایچه حکم کرده بودند که بر ضد ما برخیزی و ما آن را پنهان کردیم.»^{۱۳}

خسرو پرویز همچنین به تفأل و تفسیر آن و بدشگون بودن پاره ای آثار معتقد بوده است. هنگامی که پرویز در زندان بود فرستاده ای از جانب شیرویه به زندان آمد با پیامی: «چون رسول بنشست، موکل (نگهبان پرویز) را گفت از ملک شیرویه به سوی پرویز پیغامی آورده ام. رسول را بار دادند و وی درآمد و سجده کرد (پرویز را) پرویز او را گفت سر برگیر و

آبی (به) در دست داشت. آن را بر بالش نهاد و آن آبی از بالش درگذشت و بر بساط بگذشت و به خاک افتاد. پرویز این را به فال بد دانست. پس رسول آن آبی بر گرفت و از خاک پاک کرد و پیش پرویز نهاد. پرویز گفت این آبی از نزد من دور بر... و گفت (پرویز) هر کاری که بازگردد (یعنی که بخت) آن را حيله نباشد و این به فال مرا چنین نمود، و بدان کس که از من بدو رسد و سه دیگر کس هم نماند و از فرزندان من بیرون شود و به کسانی رسد که اهل مملکت من نباشند.^{۱۴}

شگفت این که سردار سپاه ایران، رستم فرخزاد، نیز به ستاره شناسی و طالع بینی معتقد بود. «رستم منجم بود و علم نجوم نیک می دانست و یکی به او گفت «تو که واقع حال را می دانی چرا این کار (فرماندهی سپاه) را پذیرفتی؟» گفت از روی طمع و علاقه به ریاست.^{۱۵} در واقع این سردار پیش از جنگ خود را شکست خورده می دانست و از یزدگرد سوم می خواست که به جای او جالینوس را بفرستد و به او می گفت «شاید سیاست این باشد که مرا نگهداری و خدا کار را کفایت کند... که تدبیر و خدعه در جنگ از پیروزی مختصر سودمندتر است.^{۱۶} البته نظر او در این مورد تدبیر و خدعه جنگی نبود بلکه در گردش ستارگان و چرخش اسطرلاب، کار را از دست رفته می دید و طالع خود و ایرانیان را نحس می یافت و شکست خویش را از پیش از درگیری با عربان پیش بینی می کرد.^{۱۷} و خوابی ناخوشایند می دید و احساس خطر می کرد.

طبری در این مورد گزارشی دیگر می دهد: «عمرو گوید: وقتی شاه رستم را به حرکت وادار کرد، وی به برادرش و سران پارسی چنین نوشت: «از رستم به بندوان، مرزبان در... و به کسانی همانند وی. قلعه های خویش را استوار کنید و آماده شوید و لوازم فراهم آرید، که زود باشد که عربان به دیار شما آیند و مزاحم سرزمین و کسانتان شوند. رأی من این بود که آنها را نگهداریم و تعلق کنیم تا طالع سعدشان به نحوست گراید.» اما شاه نپذیرفت. و نیز: «صلت بن بهرام گوید: وقتی رستم از ساباط حرکت کرد، نامه ای همانند نامه پیش به برادر نوشت که «و چنان دانم که این قوم بر ما چیره شوند و بر ملک مجاور ما تسلط یابند.»^{۱۸} در واقع اعتقاد رستم به ستاره شناسی خود و طالع سعد و نحس چندان بود که اراده وی را از او سلب کرده بود.

و اگر خسرو پرویز و فرمانده کل سپاه ایران، و به احتمال قریب به یقین تمامی مردمی که در تصمیم گیریها نقشی داشتند (که این اندیشه احواله کار آینده به صفحه اسطرلاب نمی توانست در معدودی افسران رده بالای کشور محدود باشد) این چنین شیفته تأثیر اختران در وضع آدمیان بوده اند ناگزیر آینده خود را نیز به نیروهای فلکی واگذارند و

نخوانده بودند که «تو چون خود کنی اختر خویش را بد - مدار از فلک چشم نیک اختری را.»

۳ - اندیشه انتظار ظهور «منجی»

در این باره که ایرانیان در عصر ساسانی در نوعی انتظار ظهور «منجی» یا «بهرام ورجاوند» یا «سوشیانت» بوده باشند شاهد معتبری در دست نیست. اما می توان پذیرفت که در جوامعی که وضع معیشت و نوعی آزادی عمل و شیوه ای از اختیار در امور دینی در دسترس مردم نباشد، ناگزیر از بیچارگی خود و ناتوانی در نوعی انتخاب، سر به آسمان می کنند و از اختران چشم نیک اختری دارند؛ در انتظار فرج بعد از شدت هستند. جامعه ایران طبقاتی، سنیگینی بار مالیاتها، رفاه بزرگان، درمانگی مردمان عادی، هنگهای پایان ناپذیر ایران و روم شرقی، کشته شدن فرزندان بسیار از کشاورزان، کشتار وحشتناک مزدکیان و آشفتگی اعتقادات دینی مردم، بیگمان آنها را به ویژه با توجه به رواج اندیشه های زروانی - از آنچه داشتند ناخرسند می داشت و به احتمال بسیار به سوی گونه ای از انتظار می راند. با وجود این شواهد چشمگیری از این حالت اجتماعی و روانشناسی جمعی در ایران به دست نگارنده نیامد. اما شواهدی دال بر این گونه اندیشه ها در گوشه و کنار گزارشهای تاریخی به چشم می خورد.

(الف): **سلمان فارسی**. نام او را مؤلف *مجموعه التواریخ* «ماهذب بن بدخشان بن آذرچسنس» می داند (به نقل از: *تاریخ اصفهان* تألیف حمزه بن الحسن) ولی در نامه *دانشوران* نام او روزه ماهویه آمده است و نیز روزه بن وهامان.^{۱۹} سلمان از اهالی قریه جی (جیان) اصفهان بوده است. مؤلف *مجموعه* می گوید که «از جهت کاری که بر دست وی رفت که به زبان پارسیان «مرگ ارجان = مرگ ارزان» خوانند - یعنی موجب کشتن - بگریخت و نیارست در ملک عجم بودن، به شام افتاد، به دیر راهبی و با ایشان از دین مجوس به ترسایی در آمیخت.^{۲۰} مؤلف جرمی را که سبب «مستحق للموت» بودن سلمان و فرار وی به شامات شده است ذکر نمی کند، اما این که او در شام به «دیر راهبی» افتاده است خالی از اشاراتی نیست. به نظر نگارنده این سطور گناه او مربوط می شده است به تردید در یکی از ارکان آیینی وی در اصفهان. و احتمالاً در کشاکش آن روزی ادیان، او نیز مانند برزویه طبیب به این نتیجه رسیده بوده است که مردم از راه ارث، یا متابعت پادشاهان یا حطام دنیوی «پای بر رکن لرزان، نهاده اند و در این باره سخنانی گفته که جانش را به خطر انداخته. و این که نزد «راهبی» رفته است از آن روی بوده است که طبع جستجوگر او در مسیحیت خردک شرری می یافته است؛ و این موضوع را بقیه گزارش مؤلف *مجموعه* تأیید

می کند که «از این صومعه به دیگری همی رفت در آن بیابان تا جهودی به بندگی بداشتت، نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد (یعنی از مکه به مدینه رفت) او را بخريد از آن جهود و آزاد کرد.» در واقع سلمان دست از طلب خود برداشت و هم از این روی بود که از صومعه ای به صومعه دیگر می رفت و همین خود تأییدی ست بر این که در «انتظار» بوده است وگرنه پس از رفتن به شام از تعقیب همکیشان سابق خود در امان بود و نیازی به رفتن به «دیر» نبود و پس از آن که به «دیری» افتاده بود، حاجتی به رفتن به سایر دیرها نبود. نکته ای که این برداشت را تأیید می کند آن که علامه دهخدا در لغتنامه، به نقل از «الاصابة فی احوال الصحابة»، می نویسد: «چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیغمبر تازه نزدیک شده است... در پی یافتن آن پیغمبر به سفر پرداخت.» سلمان در زمان عمر، حکومت مداین داشت. مردی عابد و زاهد بود.

(ب) فضای انتظار در شامات. مسعودی می نویسد که به سال هشتم تولد پیامبر اسلام، جدش عبدالمطلب وفات یافت و ابوطالب، عموی او را به خانه خود برد. سیزده ساله بود که با عموی خود به شام رفت.^{۲۱} و همو در جای دیگر می نویسد در سفری که پیامبر با عموی خود به شامات رفت؛ «بحیرای راهب او را بدید و سفارش کرد وی را از یهودان حفظ کند زیرا چون از پیمبریش خبر دارند (یعنی در کتابهایشان اشارت به آمدن «موعود» شده است در آن ایام) دشمن او هستند.»^{۲۲}

در سیرت ابن اسحق^{۲۳} آمده است که «بحیرای راهب در بصری، در سوریه، بود و در آن جا در حجره ای (ظاهراً در غاری) می زیست و از کتابی که در آن جا داشت اطلاعات وسیعی درباره مسیحیت داشت. در سفری که پیامبر اسلام در معیت ابوطالب عموی خود به شام می رفت، نظر بحیرا به او جلب شد و از پرسشهایی که از او کرد، اوصاف او را مطابق آنچه در کتاب او بود یافت و به ابوطالب سفارش کرد از او مواظبت کند و هرچه زودتر به دیار خویش بازگردد.»

در این قسمت نگارنده، قصد نقد این اسناد را ندارد. آنچه مورد نظر من است، فضای اندیشه در خاورمیانه در نیمه دوم قرن ششم میلادی ست و این که مردم به چه چیزها می اندیشیده اند. و نیز نگذرم و همین جا بگویم که بیشتر کسانی که در «انتظار» بودند از جمله کسانی بودند که به پاره ای انجیل های غیر رسمی دسترسی داشتند که در آنها صحبت از آمدن «موعود» می رفته است و چون این راهبان معمولاً در حجره ای در دل تپه ها و کوهها زندگی می کردند چندان اعتنایی به دستوره های رسمی شورای اساقفه نداشتند و به استقلال پیرو انجیل مورد نظر خود بودند. و نیز چون به تنهایی می زیستند و

پیروانی نداشتند که برای آنها موعظه کنند، شورای اساقفه نیز آنها را نادیده می گرفت و از جانب آنها خطری احساس نمی کرد.^{۲۴} بیشتر این راهبان در جبال سوریه و شمال غربی عراق فعلی می زیستند و چون عراق فعلی و شامات اغلب بین دولت ساسانی و روم شرقی دست به دست می گشت، این راهبان در مسیحیان ایران، که بیشتر در غرب کشور زندگی می کردند، به ویژه بخش مستقل آن (که ظاهراً در سال ۴۲۴ میلادی اعلام استقلال از کلیسای روم شرقی کرده بود) نفوذ داشتند و عقیده آنها احتمالاً پیروانی داشت.

(ج) فضای انتظار در یمن. در این مورد باید اشارتی داشت به اسلام آوردن کعب الاحبار (که صحیح آن کعب الحبر است و حبر به معنای ملای یهودان است و کعب الحبر یعنی ملاً کعب). دهخدا در ذیل این نام می نویسد از آن رو وی را کعب الاحبار گویند که صاحب کتب احبار... یعنی کتب دانشمندان یهود بوده است. کعب ظاهراً در ایام خلافت عمر به مدینه آمد و به میل خود اسلام آورد و شاید همین اشارتی باشد به این که در یمن نیز اخباری دایر بر آمدن «موعود» رواج داشته است. به هر روی، وی نزد عثمان موقعی داشت و از قصه های یهود برای او می گفت، بیشتر آنچه «اسرائیلیات» می نامند توسط کعب الاحبار وارد فرهنگ عمومی اسلام شده است. وی در زمان عثمان وفات یافت.^{۲۵}

نکته ای که می تواند مؤید اشارت بالا باشد آن که باذان، حاکم ایرانی یمن - پس از آن که به دستور پرویز دو نفر را نزد پیامبر اسلام فرستاد و از او پیشگویی مرگ خسرو پرویز را شنیدند - به میل خود اسلام آورد و ایرانیان هم که در یمن بودند اسلام آوردند.^{۲۶}

و نیز اشارتی می توان یافت در نامه ای که هرقل در پاسخ به دعوت پیامبر اسلام برای او فرستاد و در آن آمده است: «به احمد فرستاده خدا، کسی که عیسی بدو نوید داده است... به راستی من گواهی می دهم که... تو را در انجیل نزد خود می یابیم. عیسی بن مریم ما را به تو مژده داده است... من رومیان را دعوت نمودم تا به تو ایمان آورند ولی زیر بار نرفتند (یعنی اساقفه آنها)...»^{۲۷}

اشارتی دیگر به این فضای «انتظار» را در گزارش طبری می توان یافت. او می نویسد: «تبع آخرین (حکمران یمن): تیان اسعد ابوکرب... قصد ویرانی مدینه داشت. دو تن از احبار بنی قریظه پیش وی آمدند... و گفتند «ای شاه مکن که اگر اصرار کنی خدا نگذارد و بیم داریم که به عقوبت آخرت گرفتار آبی.» تبع گفت چرا؟... گفتند که «پیمبری که در آخرالزمان از قوم خویش آید این جا هجرت کند و خانه و مقر وی باشد.» پس تبع از قصدی که درباره مدینه داشت بازگشت»^{۲۸} نام آن دو حبر «کعب» و «اسد» بود.

(د) فضای انتظار در نجران. در سال دهم هجرت، «وفد نجران»، یعنی هیأت

نمایندگی نجران برای مذاکره با پیامبر اسلام به مدینه آمدند. بر طبق سیره ابن اسحق این هیأت مرکب از شصت سوار بود، که چهارده نفر از آنها از اعیان نجران بودند و ابن اسحق نام همه آنها را ذکر می کند. نجران واحه بسیار بزرگ و پر نعمتی بوده است و مردم آن مسیحی بودند. از چهارده نفر رجال معتبر نجران، سه نفر دارای عناوینی بوده اند به شرح زیر: (۱) عاقب (و نام او عبدالمسیح) که به گفته ابن اسحق مشاور کل نجرانیان و سیاستگذار آنان بوده است. (۲) سید (و نام او الایهم)، که متصدی ترتیبات عمومی و حمل و نقل آنها بوده است، و (۳) اسقف (و نام او ابو حارثه بن علقمه، از بنی بکرین و اتل) که رهبر دینی آنها بوده است. رؤسای هیأت اعزامی نجران با پیامبر اسلام به مذاکره نشستند و درباره حضرت عیسی پرسشهایی کردند و پاسخ گرفتند و سرانجام پیامبر اسلام بدانها پیشنهاد کرد که اسلام بیاورند «و اگر شکی درباره آنچه گفته شد دارید، بیایید مقابله کنیم، و شما و ما، و پسران ما و شما و زنان ما و شما و نفوس ما و شما و دعا کنیم و از خدا برای دروغگویان (در این امر) لعنت الهی بخواهیم»^{۲۹} و این گونه قسم خوردن شدید را «مباهله» گویند. ظاهراً هیأت مسیحیان نجران از مباهله خودداری ورزیدند و قبول کردند که سالانه مبلغی خراج به مسلمین بپردازند.^{۳۰} این که هیأت نجران حاضر به «مباهله» نشده اند اشارت دارد بر این که خبرهایی از آمدن «موعود» در نزد آنها بوده است. نوعی فضای انتظار در نجران وجود داشته است.^{۳۱}

بعقوبی گزارش می دهد که رسول خدا «علی ابن ابیطالب را به سوی اهل نجران فرستاد برای جمع آوری زکاتها و گرفتن جزیه هاشان».^{۳۲}

(هـ) فضای انتظار در ایران

۱ - در جنگ رزنگ در سیستان^{۳۳} و فتح؟! آن به دست ربیع بن جالح،^{۳۴} یا رالق، در سال ۳۱ قمری (۲ - ۶۵۱ میلادی) - شمار فراوانی از مسلمانان کشته شدند. با این همه - یعنی با وجود پیروزی سگزیان - سگزیان بر آن شدند تا با اعراب از در صلح درآیند. مرزبان یا اسپهبد سیستان، به نام ایران بن رستم بن آزاد، بزرگان و موبد موبدان را به انجمنی فراخواند... بر آن شدند... تدبیر صلح برگزینند. به گفته تاریخ سیستان: «آنان پذیرفتند که رسالت الهی اعراب در کتب مقدس ایشان پیش بینی شده است».^{۳۵} و این می رساند که در کتب دینی (زردشتی؟) اهل سیستان بشارتی به آمدن «موعود» وجود داشته است و گزینه سگزیان با وجود کشتاری که از عربان مسلمان کرده بودند تدبیر صلح را برنمی گزیدند.^{۳۶}

۲ - چنان که قبلاً گفته شد، خسرو پرویز در زندان، به رسول شیرویه گفت: «و بدان کس که (مُلک) از من بدو رسد و سه دیگر کس هم نماند و از فرزندان من بیرون شود و

به کسانی رسد که اهل مملکت من نباشند.» (یادداشت ۱۴) از قسمت اخیر گفته خسرو پرویز بر می آید که «اندیشه تسلط قومی غیر ایرانی» در ذهن او حضور می کرده است.

۳ - چنان که در بالا آمد، رستم فرخزاد به هنگام حرکت به قادسیه به برادرش نوشت: «زود باشد که عربان به دیار شما آیند... و چنان دانم که این قوم بر ما چیره شوند...» (یادداشت ۱۸) و این نیز از شیوع اندیشه «انتظار» و «موعود» نشانها دارد.

لندن

یادداشتها:

۱ - در این مورد، نک: *ادیان آسیایی*، مهرداد بهار، چاپ هشتم، نشر چشمه، ۱۳۸۸، به ویژه بخش سوم. حتی خسرو انوشروان نیز، شاه - موبد بود. در این دوره، به جای تثلیث گاهانی «هرمزد - سپند مینو - اهریمن» و ثنویت اوستای جدید «هرمزد (= سپند مینو) - اهریمن» به تثلیث تازه ای می رسمیم که «زروان - هرمزد - اهریمن» است. (صفحه ۵۵). نیز بخش چهارم، «بررسی آیینهای زروانی در ایران»، صفحه ۶۱ به بعد. نمی توان از دین زروانی در ایران سخن گفت... روایات و اشارات پراکنده موجود، گواه بر آن است که بیشتر باید از رشته اعتقادات زروانی سخن گفت که با هر دینی و آیینی آمیخته است... در منابع پهلوی، به ویژه در بندهشن و گزیده های *راداسیرم* به تفصیلی نسبتاً بیشتر از زروان صحبت می شود. او در این متنها خدای زمان بیکرانه است که هیچ آفرینشی جز به یاری او انجام پذیر نیست. (۶۲) از مشخصات بارز زروان این که او خدای زمان است و او خدای بخت است و خدای مرگ و زندگی ست و او خدای بزرگ ازلی و ابدی ست و خدایی دادگر و داور است.» (۷۱)

۲ - سوگ سیاوش، از شاهرخ مسکوب، انتشارات خوارزمی، چاپ هفتم، ۱۳۸۶، صفحه ۵۹. و نگارنده این سطور بر آن است که اندیشه های زروانی تا عصر حاضر نیز رواج دارد. *ادیان آسیایی*، صفحه ۷۳. استاد مهرداد بهار می نویسد: «عقاید زروانی... به صورت آیین قوت خود را در درون اسلام جای می دهد. در این آیین پهلوانان، عیاران و گروهی از عارفان جای داشتند... به گمان نگارنده، زورخانه ها و آیینهای پهلوانی در آنها، بازمانده این آیین زروانی - مهری ست.»

۳ - برای بررسی بیشتر، نک. «یک قرن شکوه»، بخش دوم، اثر نگارنده این سطور.

۴ - دو قرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات جاویدان، چاپ هفتم، ۲۵۳۶، صفحه ۱۲.

۵ - کلیله و دمنه، نصرالله منشی (باب برزویه طیب)، به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۹۲۵، سال ۱۳۶۱.

۶ - *میراث ایران*، ریچارد. ان. فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.

۷ - *طبری*، جلد پنجم، صص ۷۵-۱۶۷۴.

۸ - و این داستان خود شاهد دیگری ست بر اغتشاش فکری درباریان و اختلاف رستم با یزدگرد سوم درباره سرکوب عربان و (ظاهراً) دروغ گفتن مشاورین شاه به او و تشویق او به اعزام رستم فرخزاد به جنگ، در حالی که خود - موافق نظر رستم فرخزاد بودند - گردش ستارگان را موافق جنگ ایران با عربان نمی دانستند.

۹ - *طبری*، همان جا، صفحه ۱۶۷۶. تواند بود که این دو ستاره شناس، همراه با رستم فرخزاد، از گروه فهلوجان بوده اند؟ از مسیحیان ایران، و این معنی را «کار پارسیمان» به زوال افتاد تأیید می کند. به هر حال، این گزارش نمایشگر نابه سامانی جامعه ایرانی و آشفتگی و فرصت طلبی پاره ای از بزرگان دارد. و البته داستان رستم، داستانی ست غریب.

۱۰ - به همین سبب هنگامی که رستم فرخزاد (به جای جنگ) با مغیره بن شعبه مذاکره می گرد و شنید که یزدگرد

سوم نمایندگان اعراب را به خواری از درگاه رانده بود، گفت «پسر حجامتگر را با پادشاهی چه کاره و این سخن به طعنه گفت وگرنه نیک می دانست که حجامتگران را با شاهزادگان درجه اول کاری نیست. در این مورد، نک: طبری، جلد دوم، صص ۶۹-۷۶۸.

۱۱- طبری، جلد سوم، صفحه ۷۶۹. و تواند بود که همین موضوع سبب شده بود که یزدگرد را به استخر بفرستند و همین امر موجب نجات او از کشتار شیرویه (برادران را) شده بود؟

۱۲- طبری، جلد سوم، صص ۷۰-۷۶۷.

۱۳- طبری، همان جا، صفحه ۷۷۵؛ تاریخ سیاسی ساسانیان، صفحه ۱۱۷۱. در این مورد از شاهنامه نقل می کند:

«همان نیز گفتار اختر شناس - که ما را همی از تو دادی هراس.»

۱۴- تاریخ سیاسی ساسانیان، دکتر مشکور، صفحه ۱۱۶۸، به نقل از تاریخ بلعی.

۱۵- طبری، جلد چهارم، صص ۹۴-۱۵۹۳، و نیز صفحه ۱۶۵۷: «رستم منجم و کاهن بود.»

۱۶- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۷۲.

۱۷- طبری، جلد پنجم، صفحه ۱۶۷۳ (معترضه: به هنگام نوشتن این بخش، بی اختیار به یاد رستم دستان سام

افتادم و وصف او از زبان مهدی اخوان ثالث: «آن که نامش چون هماوردی طلب می کرد - در به چارارکان ویرانیهای عالم لرزه می افکند...»)

۱۸- همان جا، صفحه ۱۶۷۳.

۱۹- مجمل التواریخ والقصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار، صفحه ۲۴۲.

۲۰- همان جا، صفحه ۲۴۳. مصحح دانشمند می نویسد: «مرگ ارزان یعنی «مستحق للموت»، و این یکی از لغات

مذهبی زرتشتیان است و گناهیانی بوده است که به مرگ ارزانی می انجامیده است؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱، صفحه ۱۶۵) به روایتی که از قول سلمان آورده گوید: «کنْتُ رجلاً من أهل فارس، من أهل اسبهان من قرية یقال لها جی وکان أبی دهقان قریة...»

۲۱- مسعودی، جلد اول، صفحه ۶۳۰.

۲۲- همان جا، صفحه ۶۴۲. مسعودی در جلد اول کتاب خود فصلی دارد به نام «ذکر اهل فترت اما بین مسیح و

محمد صلی الله علیهما و سلم بودند، که در آن از صفحه ۵۷ تا ۶۸ از کلیه کسانی که در ایام پیش از بعثت ادعاهایی داشته یا پیشگوییهایی می کرده اند نام می برد. از جمله می نویسد: «هم از قرتیان نحیری راهب بود که دین مسیح بن مریم داشت. نام بحیرا به نزد نصاری «جرجس» است. در شام بر نحیرا گذشتند که در صومعه ای بود و پیمبر را به وصف و نشانه ها که در کتاب خود دیده بود بشناخت...» کسانی که مسعودی از آنها نام می برد معمولاً اشخاصی هستند که از بت پرستی بیزاری جسته و به نوعی توحید گرویده بودند. پاره ای برای خود دعوت می کردند وعده ای بشارت می دادند آمدن «موعود» را به مجمل التواریخ والقصص، صفحه ۲۳۸؛ و نیز صفحه ۲۵۳.

۲۳- کتاب ابن اسحق، سیره رسول الله ظاهراً به سبب پاره ای عبارت که مورد نظر خلفای بنی امیه نبوده است پس

از مدتی از رواج افتاده است و جای خود را به سیره ابن هشام داده است و بخش اعظم این سیره همان است که از ابن اسحق نقل می کند. من به هیچ یک از این دو سیره فعلاً دسترسی ندارم اما اسلام شناس دانشمند، پرفسور آلفرد گیوم A. Guillaume رنج بسیار برده و هر آنچه که سیره ابن هشام از ابن اسحق نقل کرده جداگانه فراهم آورده و به صورتی ارزشمند به انگلیسی ترجمه کرده است به نام حیات محمد *The Life of Muhammad*، انتشارات دانشگاه آکسفورد، صفحات ۷۳ تا ۸۱؛ همچنین مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۶۳۲.

۲۴- در قرون اولیه مسیحیت ظاهراً صدها انجیل نوشته شده بوده است. از جمله این انجیل ها، انجیل قدیس برنابا

Sainr Barnabas بود که ظاهراً لحنی ضد یهود داشت و از جمله اشاراتی به آمدن موعود «قارقلیط» (یونانی Parakletos، لاتینی Rorocletus، و فرانسوی Poraclete که در متون عربی، از آن تعبیر به «احمد» شده است.) در آن وجود داشت. شورای اساقفه چهار انجیل موجود را به رسمیت شناخت و بقیه را غیر معتبر و ممنوع اعلام کرد.

۲۵ - *مجمّل التواریخ و القصص*، صص ۴۵ - ۴۴۴. مصحح دانشمند *مجمّل التواریخ* با توجه به گفتار کعب، که به عمر گفت که در تورات به مرگ او اشاره نشده است؛ و درگیریهای او با ابودر غفاری در زمان عثمان (صفحه ۲۸۰ و ۴۴۴) او را مردی شکیب و حیل‌باز می‌نامد.

۲۶ - *سیره رسول الله*، ترجمه سیره ابن اسحق توسط پرفسور آلفرد گیوم، صفحه ۶۵۸ و ۶۵۹؛ *مجمّل التواریخ و القصص* در مورد آثار زوال کار ساسانیان، صص ۵۲ - ۲۵۱، و نیز صفحه ۲۵۵؛ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۴۵۸ و پس از آن؛ یعقوبی، مجلد اول، صفحه ۲۴۱.

۲۷ - *یعقوبی*، مجلد اول، صفحه ۴۴۳.

۲۸ - *طبری*، جلد دوم، صفحه ۶۵۲. برای تفصیل بیشتر بنگرید، *طبری*، صفحه ۵۶۰ تا ۶۵۲. شافع بن کلیب صدفی کاهن، وصف پیامبر گفت. تبع بفرستاد و «زبور» را بیاورند و در آن وصف پیامبر (اسلام) را ببیند؛ «نیز بنگرید به سیره ابن اسحق» که منبع نقل قول طبری است.

۲۹ - قرآن، *سوره آل عمران*، اوایل آن، به ویژه آیات ۵۵ تا ۷۲.

۳۰ - *سیره رسول الله*، از ابن اسحق (حیات محمد)، متن انگلیسی، صفحه ۲۷۰ (هیأت مسیحیان نجران) تا صفحه ۲۷۷. قضیه آمدن «وفد نجران» تاریخی ست و در تمام تواریخ مفصل اسلامی از آن یاد شده است.

۳۱ - ابن اسحق، که راوی ثقة و معتبری ست در ضمن گزارش واقعه می‌نویسد: «ابو حارثه، اسقف، بر استری سوار بود و در مسیر به سوی مدینه، اسب او سر سُم رفت و پایش لغزید. برادر او، کوز بن علقمه، گفت کاش فلان (یعنی پیامبر) بلغزد (یعنی بدو بد گفت) ابوحارثه به او گفت «نه، بلکه تو بلغزی». پرسید: «چرا؟ برادر» ابو حارثه گفت: «زیرا، به خدا، او پیامبری است که ما در انتظار او بوده ایم.» و برادر ابوحارثه به او گفت: «اگر این را می‌دانی، پس چه مانع توست که او را به رسالت بشناسی؟» و ابو حارثه پاسخ داد: «این که چگونه مردم با ما به احترام رفتار می‌کنند، به ما عنوان داده اند و ما را محترم می‌دارند و کمک مالی می‌کنند (یعنی کلیسای روم شرقی) و اینان مخالف اویند. ابن اسحق می‌گوید برادر اسقف به فکر فرو رفت و چنان که شنیده ام بعدها اسلام پذیرفت و این قصه را خود او بیان می‌کرد.

۳۲ - *یعقوبی*، مجلد اول، صفحه ۴۴۰، و مردم نجران مرفه بوده اند و خراج و باج آنها بسیار بوده است و در تواریخ مفصل آمده است. مصحح کتاب بسیار معتبر *تاریخ پیامبر اسلام*، استاد دکتر ابوالقاسم گرجی، از بسیاری وفود نام برده ولی (به علت حادثه ای که برای او رخ داده بود) درباره آنها، از جمله «وفد نجران» چیزی نیاورده و خواننده طالب را حواله داده است به کتاب *الطبقات الکبری*، جلد اول، صص ۳۵۹ - ۳۲۸.

۳۳ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۲۰۱۵: «سیستان بزرگتر از خراسان بود... پیوسته از خراسان بزرگتر بود و مرز آن سخت تر بود و مردم آن بیشتر.»

۳۴ - *طبری*، همان جا، همان صفحه می‌نویسد: «عاصم بن عمرو آهنگ سیستان کرد.»

۳۵ - *تاریخ سیستان*، ادموند کلیفورد باسورث، ترجمه حسن انوشه، امیر کبیر، ۱۳۷۰، صفحه ۴۳.

۳۶ - *طبری*، جلد پنجم، صفحه ۲۰۱۵: «آنگاه مردم سیستان درباره زرنگ... خواستار صلح شدند و صلح شد.»

مصدق در یادداشتهای کاظمی

چهار دفتر نخست از دفترهای هفت‌گانه باقر کاظمی، از مقام‌داران اثرگذار دهه‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۰ خورشیدی به تازگی پس از سالها تأخیر به‌اهتمام آقای دکتر داود کاظمی و خانم دکتر منصوره اتحادیه منتشر شد، و اغراق نیست اگر گفته شود که در چشم‌انداز اهل تحقیق پرتو تازه‌ای بر تاریخ معاصر ایران افکند.

باقر کاظمی متولد ۱۷ جمادی‌الاول ۱۳۰۹/۲۸ آذر ۱۲۷۰/۲۰ دسامبر ۱۸۹۱ که در سال ۱۳۵۵ خورشیدی درگذشت و در اوایل کارش در اواخر دوره قاجار لقب مُهذب‌الدوله یافت، از خانواده‌ای دیوانی و اهل استیفا برآمد، چنان که پدرش (میرزا سید محمودخان معتمدالدوله پسر میرزا سیدکاظم وزیر دواب اهل تفرش) هم در وزارت مالیه صاحب مقام بود. باقر کاظمی نوشته است: «ما شجره‌نامه مفصلی داریم که به بیست و هفت پشت به اسم و رسم به امام محمد باقر علیه‌السلام می‌رسیم و رئیس خانواده در موقع مهاجرت به ایران و توطن در اراک میرهادی نام داشته و از پدران مرحوم سیدکاظم که اسمشان را می‌دانم میرزا هدایت‌الله و میرزا شفیع و میرزا ابوالفتح و میرهادی بوده‌اند.» (مقدمه ج ۱، ص ۲۸) (شماره صفحه نقل قولها از این پس به صورت کوتاه شده شماره جلد و شماره صفحه با دو نقطه فاصل و میان دو آبرو آورده می‌شود).

کاظمی نوشته است که پس از تحصیل مقدماتی در منزل، وارد مدرسه سیاسی شد. «سابقاً مدرسه سیاسی دوره‌اش چهار سال بود، ولی از دوره ما آن را به دو قسمت کردند: سه سال مقدماتی و دو سال متأخراتی، و در امتحانات بی اندازه سخت می‌گرفتند.»

با داشتن معلمانی شایسته- از آن میان عماد الکتّاب در خوشنویسی- و کوشش در کسب علم و داشتن خطّ خوش، همیشه مورد تحسین بود، و یکی از ده نفری که پس از گذراندن دوره تکمیلی مدرسه سیاسی در تاریخ رجب ۱۳۳۰/بیسستم تیر ۱۲۹۰ وارد خدمت وزارت امور خارجه شدند. «بعد از ورود به وزارت خارجه چندی در اداره ترجمه و کابینه (دفتر وزیر یا دبیرخانه در اصطلاح آن سالها) کار کردم و بعد به اداره تحریرات عثمانی ... منتقل شدم و قریب یک سال مجانی استاژ (آزمایش خدمت و کارآموزی) دادم، و بعد ماهی پانزده تومان حقوق معین کردند و همیشه مورد تمجید و تقدیر از نظم و ترتیب در کار و حُسن خطّ و انشاء بودم.» (۱: ۶۵)

یادداشتهای او به ترتیب رویدادهای هر ماه مرتب شده، و در هر ماه مطالب را در سه بخش گزارشات شخصی و خانوادگی، اوضاع مملکتی، و اخبار خارجه آورده است. دکتر داود کاظمی برادر مرحوم باقر کاظمی در پیشگفتار کوتاهی که در آغاز هر چهار جلد آمده یادآور شده که برادرش از او خواسته بود که این یادداشتهای بی هیچ دست خوردگی برای آگاهی عموم مردم چاپ و منتشر شود؛ و بارها این وصیت را به ارشد فرزندان مُهذب الدوله، مرحوم عزالدین کاظمی، یادآوری می کرد، اما این کار ناساخته ماند تا که سرانجام با فوت عزالدین کاظمی این هفت جلد دستنوشته میان دو فرزند و یگانه خواهر وی تقسیم شد، و توانسته اند جلدهای اول تا چهارم (از آغاز یادداشتهای تا پایان سال ۱۳۲۰ شمسی) را به همت خانم زهره کاظمی (دختر شادروان عزالدین کاظمی) به دست بیاورند که منتشر شده است. گویا جلد پنجم این یادداشتهای نیز برای نشر آماده می شود، اما وضع انتشار دو جلد آخر (ششم و هفتم) روشن نیست. مطالب سه جلد آخر این یادداشتهای در بر داشتن شرح رویدادهای سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که باقر کاظمی در دوره‌ای بحرانی در رأس وزارتخانه‌های دارایی، فرهنگ و امور خارجه و نایب نخست‌وزیر بود اهمیت خاص دارد.

یادداشتهای کاظمی را از نظرگاههای گوناگون می‌توان مرور کرد؛ و خانم منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) که چهار جلد نخستین به همت ایشان منتشر شده است در مقدمه‌شان به نکاتی بایسته در باره زندگی و کار نویسنده یادداشتهای اشاره کرده‌اند. در خواندن یادداشتهای کاظمی این نکته را هم باید در نظر داشت که نویسنده چند دهه پس از نگاشتن یادداشتهای نخستین و شرح رویدادها، نوشته خود را پاکنویس کرده و طبیعی ست که به تناسب دگرگون شدن احوال و با گذشت زمان و پیشامدها و تجربه‌های تازه نظر و قضاوت خود را درباره افراد و رویدادها تغییر داده باشد. گاه نیز پیداست که

بخشی از یادداشتهای را پس از سالهای بسیار به قلم آورده و در واقع خاطره‌نویسی کرده است؛ چنان که در آغاز یادداشتهای سال ۱۳۰۲ شمسی (وقایع مسافرت دو ماه و نیمه از تهران تا واشینگتن) در حاشیه افزوده است: «امروز که روز جمعه سیم ابان ۱۳۳۶... است در... به تحریر و انشای یادداشتهای متعلق به سی و پنج سال قبل می‌پردازم و از حافظه قوی خود برای جزئیات استمداد می‌نمایم و امیدوارم بعد از این مدت طولانی چیزی را فراموش نکنم.» (۲: ۱۷۹)

جلد اول این یادداشتهای شرح رویدادهای سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۸ قمری (۹۹-۱۲۹۱ ش. ۲۰-۱۹۱۳ م.) است.

جلد دوم به وقایع شهریور ۱۲۹۹ تا آخر اسفند ۱۳۰۷ پرداخته است. در این دوره او بیش از سه سال و نیم در مأموریت واشینگتن (بیش از دو سال اخیر آن در مقام کاردار سفارت) گذرانده و پس از بازگشتن به ایران در ابان ۱۳۰۵ خدمات او مورد توجه واقع شده، در کار مرتب کردن تشکیلات وزارت امور خارجه فعالیت داشته، و مأموریتی هم به بین‌النهرین رفته است.

جلد سوم، مربوط به اسفند ۱۳۰۷ تا اواخر سال ۱۹۱۴ (۳۵-۱۹۲۹ م.) و شرح مأموریت حساس او در هرات (از اسفند ۱۳۱۰ تا شهریور ۱۳۱۱)، وزارت طرق و شوارع، سفارت در بغداد (شهریور ۱۳۱۱ تا مهر ۱۳۱۲) پس از بیکاری چندماهه، و تصدی وزارت امور خارجه (مهر ۱۳۱۲ تا اسفند ۱۳۱۴) است.

جلد چهارم، رویدادهای فروردین ۱۳۱۵ تا پایان اسفند ۱۳۲۰، شرح فعالیت کاظمی در مقام استاندار آذربایجان شرقی (پانزده ماه)، سفارت ایران در کابل (تیر ۱۳۱۷ تا مهر ۱۳۱۸)، سفارت ایران در آنکارا (ابان ۱۳۱۸ تا مهر ۱۳۱۹) و شرکت در کابینه فروغی از شهریور ۱۳۲۰ است. شرح او از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و به خصوص داوری‌ای در خوب و بد کارهای رضا شاه دارد خواندنی، و انتقادهایی که با عنوان «انتظارات عامه ملت» از سیاست فروغی در این روزهای بحرانی مطرح ساخته قابل تأمل است.

این نوشته مروری ست به شرح باقر کاظمی در چهار دفتر منتشر شده از دفترهای هفتگانه یادداشتهایش درباره مصدق در سِمتهای و مناصبی که داشته است. پس از نقل هر مطلب، شماره جلد و صفحه آن میان دو ابرو آمده است.

مناصب مالی

در یادداشت ذیحجه ۱۳۳۳/۱۹۱۴ م. گفته است که مصدق یکی از پنج نفری بود که (همراه نصرالملک، عزالملک، میرزا رضای مستوفی، و اقتدارالدوله) که مجلس شورای ملی از بین پانزده نفری که دولت پیشنهاد

کرده بود به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات انتخاب کرد؛ و افزوده است: «چندی ست در جرید صحبت از وجود کمیته فساد می‌شود. از قرار معلوم دولت در صدد تحقیقات می‌باشد.» (۱: ۲۵۵)

در یادداشت ربع‌الثانی ۱۳۳۶/زمستان ۱۹۱۸ سخن از محاکمه (اداری) مصدق است: «نصیرالدوله از معاونت وزارت خارجه استعفا داده و... می‌گویند فهیم‌الدوله یا اعتلاءالملک معاون وزارت خارجه خواهد شد. اما تا وقتی که تکلیف فهیم‌الدوله و ترجمان‌الدوله در محاکمه با مصدق السلطنه بابت اتهاماتی که به آنها می‌زند معین نشود گمان نمی‌کنم که فهیم‌الدوله به این سمت معین شود.» (۱: ۴۰۸)

برابر یادداشت ج ۱ ۱۳۳۶/۱۹۱۷ م.، پس از استعفای دولت در روز ۱۲ که شاه آن را نپذیرفت، نمایندگان احزاب مستوفی را متقاعد کردند که مجدداً برای کار حاضر شود و وزرا روز چهارشنبه ۲۳ به ادارات خود آمدند. «شهرت داشت که مصدق السلطنه وزیر مالیه خواهد شد، اما بعداً معلوم شد که این شهرت از طرف خود او بوده و واقعیت نداشته است.» (۱: ۴۱۹-۴۱۶)

در ماه رجب ۱۳۳۶/۱۹۱۷ م. «حکم محکمه مالیه در باره متهمین به موقع اجرا گذاشته شده و به موجب آن فهیم‌الدوله و ترجمان‌الدوله یک سال از خدمت وزارت مالیه منفصل و پس از آن با رتبه پائین تر داخل کار باید بشوند. مخبرهایون و ممتازهایون انفصال دائم از خدمات دولتی یافته و مصدق السلطنه سه ماه از ثلث حقوق خود محروم ماند... تغییرات عمده در وزارت مالیه خواهد شد.» (۱: ۴۳۰)

در ربع‌الثانی ۱۳۳۷/۱۹۱۸ م. مصدق السلطنه از طرف وزیر مالیه (حکیم‌الملک در کابینه صمصام السلطنه که در اوایل رمضان ۱۳۳۶ تشکیل شده بود) به ریاست تشخیص عایدات منصوب شد، اما پس از چند روز استعفا داد. (۱: ۴۵۷)

نامزدی وزارت عدلیه

روز شنبه ۱۶ ذیقعد ۱۳۳۸/۱۹۱۹ م. مشیرالدوله کابینه خود را با ترکیب زیر به احمدشاه معرفی کرد: مستوفی‌الممالک و مؤتمن‌الملک وزیر مشاور، حشمت‌الدوله وزیر داخله، مشارالسلطنه وزیر امور خارجه، مخبرالسلطنه وزیر مالیه، حکیم‌الملک وزیر معارف، مصدق السلطنه وزیر عدلیه، نیرالملک وزیر پست و تلگراف، اعتلاءالسلطنه وزیر فواید عامه. (۱: ۵۷۱)

یادداشت محرم ۱۳۳۹/۱۹۲۰ م. گزارش داده که مصدق السلطنه وزیر عدلیه وارد بوشهر شده است. (۲: ۲۸)

ایالت فارس

کاظمی در شرح مقدمه این انتصاب (صفر ۱۳۳۹/۱۹۲۰ م.) گفته است: ارفع‌الدوله با عده‌ای از همراهان عازم شیراز بود که از آن جا به اروپا برود. در نزدیکی آباده عده‌ای راهزن تمام دارایی آنها را بردند، و میرزا شاهرخ پسر ارباب کیخسرو هم که همراه ارفع‌الدوله بود به تیر سارقان کشته شد. ارفع‌الدوله به آباده بازگشت و دولت مشغول اقدامات جدی ست. بعد از استعفای فرمانفرما، کفالت ایالت فارس از طرف دولت به نصیرالملک واگذار،

و در موضوع انتخاب والی مشاجرات زیادی در طهران شد. حشمت‌الدوله داوطلب این مقام بود و از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد، ولی شاه راضی نبود و می‌خواست شاهزاده نصرت‌السلطنه منصوب شود. انتخاب او هم به واسطه تحریکات حشمت‌الدوله صورت نگرفت، و صحبت صاحب اختیار به میان آمد. گویا شاه از او پول گزافی خواسته و او حاضر نشده و افتضاح و رسوائی این کار در شهر پُر شده بود. «مشیرالدوله در سر این کار استعفا داد، و بالأخره شیرینی آشتی این قرار گرفت که مشیرالدوله در انتخاب والی فارس آزاد باشد. ایشان هم بلامعطلی مصدق‌السلطنه وزیر عدلیه را که به شیراز وارد شده بود معین و شاه هم قبول کرد.» (۲: ۳۰)

در یادداشت رجب ۱۳۳۹/۱۹۲۰ م. نوشته است که پس از کودتای ۳ حوت (اسفند) ۱۲۹۹ خورشیدی و صدور حکم ریاست وزراء از سوی احمدشاه به نام سیدضیاءالدین طباطبائی «عجالة قدرت در دست آقا سید ضیاءالدین است، شاه و ولیعهد هم ظاهراً خیلی متمایل به او هستند و از هیچ طرف مانعی دیده نمی‌شود. قوام‌السلطنه گویا قدری ابراز مخالفت می‌کند. مصدق‌السلطنه را هم تصوّر می‌کنم تغییر دهند. بیش از همه مخبرالسلطنه ابراز خوشوقتی از این تغییر اوضاع می‌نماید.» (۲: ۶۲)*

در یادداشت رجب ۱۲۹۹/فروردین ۱۳۰۰ خورشیدی/۱۹۲۱ م. نوشته است: «از قرار معلوم مصدق‌السلطنه در فارس شروع به دسته‌بندیها و اقداماتی کرده بود و حتی علما و غیره را وادار بعضی صحبتها نموده بود. رئیس‌الوزراء روز اول حَمَل (فروردین) او را منفصل و بلافاصله شاهزاده نصرت‌السلطنه را برحسب تمایل اعلیحضرت به فرمانفرمایی فارس منتخب و روانه نمود.» (۲: ۶۶)

وزیر مالیه

در یادداشت رمضان ۱۳۳۹/۱۳۰۰ خورشیدی/۱۹۲۱ م. می‌خوانیم که در روز ۲۸ این ماه، پس از استعفای سید ضیاءالدین و روانه شدن او از تهران به قزوین و به عزم خارج از کشور، وزیران دولت تازه با ترکیب زیر به احمدشاه معرفی شدند:

قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء و وزیر داخله، حاج محتشم‌السلطنه وزیر امور خارجه، مصدق‌السلطنه وزیر

* مخبرالسلطنه، والی آذربایجان در این هنگام، در *خاطرات و خطرات* نوشته است که پس از صدور دستخط احمدشاه برای ریاست وزرائی سید ضیاءالدین، «دو روز بعد بیان‌نامه‌ای از سید ضیاءالدین رسید. در بیان‌نامه دو مطلب مهم بود: یکی الغای قرارداد ۱۹۱۹، دیگر امضای عهدنامه [با] شوروی. از لحن بیانیه پیداست که به زلف یار برمی‌خورد. بادامچی و سیدالمحققین نزد من آمدند... که نقشه نقشه انگلیس است و نباید ساکت ماند. گفتم نقشه از هرجا باشد با کجای بیان‌نامه می‌شود مخالفت کرد... می‌گوید قرارداد ۱۹۱۹ را لغو می‌کنم و معاهده شوروی را امضاء باید فرصت داد، اگر ایرادی به دست آمد گفت... از رئیس دولت قوه خواستم، گفت نمی‌توانیم قوه بفرستیم، پول هر قدر می‌خواهید بگوئید و قوه خودتان تدارک کنید. صدهزار تومان خواستم و در چهار قسط سر موعود رسید. در دوره میرزا سید ضیاءالدین جواب تلگرافات فوری می‌رسید و جواب مطابق سؤال و بامنتلق بود.

«موجبات و کیفیات کودتای سوم اسفند هنوز روشن نیست. آنچه پیداست هیجانی در کارها پدید آمده و انضباطی

مالیه، سردار سپه وزیر جنگ، مستشارالدوله وزیر مشاور، ممتازالدوله وزیر معارف، مشارالسلطنه وزیر پست و تلگراف، عمیدالسلطنه وزیر عدلیه، ادیبالسلطنه وزیر فواید عامه و فلاحت، حکیمالدوله وزیر صحیه و امور خیریه. کاظمی افزوده است: «مصدق السلطنه معلوم نیست کجا اقامت دارد. به او تلگراف شده زود به طهران بیاید.» (۲: ۸۵-۸۴)

در شوال ۱۳۳۹ / ۱۳۰۰ خورشیدی/ ۱۹۲۱ م. مصدق پس از ورود به تهران وزارت مالیه را نپذیرفت، و معاون این وزارتخانه به کفالت آن معین شد. (۲: ۸۷)

عمر این کابینه قوام در محرم ۱۳۴۰ / ۱۳۰۰ خورشیدی/ ۱۹۲۱ م. به پایان رسید. پس از وقایعی، ابتدا مجلس قصد داشت به ریاست وزرابی مشیرالدوله رأی دهد. چون او قبول نکرد، به اشاره سردار سپه رأی اعتماد به قوام السلطنه داد؛ و او هم کابینه خود را که مصدق در آن وزیر امور خارجه بود روز یکشنبه آخر ماه به شاه معرفی کرد. (۲: ۱۰۰)

پس از یک هفته، در یادداشت صفر ۱۳۴۰ می خوانیم که واقعه قتل کلنل محمدتقی خان در خراسان مقام متزلزل قوام السلطنه را تثبیت، و او کابینه خود را با ترکیب تازه‌ای روز یکشنبه هفتم به مجلس معرفی کرد: خودش رئیس الوزاء و وزیر داخله، سردار سپه وزیر جنگ، مشارالسلطنه وزیر خارجه، مصدق السلطنه وزیر مالیه، عمیدالسلطنه وزیر عدلیه، شهابالدوله وزیر پست و تلگراف، امیراعلم وزیر معارف و صحیه، نیرالسلطان وزیر فواید عامه، فلاحت و تجارت. کاظمی افزوده است: «من به این کابینه ذره‌ای خوشبین نیستم و قطع دارم که هیچ کاری برای مملکت صورت نخواهند داد و به جز عوام فریبی و پُر کردن جیب خود مقصودی ندارند. انتخاب وزرای خارجه، معارف، عدلیه، فواید عامه بسیار بد [است] و آتیه ثابت خواهد کرد که در عقیده خود راه خطا نرفته‌ام. پروگرام عربض و طویل مفصلی برای خود درست کرده، رؤوس مسائل بیانیه آقا سیدضیاءالدین را به عبارات بی مزه و غیر عملی دزدیده و به اسم خود کرده‌اند.» (۲: ۱۰۴)

پیدااست که خواستن اختیارات شیوه کار مصدق در سمت های اجرایی بود: «مصدق السلطنه ماده واحده‌ای به مجلس پیشنهاد کرده مبنی بر این که قانون تشکیلات [مالیه] را موقه موقوف الاجراء و تشکیلات جدیدی را در مدت سه ماه برای آزمایش به موقع اجرا و عمل گذاشته، بعد قانون آن را به مجلس پیشنهاد کند. اقلیت مخالف با این پیشنهاد است و کشمکش عجیبی شروع شده، مصدق السلطنه معترضاً استعفا داده و از کار کناره نموده است.» (۲: ۱۰۵-۱۰۴)

در یادداشت ربیع الاول ۱۳۴۰ / ۱۳۰۰ خورشیدی/ ۱۹۲۱ م. می خوانیم: «چند روز اول ماه معروف بود که عمیدالسلطنه به وزارت مالیه، مشارالسلطنه به عدلیه و مصدق السلطنه به وزارت خارجه معین خواهند شد. اما بعد مصدق مجدداً پس از تحصیل اطمینانات از اکثریت مجلس پست مالیه را قبول کرد. مجلس هم با وجود مخالفت شدید اقلیت ماده واحده را قبول و تصویب نموده مصدق السلطنه هم جداً شروع به کار کرد؛ به این ترتیب که کمیسیون تطبیق حوالجات و اداره خزانه‌داری کل را به کلی تعطیل نموده، سه کمیسیون به اسم

کمیسیون نظارت عایدات و کمیسیون نظارت مخارج و کمیسیون تفریغ محاسبات- هریک مرکب از سه نفر عضو- تشکیل داده، خزانه را تبدیل به دایره صندوق کرده، ادارات تشخیص عایدات و تحدید را تبدیل به ادارات مالیات مستقیم نمود، و در حقیقت همان تشکیلات زمان آقا سیدضیاءالدین را به اضافه سه کمیسیون فوق الذکر اختراع و به اسم این که خودشان دارای این ابداع و فکر بوده‌اند معروف کردند. اداره محاکمات مالیه را هم تبدیل به دیوان محاکمات کرده و وظایف مجلس مشاوره عالی را هم به آن دیوان واگذار کردند. رؤسای ادارات را هم تغییر داده... عده زیادی بی کار شده‌اند، و طبیعتاً مخالفین این تغییرات هم زیاد هستند. (۲: ۱۰۹-۱۰۸)

کاظمی پس از دو ماه، در یادداشت جمادی‌الاولی ۱۳۴۰، نوشته است: «اختلافات بین مصدق السلطنه و عده‌ای از نمایندگان اقلیت رو به ازدیاد گذارده، بین سلیمان میرزا و او مشاجره سختی واقع [شد] و بالآخره مشیرالدوله آن دو را اصلاح داد. شکایت از مصدق السلطنه خیلی زیاد و تمام اجزاء مالیه بر ضد او هستند... عدم رضایت طبقات مختلفه از قوام السلطنه و شکایتهای متوالیه مردم و اعضای وزارت مالیه از مصدق السلطنه رو به تزاید و آثار تزلزل این کابینه ظاهر [است] و ... * سردارسیه با قوام السلطنه رو به اشتداد؛ و بالآخره قوام السلطنه مجبور شد به افتضاح تمام در روز چهارشنبه ۱۹ استعفا بدهد... شهرت داشت که سردارسیه یا فرمانفرما یا نصرت‌الدوله رئیس‌الوزراء خواهد شد؛ اما به واسطه اصرار وکلای اکثریت و اقلیت و تمایل جدی شاه، مشیرالدوله بعد از تردیدات و شرایط مقام ریاست وزراء را قبول و روز ۲۳ وزرای خود را به مجلس معرفی کرد. (۲: ۱۱۷-۱۱۶) مصدق در این کابینه عضویت نداشت.

والی آذربایجان

یک ماه پس از آن، جریان رویدادها مصدق را به حکومت آذربایجان رساند. کاظمی در یادداشت جمادی‌الثانیه ۱۳۴۰ نوشته است: «مهم‌ترین واقعه که در این ماه رخ داد واقعه طغیان لاهوتی خان در تبریز بود... شهر به دست لاهوتی افتاد. مخبرالسلطنه (والی) و عده بسیاری را توقیف و در مجامع نطقهای آتشین کرده خود را دیکتاتور نظامی اعلام کرد. از طرف دولت به قوای نظامی که در جبهه میاندوآب و ساوجبلاغ در مقابل اکراد بودند امر شد فوراً به طرف تبریز حرکت نمایند. به فاصله چند روزی قوای مزبور رسیده شهر را محاصره و پس از جنگ شدیدی قوای یاغی را شکست فاحش داده شهر را از دست آنها نجات [دادند] ولی خود قسمتی از شهر را غارت کردند. لاهوتی با ده - بیست نفری از راه جلفا به روسیه فرار و مخبرالسلطنه از طرف دولت احضار و مصدق السلطنه به جای او انتخاب و فوراً با وجود کسالت شدیدی که داشت از تهران عزیمت نمود... [و] وارد تبریز شد. (۲: ۱۲۱-۱۲۰ و ۱۲۶)

(شعبان ۱۳۴۰/۱۳۰۱ خورشیدی/۱۹۲۲ م.):

مصدق برای بازگرداندن آرامش به آذربایجان دست به کار شد، و محمدحسین میرزا و محمدولی میرزا را

روانۀ تهران کرد. (۲: ۱۲۹-۱۲۸) کاظمی این کارها را تأیید کرده است.

(۲۷ جوزا (خرداد) ۱۳۰۱):

در این احوال، پس از استعفای مشیرالدوله در بیستم شوال ۱۳۴۰، احمدشاه به رئیس مجلس تلگراف و تمایل اکثریت را سؤال کرد. «زمینه رأی نمایندگان به واسطه تطمیع در وعده‌های وزارت، حکومت، سفارت کاملاً حاضر بود. به اکثریت ۶۵ رأی از ۸۷ رأی تمایل خود را به قوام‌السلطنه تعیین و به شاه تلگراف کردند... معرفی کابینه در مجلس خیلی به سردی و بیمزگی [گذشت]». (۲: ۱۳۵)

پس از یک هفته، در شوال ۱۳۴۰، «مصدق‌السلطنه از ایالت آذربایجان استعفا داد ولی قبول نشد». (۲:

۱۳۶)

کاظمی در باره حکومت مصدق در ایالت آذربایجان چنین داوری کرده است:

«مصدق نتوانست در آذربایجان کاری صورت دهد، و بیشتر جهت کارشکنی نظامیها از او پیشرفتی حاصل نشد... در اغلب ولایات که حکام نظامی هستند، در جاهایی هم که حکومت نظامی نیست، روح حکومت دست صاحب‌منصبان و رؤسای قشون است و در حقیقت می‌توان گفت تمام نفوذ مادی و معنوی در ولایات به دست سردار سپه است... و قدرتی فوق قدرت او وجود ندارد، و بیشتر راهنمایها و مشورتها هم از طرف آتاشه نظامی سفارت انگلیس می‌شود که شب و روز و وقت و بی‌وقت با او خلوت دارد.» (یادداشت ذی‌قعدة ۱۳۴۰، ۲:

۱۴۰-۱۳۹)

مصدق، وزیر امور خارجه

کاظمی در یادداشت جمادی‌الاولی ۱۳۴۱/ژانویه ۱۹۲۳ گفته است که پس از رسیدن احمدشاه از اروپا به تهران «وزیرمختار انگلیس و شارژدافر روس هر یک خدمت شاه رسیده، معروف است انگلیسی‌ها از قوام‌السلطنه حمایت و روسها شکایت کرده‌اند.» (۲: ۱۶۵)

زمینه برکناری قوام‌السلطنه آماده شده بود، و در همین احوال با خالی شدن محل مستشاری سفارت ایران در واشینگتن کاظمی تلاش موفقی برای رفتن به این مأموریت کرد. به زودی (در جمادی‌الثانیه ۱۳۴۱/ژانویه- فوریه ۱۹۲۳) «درخواست خرج راه را هرطور بود روز استعفای قوام‌السلطنه به امضای اعتمادالملک رسانده به وزارت مالیه رساندم و از مرحله اول گذشت.» (۲: ۱۶۹)

مجلس در روز ۴ جمادی‌الثانی ۱۳۴۱/۷ دلو (بهمن) ۱۳۰۱ شمسی به اکثریت پنجاه و پنج رأی اظهار اعتماد به مستوفی‌الممالک کرد و... او روز ۲۵ دلو هیأت وزراء را به شاه و مجلس معرفی کرد:

مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء و وزیر امور داخله، سردار سپه وزیر جنگ، محتشم‌السلطنه وزیر معارف و اوقاف، نصرت‌الملک وزیر مالیه، ذکاءالملک وزیر امور خارجه، ممتازالملک وزیر عدلیه (یادداشت ۲۵ دلو). او افزوده است: «گذشته از ذکاءالملک... به هیچ یک دیگری اعتقادی ندارم و یقین دارم که کاری از آنها پیشرفت

نخواهد کرد.» (۲: ۱۷۲)

در فاصلهٔ چهار ماه، و تا شوال ۱۳۴۱/خرداد ۱۳۰۲ که کاظمی به محل مأموریت تازه در واشینگتن رسید، کابینهٔ مستوفی‌الممالک هم دچار حملات مخالفین شده و بالأخره در تحت تأثیر وضعیاتی که هنوز جزئیات آن معلوم نیست در جوزا (خرداد) استعفا داده و مشیرالدوله به اتفاق آراء مجلس به ریاست وزراء منصوب و کابینه‌ای را با ترکیب زیرتشکیل داد:

مشیرالدوله رئیس‌الوزراء و وزیر داخله، سردار سپه وزیر جنگ، ذکاء‌الملک وزیر مالیه، حکیم‌الملک وزیر عدلیه، مصدق‌السلطنه وزیر امور خارجه، حکیم‌الدوله وزیر معارف و اوقاف، فهیم‌الدوله وزیر پست و تلگراف. وزیر فواید عامه هنوز تعیین نشده است. (۲: ۲۱۲) کاظمی افزوده است: «از انتخاب حکیم‌الدوله و فهیم‌الدوله تعجب زیادی دارم و نمی‌دانم مقصود مشیرالدوله از انتخاب آنها چه بوده است. به انتخاب مصدق‌السلطنه هم عقیده ندارم و می‌ترسم از بی‌فکری و عجولگی و خودنمایی او ضرری به مملکت برسد.» (۲: ۲۱۳)

مصدق با واگذاری نفت شمال به شرکت امریکایی سینکلر (Sinclair) هم موافق می‌نموده است: «آقای علایی (حسین علا، وزیرمختار در واشینگتن) چند روز برای مذاکره در استقراض مستقل پنج میلیون دلار که مشیرالدوله دستور داده بود به نیویورک رفته و اقداماتی به اتفاق شوستر کرده‌اند، ولی نتیجه نداد و تصور نمی‌کنم قرض مستقل بدون ارتباط آن با موضوع نفت شمال ممکن‌الحصول باشد. از امتیاز نفت شمال هم خبری به سفارت نرسید؛ و در جواب تلگراف سفارت و استعلام از کیفیت، مصدق‌السلطنه جواب داده که قانون امتیاز نفت شمال در ۳۲ ماده به تصویب رسیده است. (یادداشت ذی‌قعدة ۱۳۴۱، ص: ۲۱۷-۲۱۶)

مصدق‌السلطنه انتخابات غلطی در وزارت خارجه کرده و قانون استخدام را زیر پا گذاشته است: منتصرالملک به کارگذاری اول خراسان... معین شده‌اند. متین‌الدوله را می‌خواستند است رئیس کابینه (به‌معنی دبیرخانه یا دفتر وزارت) کند، اعضاء همت کرده نگذاشته‌اند. آن وقت او را به سمت معاونت کابینه و ابوالحسن خان را به ریاست شعبهٔ تفتیش معین کرده‌اند.... روی هم رفته وضعیات وزارت خارجه خوب نیست.» (۲: ۲۲۴-۲۲۳)

(ذیحجه ۱۳۴۱/۱۳۰۲ خورشیدی/۱۹۲۳ م.)

دوازده نفری که در نتیجهٔ استخراج آراء شعبان [برای نمایندگی تهران در مجلس] معین شده‌اند از این قرار هستند:

مؤمن‌الملک، سلیمان میرزا، مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، شیخ علی مدرّسی، تقی‌زاده، سیدحسن مدرس، مصدق‌السلطنه، میرزا هاشم آشتیانی، آقا سیداسدالله خرقانی، میرزا حسین خان علانی، آقا سید ضیاء‌الدین. تا صندوق آراء لواسانات که از روی دسیسه پُر شده خوانده شود، تکلیف قطعی انتخابات طهران معلوم نخواهد شد....

در یادداشتهای محرم و صفر ۱۳۴۲ (۱۳۰۲ خورشیدی/۱۹۲۳ م.) از خودکامگی مصدق در ادارهٔ وزارت

امور خارجه و انتخاب مدیران به‌سخت‌ترین الفاظ شکایت کرده است:

«مصدق السلطنه می خواهد وزارت خارجه را هم مثل وزارت مالیه آلت اراده شخصی نموده و به خلاف قانون و سابقه، به خیالات واهی بی اساس خود تغییراتی بدهد و انتخابات عجیب و غریبی هم نموده است.» (۲: ۲۲۹)

«مصدق السلطنه می خواهد همان طور که وزارت مالیه و ایالت آذربایجان را با بی غرضی و متانت اداره کرد (طعنه زده است) وزارت خارجه را هم اداره نماید. در تعقیب انتخابات بی رویه و تغییر و تبدیلات بیجا، نجم الملک را بدون تعیین تکلیف برداشته و معتصم السلطنه را که کاملاً با خودش تجانس و سنخیت دارد به ریاست محاسبات گذاشته است. هرکس نجم الملک و معتصم السلطنه هر دو را بشناسد، می داند که این انفصال و انتخاب از درجه تقصیر و خلاف و شهوت رانی در تغییر و تبدیل که مخصوص این وزیر بی نظیر وکیل سی کرور ملت است گذشته، به خیانت و جنایت به اداره رسیده است.» (۲: ۲۳۴)

از دشواریهای مصدق در دوره تصدی وزارت امور خارجه مسأله رانده شدن علما از عراق بود.* کاظمی در یادداشت ربیع الاول ۱۳۴۲ نوشته است: «مسأله آقایان علما هنوز به جایی نرسیده و کماکان در قم متوقف می باشند. اقدامات دولت و شارلاتانی های مصدق السلطنه هم نتیجه نداده، در ۱۷ ماه بیرون دروازه دولت میتینگی داده شده خالصی زاده و حاج میرزا ابوالقاسم کاشانی نطق کرده اظهار تنفر از عملیات انگلیسی ها نموده اند.»* (۲: ۲۴۸)

با تشکیل کابینه سردار سپه در ربیع الاول ۱۳۴۲ / ۱۳۰۲ (خورشیدی ۱۹۲۳ م.)، ذکاء الملک جایگزین مصدق و وزیر خارجه شد. کاظمی نوشته است: «تصور می کنم اوضاع وزارتخانه که در زمان مصدق السلطنه بازیچه دست سیاست کودکان بود، در زمان ذکاء الملک ثبات و دوامی حاصل کند.» (۲: ۲۴۸)

وکیل تهران (مجلس پنجم)

کاظمی در یادداشت ذیقعه ۱۳۰۲ / ۱۳۴۱ خورشیدی نوشته که مصدق جزء ۱۲ نماینده تهران رأی آورده، و افزوده است: «نمی دانم با تعیین مصدق السلطنه [به وکالت مجلس] وضعیات وزارت خارجه چه شده است.» (۲: ۲۱۸-۲۱۷)

♣ به شرحی که مخبر السلطنه هدایت آورده است: ۲۰ ذیقعه ۱۳۴۱: حکومت عراق از ترس آن که اکثریت نصیب شیعه شود و در اثر سیاستهای پیچیده برخلاف عقل و مصلحت، هجرت آن ذوات محترم را به عنف پیش آورد. از طرف شاه دستخطهای اکید به سرحد و سایر جاها شد. همه جا احترامات فایقه به عمل آمد. در اطراف قم ساکن شدند. شیعه آزرده، دولت عراق پشیمان؛ نمایندگان فیصل به تهران آمده اند که حُجج را عودت بدهند. وجود علمای شیعه برای عراق سرمایه اقتصادی است. از هر طبقه به قم می آیند و آقایان را زیارت می کنند.» (خاطرات و خطرات، ص ۳۵۷).

♣ مخبر السلطنه در یادداشت فروردین ۱۳۰۳ گزارش داده است: «بین علماء و دولت عراق التیامی شده و معهود است معاودت بنمایند و سردار سپه هم برای تودیع هم برای به دست آوردن موقع بیانیه به قم رفت. در مراجعت اعلامیه ای منتشر کرد خلاصه آن که جلوگیری از افکار ملت وظیفه دولت نیست (شترگره). چون یگانه مرام من از اولین روز عظمت اسلام و استقلال ایران بوده است و چون افکار متشتت شده و ممکن است منجر به فساد شود در موقع تودیع علما مقتضی دانستم توصیه کنم عنوان جمهوری را موقوف نمایند.» (خاطرات و خطرات، ص ۳۶۷).

یادداشت خرداد ۱۳۰۳ کاظمی به مراقبت مصدق در اجرای نظامنامه داخلی مجلس اشاره دارد: «کمسیون خارجه مجلس به ریاست مستوفی‌الممالک و عضویت نصرت‌الدوله و میرزا باقرخان عظیمی، نظم‌الملک و یکی دو نفر دیگر تشکیل شد و سوالات از وزراء که غالباً بی‌ربط و شخصیات است در جریان می‌باشد، و چند مرتبه از طرف مصدق‌السلطنه که مراقبت در اجرای نظامنامه داخلی مجلس را دارد به مؤتمن‌الملک رئیس مجلس حملاتی شده است. اما چند سطر بعد افزوده است: «مصدق‌السلطنه در مجلس مجادلات بیهوده می‌کند.» (۲: ۲۸۳-۲۸۲)

مصدق برای کرسی ریاست مجلس هم به رقابت برآمده بود. در فروردین ۱۳۰۴: «بعد از تصویب مقدار لازم اعتبارنامه‌های وکلا در مجلس و انتخاب قطعی هیأت رئیسه، مؤتمن‌الملک به ریاست (مستوفی‌الممالک یازده رأی، مصدق‌السلطنه شش رأی داشته‌اند)، مدرس نایب رئیس اول... انتخاب شده‌اند.» (۲: ۳۲۱)

کاظمی در تیرماه ۱۳۰۴ گزارشی از فراکسیونهای این مجلس داده، با اشاره‌ای به فعالیت مصدق که از «بیطرفها» است: «فراکسیونهای فعلی مجلس از این قرار هستند: آزادیخواه، حریت، ملیون، اقلیت، قیام، تجدّد، اتّفاق، ترقی‌پرور، تکامل. عده‌ای هم افراد بیطرف هستند: مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه...»

«تقی‌زاده و مصدق‌السلطنه از وزیر امور خارجه راجع به کنفرانس ژنو و خروج ایران از کنفرانس سؤال کرده‌اند.» (۲: ۳۳۳) «کمیسونی برای مطالعه در ایجاد راه آهن در وزارت فواید عامه تشکیل شده است.» (۲: ۳۵۶)

مصدق و انقراض قاجاریه

در یادداشت ابان ۱۳۰۴ زیر عنوان «اخبار ایران» نوشته که مهمترین واقعه که در این ماه در ایران روی داده، انقراض دولت قاجاریه است: «[در مجلس شورای ملی] ماده واحده پیشنهادی عده زیادی از وکلا دایر بر خلع سلطنت از قاجاریه و تأسیس حکومت موقتی و دعوت مجلس مؤسسان برای تغییر چهار اصل قانون اساسی مطرح می‌شود. چهار نفر مخالفت می‌نمایند: تقی‌زاده، علائی، مصدق‌السلطنه [و] مدرس... . نطق مصدق‌السلطنه مفصل‌تر و جامع‌تر از سه نفر دیگر بوده و پایه اظهاراتش روی این مسأله بوده که سردارسیپه اگر بخواهد از ریاست وزراء کنار برود و به امور تشریفاتی سلطنت بپردازد، کار مملکت مختل می‌شود؛ و چه کسی به جای او می‌تواند دولت را اداره کند؟ و اگر بخواهد هم پادشاه و هم رئیس‌الوزراء باشد، مخالف قانون اساسی است و منجر به استبداد و دیکتاتوری خواهد شد.» (۲: ۳۴۷-۳۴۶)

در یادداشت دی ۱۳۰۴ از تشکیل دولت جدید به ریاست ذکاء‌الملک فروغی خبر داده، که در آن سردارسیپه جای خود را به امیرطهماسبی داده است: مشارالملك وزیر امور خارجه، سهام‌السلطان بیات وزیر مالیه، عمادالسلطنه فاطمی وزیر عدلیه، عدل‌الملک وزیر داخله، داور وزیر فواید عامه، امیرطهماسبی وزیر جنگ، جعفرقلی‌خان سردار اسعد وزیر پست و تلگراف، مشاراعظم وزیر معارف. (۲: ۳۵۶)

وکیل تهران (مجلس ششم)

فرمان انتخابات دوره ششم تقنینیه در سوم دی‌ماه برطبق قانون ۱۲ مهر ۱۳۰۴ صادر شد... و مصدق السلطنه نطق مهمی دایر به لزوم انتخابات ایراد نمود. (۳۵۶:۲)

یادداشت تیر ۱۳۰۵ حکایت از پایان انتخابات مجلس در تهران دارد: «طبق اعلامیه حکومت طهران و کلاء از قرار ذیل هستند: مدرس، مستوفی‌الممالک، مصدق السلطنه، وثوق الدوله، آشتیانی، فیروزآبادی، داور، بهبهانی، تقی‌زاده، ملک‌الشعراء، مؤتمن‌الملک، شیخ‌العراقین عراقی. مشیرالدوله از ریاست انجمن نظارت استعفا داده و انجمن نظارت تصدیق صحت انتخابات را نکرده بلکه فقط نوشته این اشخاص حائز اکثریت بوده‌اند.» (۳۸۸:۲)

کاظمی در یادداشت آذر ۱۳۰۵ نوشته که در روز ۲۸ ایان از مسافرت و مأموریت امریکا که سه سال و هشت ماه طول کشید [و] به خوبی و خوشی و سلامتی و موفقیت شخص خودم و خانم و بچه‌ها در تحصیلات و تربیت و انجام خدمات مهم مملکتی و اداری با آبرومندی و افتخار به پایان رسیده بازگشته است. (۴۱۲:۲)

نوشته است: در همان روزهای اول «آقایان دکتر مصدق السلطنه و علاء... به دیدن من آمدند... من هم تدریجاً به ملاقات آقای مستوفی‌الممالک رئیس الوزراء و مشاور الممالک وزیر خارجه و دبیر اعظم بهرامی رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی و آقای مشیرالدوله و آقای مؤتمن‌الملک و آقای مصدق السلطنه و آقای علاء و... رفتم.» (همان جا)

از فعالیتهای مصدق در این دوره مجلس، از تلاش برای وضع مقررات مأموریت در خارجه، راه‌آهن، و منع مدیران دولتی از شرکت در انتخابات یاد کرده است: در دی ۱۳۰۵ «قانونی به تصویب مجلس رسید که مأمورین سیاسی و قونسولی ایران... نمی‌توانند بیشتر از پنج سال در خارجه مأموریت داشته باشند... و روی هم رفته نتیجه خوب از این اقدام گرفته شد. عده‌ای از اعضا و رؤسای وزارت خارجه با چند نفر از کلای مجلس در این فکر افتادند که برای مرکز هم چنین کاری بشود... مصدق السلطنه را هم اخیراً با خود همراه کرده‌اند.» (۴۱۵)

در یادداشت اسفند ۱۳۰۵ نوشته است: «در جلسات منتظرین خدمت وزارت خارجه و جلسات دیگر... مرتباً حضور می‌یافتم و چندین جلسه هم با آقای مصدق السلطنه مذاکرات طولانی داشتم...»

«در اوایل اسفند لایحه قانونی تأسیس راه‌آهن از طرف مخبر السلطنه وزیر فواید عامه به مجلس داده شد و بعد از مباحثات و مذاکراتی به تصویب رسید، و دکتر مصدق السلطنه عقیده داشت که راه‌آهن فایده مادی نخواهد داشت و بهتر بود اگر کارخانه قند درست می‌شد.» (۴۲۲:۲ - ۴۲۱)

* روایت مخبر السلطنه چنین است: «اول اسفند ۱۳۰۵ من پیشنهاد راه‌آهن را به مجلس بردم. من الغرائب مصدق السلطنه مخالف شد که در عوض قندسازی باید دایر کرد؛ راه‌آهن منافع مادی مستقیم ندارد. گفتم از راه‌آهن منافع مادی مستقیم منظور نیست، منافع غیرمستقیم راه‌آهن بسیار است. نظمیه یا نظام هم منافع مادی ندارند؛ ضروری مصالح مملکتند. قند هم به جای خود تدارک خواهد شد.» (خطرات و خطرات، ص ۳۷۲) (۴۲۲:۲ - ۴۲۱).

کاظمی زیر عنوان کلی «اخبار ایران در تمام سال ۱۳۰۶ ش.» نوشته است: «در مجلس قانونی پیشنهاد شد به قید دو فوریت که رؤسای دوایر دولتی در محل مأموریت از وکالت محروم باشند. سیدحسن مدرس پیشنهاد کرد وزراء و معاونین آنها هم همین‌طور محروم باشند. دکتر مصدق السلطنه هم پیشنهاد کرد که وکلاء هم نتوانند موقتاً به مشاغل دولتی معین شوند مگر آن‌که سه ماه قبل از وکالت استعفا بدهند. بعد از هیاهوها و قال و مقالها بالأخره تمام این پیشنهادها به تصویب رسید و آبی به آتش شهوت وزارت بعضی وکلاء ریخته شد.» (۲: ۴۳۴)

تحسینی از مصدق

(دیوانسالار باصلاحیت، زجل مهم و کارساز)

در جلد سوم یادداشتهای کاظمی، رویدادهای سال ۱۳۰۷ و پس از آن که مصادف است با دوره دوری مصدق از تصدی کارهای اجرائی، ذکری از مصدق السلطنه یا دکتر مصدق نیست. در آغاز جلد چهارم اشاره‌ای دارد به قصد فروش منزل شهری خود که «دکتر مصدق» هم آمده و دیده و طالب خرید آن به قیمت خیلی کم بوده که کاظمی راضی نشده است. (۴: ۳۲)

در شرح وقایع سالهای ۱۳۱۶-۱۷ ش.، پیدا است که کاظمی از کار خود در سمت استاندار آذربایجان شرقی خشنود بوده، و نوشته است: «قدرشناسی و سپاسگزاری عموم مردم آذربایجان ... از امور فراموش نشدنی است...»

«روزنامه شاهین در شماره ۵ ابان ۱۳۲۰ ش. در ضمن سرمقاله سیاسی خود خطاب به مرحوم فروغی رئیس‌الوزراء وقت این‌طور می‌نویسد: حالا که اضافه کردن حقوق‌ها به‌طور دلخواه خاتمه یافت دیگر چه ضرورتی برای نگهداری این پارلمان فرمایشی هست... * آقای تقی‌زاده را از لندن بخواهید و به‌اتفاق آقایان مؤتمن‌الملک، دکتر مصدق، کاظمی و خودتان و هر کس دیگر که صلاحیت دارد یک شورای موقتی تشکیل و کارها را اداره کنید...» (۱۱۰: ۴)

در شرح وقایع سالهای ۲۰-۱۳۱۸ ش.، که خوب و بد کارهای رضاشاه را در دو کفه ترازو نهاده، یکی از «کارهای مضر رضاشاه به حال کشور» را «بدرفتاری نسبت به عده‌ای از رجال صدیق کشور مانند ذکاءالملک فروغی و دکتر مصدق السلطنه و خود» (امیدوارم حمل به خودخواهی نشود)؛ شمرده، و افزوده است: «در همان دوره کوتاه پانزده ساله (پس از استبداد صغیر و پیش از قدرت گرفتن رضاخان) با همه انقلابات سیاسی و آثار جنگ اول جهانی و بی‌پولی و غیره رجال مهمی مانند مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مصدق السلطنه، مستوفی‌الممالک، مخبرالسلطنه، ذکاءالملک و... نمایندگان رشید و ایران‌دوست مانند سیدحسن مدرس و شیخ حسین یزدی و شیخ ابراهیم زنجانی و تقی‌زاده و دیگران پیدا شدند، و در تمام دوره بیست ساله دیکتاتوری دیگر کسی از قبیل این اشخاص به‌وجود نیامد.» (۴: ۳۲۰)

* نقطه‌چین در اصل است که یک کلمه خوانده نشده است.

در ایران چه می گذرد؟

۱ - در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۹۳ تندیس فردوسی را که در میدانی به همین نام در شهرستان سلماس آذربایجان غربی نصب شده بود، برداشتند و به محلی نامعلوم بردند و نام «میدان فردوسی» را هم به «میدان انقلاب» تغییر دادند. سؤال این است که چه کسی و به پشت گرمی چه مقام بلند پایه ای در ایران دست به این کار زده است؟ افرادی که نامشان معلوم نیست نامه ای به شهردار سلماس نوشته و تصریح کرده اند که این کار «دستمایه تبلیغات جدایی خواهان» قرار می گیرد. و رونوشت این نامه را به ریاست جمهوری، وزارت کشور، مجلس شورای اسلامی، ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی و... فرستاده اند. نویسنده این سطور هنگامی که از این عمل آگاه شد، در مصاحبه رادیویی با آقای مبینی که در سراسر جهان شنونده دارد، موضوع را به شرح مطرح کرد تا ایرانیان بدانند که در ایران ما چه می گذرد.

در همین زمینه عده ای از استادان زبان و ادب فارسی، شاهنامه پژوهان و پژوهندگان تاریخ و فرهنگ ایران مقیم ایران و اروپا و امریکا: داریوش آشوری، عبدالمجید ارفعی، حسن انوری، محمد جعفری قنواتی، سعید حمیدیان، ابوالفضل خطیبی، اصغر دادبه، محمد دبیرسیاقی، تورج دریایی، جلیل دوستخواه، محمد تقی راشد محصل، علی رواقی، نورالدین زرین کلک، روزبه زرین کوب، جلال ستاری، قدمعلی سرامی، میر جلال الدین کزازی، مهدی ماحوزی، جلال متینی، و علیقلی محمودی بختیاری نامه سرگشاده ای

به شهردار سلماس نوشته و در آن یادآور شده اند «مایه بسی شرمساری ست که در ایران، سرزمین فردوسی، «میدانی را از تندیس فردوسی و نام او بزدایند» در حالی که در چند شهر مهم کشورهای اروپایی از جمله رم، پایتخت ایتالیا، میدانهایی به نام فردوسی و تندیس او مزین است. (به نقل از محمد حسن سالمی، اسپانیا)

شما خواننده گرامی تصور می کنید حکومت اسلامی ایران در این باره چه عکس العملی نشان داده است، هیچ. اما اگر فی المثل کسی در تهران به شاهراه شیخ فضل الله نوری، یا تندیس مدرس چپ نگاه کرده بود، رئیس قوه قضاییه وی را حداقل گرفتار زندان و شکنجه می کرد.

۲ - در بهار سال ۱۳۹۲ «بنیاد سعدی» به ریاست غلامعلی حداد عادل از چهره های شناخته شده حکومت اسلامی ایران در طبقه هفتم ساختمانی در خیابان ولنجک تهران تشکیل شد و این شعر درباره زبان فارسی سروده حداد عادل، بر یکی از دیوارهای بنیاد بر روی کاشی نوشته شد:

ای تو میراث نیاکان، ای زبان مادری	ای زبان فارسی، ای در دریای دری
از تو برپا، رایت دانایی و دانشوری	در تو پیدا فر ما، فرهنگ ما، آیین ما
جمله ملک توست تا بلخ و نساپور و هری	کابل و تهران و تبریز و بخارا و خجند
تا به گیتی، نور بخشد آفتاب خاوری	جاودان زی، ای زبان دانش و فرزندی
«قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری»	فارسی را پاس می داریم، زیرا گفته اند

این شعر، در کتاب فارسی سال ششم ابتدایی چاپ شد که به سبب انتقادهای فراوان، آن را از متن کتاب به پشت جلد کتاب منتقل کردند و بیتی را هم که در آن «تبریز» جزو قلمرو زبان فارسی محسوب شده بود، حذف کردند.

غلامعلی حداد عادل به خبرنگار ایسنا گفته است: «در این شعر نگفته ام که زبان مردم تبریز فارسی ست، گفته نشده است که زبان مادری مردم تبریز فارسی ست. گفته ام که «کابل و تهران و تبریز و بخارا و خجند/ جمله ملک توست تا بلخ و نساپور و هری». بعضی فکر کردند که منظور شاعر این است که زبان مردم تبریز فارسی ست، در حالی که می دانیم زبان مادری مردم آذربایجان ترکی ست. به علاوه از یاد نبریم که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح گردیده است که زبان فارسی زبان رسمی ملت ایران است.

از سوی دیگر گفتنی ست که غلامعلی حداد عادل مردی ست سرشناس و وابسته

به «بیت رهبری»؛ دخترش همسر آقا مجتبی پسر آیت الله خامنه ای ست. وقتی او را به قول آخوندها مورد «هجمه» قرار بدهند، معلوم می شود شاگردان مکتب غلام یحیی و پیشه وری حتی در بالاترین مقامهای جمهوری اسلامی پست های کلیدی را در اختیار دارند و کسی جرأت نمی کند به آنان بگوید بالای چشمتان ابروست! در این شرایط تکلیف بنده و شما روشن است.

۳ - دولت جمهوری آذربایجان هر سال کنگره ای از «آذربایجانیان» در یکی از کشورهای جهان تشکیل می دهد و یکی از مسائلی که هر سال در این جلسات مطرح می شود حدود آذربایجان ایران است آنها علاوه بر آذربایجان ایران که در جنوب رود ارس قرار دارد، استانهای همدان و کرمانشاه و... تا زنجان و قزوین یعنی استانهای واقع در غرب تهران را نیز جزء آذربایجان می دانند و ادعا می کنند که این استانها به مانند آذربایجان ایران باید به آذربایجان شوروی سابق ملحق شود.

نویسنده این سطور در سالها پیش بارها گزارشهای این کنگره را در *ایران شناسی* چاپ کرد و بدین وسیله موضوع را به اطلاع حکومت اسلامی ایران نیز رسانید، ولی هرگز از جانب این حکومت کمترین عکس العملی نسبت به این ادعای خضرات مشهود نگردید. چرا؟

۴ - به موردی دیگر اشاره کنم. چند سال پیش دوستانم در ایران برای معرفی نسخه خطی بی نظیر سفینه تبریز تصمیم گرفتند که آن را در جلسه ای معرفی کنند. بهترین محل به نظر آنان دانشگاه تبریز بود. پس موضوع را به اطلاع مقامهای آن دانشگاه رسانیدند. دانشگاه تبریز، واقع در ایران، نه در باکو، پاسخ داد به این شرط اجازه می دهیم این جلسه در دانشگاه ما برگزار شود که در آن ایرج افشار، محمد امین ریاحی، کاوه بیات و شاید یکی دو تن دیگر شرکت نداشته باشند. چرا؟ زیرا این افراد پیش از این در مورد تجزیه آذربایجان و مسائل مربوط به آن مقاله هایی نوشته اند! دوستان وقتی از پاسخ دانشگاه تبریز آگاه شدند؛ با دانشگاه لیدن در هلاند تماس گرفتند. آنان از این پیشنهاد استقبال کردند و این مجلس در دانشگاه لیدن برگزار شد و این نسخه خطی منحصر به فرد و جزئیات آن به اطلاع علاقه مندان رسید.

بدین ترتیب اگر کسی بگوید بازماندگان تجزیه طلبان - پیروان غلام یحیی و پیشه وری - اینک به طو رنامرئی مقامهای بالا را در ایران اسلامی در اختیار دارند، چه جوابی برای آنها داریم.

برگزیده ها

منوچهر بختیاری

پیوست ۲. شیخ فضل الله نوری (۱۲۵۹-۱۳۲۷ ق)*

حاج شیخ فضل الله کجوری مازندرانی معروف به نوری، در دوم ذیحجه ۱۲۵۹ ق در قریه لاشک از توابع کجور مازندران در خانواده ای روحانی به دنیا آمد. پدرش ملا عباس نوری از علمای شناخته شده منطقه به شمار می رفت. شیخ در جوانی پس از تحصیل مقدمات و دروس فقهی و سنتی در تهران، عازم نجف در عتبات شد. تحصیل در محضر درس فقهای برجسته آن زمان او را به حوزه درس میرزای شیرازی روحانی معروف عصر کشانید. هم زمان با عزیمت میرزا از نجف به سامرا، شیخ در همان سال ۱۲۹۲ ق به آن شهر رفت؛ ۱۲ سالی در آن جا بود. او را برجسته ترین شاگرد میرزا دانسته اند. یحیی دولت آبادی، شیخ فضل الله نوری را در «مقام علم و فضل» در عالم دیانت بعد از میرزای شیرازی در آن دوره برتر از سایرین می شناسد. [۳۲]

شیخ پس از دو دهه اقامت در عتبات در محرم ۱۳۰۳ ق، و به روایتی، پس از ۱۳۰۰ ق

* به نقل از : منوچهر بختیاری، در کتاب نهضت مشروطه و نقش تقی زاده سوسیال دمکراسی و جدایی دین از

به تهران بازگشت. به گواهی اسناد آن زمان، شیخ پس از کوتاه زمانی و به دلیل تسلط بر علوم فقهی و برخورداری از تیزهوشی و توان مدیریت، در شمار برجسته ترین روحانیون ایران درآمد. احتشام السلطنه رئیس مجلس اول مشروطه می نویسد: شیخ در تهران کباده ریاست می کشید و در صف پیشوایان روحانی، مشوق و محرک مردم در همراهی با تحریم امتیازنامه رژی تنباکو بود.^[۳۳]

دستگاه گسترده شرعی و قضایی شیخ در آن زمان، با توجه به حجم اسناد مهور به امضای او همچون یک مرکز ثبت و انتقال اسناد فعال بوده است. او را به حرص در مال و زیاده خواهی املاک و حتی گرفتن رشوه متهم کرده اند و در مواردی استنادات معتبری در این خصوص به دست داده اند. کسروی می نویسد: شیخ...

از یک سو به شکوه و آرایش زندگی و به نام و آوازه دلبستگی بسیاری داشت و پارک الشریعه بنیاد نهاد و اسب و کالسکه بسیج کرد و همیشه با دستگاه اعیانی می زیست. و از یک سو فریفته شریعت می بود و رواج آن را بسیار می خواست. توده و کشور و این گونه چیزها نزد او ارجی نمی داشت. به این اندیشه کمتر نزدیک آمده بود. با شور و جنبش مشروطه خواهی همراهی نمود ولی معنای آن را نمی دانست.^[۳۴]

به نظر می رسد برخلاف این نظر، شیخ از تمامی علمای روحانی زمانی خود بهتر و دقیقتر با مفهوم مشروطه به مثابه حکومت پارلمانی متکی بر آزادی مردم آشنا بود و یکی از دلایل اصلی مخالفتش هم همین بود. درباره رابطه شیخ با قدرت سیاسی بسیار نوشته اند و او را به بند و بستهای متعددی توصیف کرده اند. بی شک از روحانیون خودرأی و خودمدار دوران بود و صحنه سیاسی ایران را هم به خوبی می شناخت و برای امیال و خواسته ها و باورهای خود از آنها بهره می برد. جاه طلبیهای او طبعاً موجب روابط گسترده و کشمکش و یا بند و بست با قدرتمداران آن دوره شده است.

عین الدوله، صدر اعظم بدنام آستانه مشروطه، با شیخ روابط مطلوب و تنگاتنگی داشت و امور شرعی و حتی بعضاً عرفی را به محکمه گسترده شیخ محول می کرد و کار او را رونق می داد.^[۳۵]

در پیوستن اولیه شیخ به روحانیون «مشروطه خواه» بی تردید ریاست طلبی و رقابت با همعنان روحانی اش تأثیر داشت. اما عامل اصلی همان باورهای مذهبی - سیاسی او بود. شیخ به درستی فریفته شریعت خوانده شده است و روزگار را برای تفوق علمای روحانی به تاسی از استادش میرزای شیرازی مغتنم دانست. در نخستین تحصن در مسجد جمعه در ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۴ ق و عزیمت روحانیون به قم در ظرف پنج روز بعد، و یافشاری

برای گرفتن فرمان عدالتخانه اسلامی، همراه موثری بود. شیخ از همان آغاز عدالتخانه یا مجلس اسلامی را می خواست. او تشکلی برای اجتماع علمای فاضل و متدین و مسلمان می خواست که رفتار و اعمال شاه و حکومت و اداره شوندگان را با تدوین و تصویب دستور العملهای مبتنی بر شرع مهار و بر آنها نظارت کند. دستخط اولیه مظفرالدین شاه هم خواست او با عبارت «مجلس شورای ملی اسلامی» تأمین کرد.

آنچه بعداً تحت عنوان مجلس شورای ملی، متشکل از وکلای منتخب و پیشروی امور با رأی اکثریت به وجود آمد. بدعت و تصویب قوانین مدنی و حتی متضاد و با شرع دانست و آنها را هرگز نپذیرفت. انتخاب وکیل با رأی اکثریت موکلان برای او مفهومی فرنگی و خلاف موازین و احکام فقه شیعه بود. وقتی امر عدالتخانه اسلامی، آن گونه که شیخ می خواست، پیش نرفت و مشروطه عنوان شد، مشروعه و شرعی کردن آن را پیش کشید. حق نظارت و رد کردن علمای روحانی برون از مجلس و ورای آن، همچون ناظر و نگهبان بر مجلس و اعمال وکلا و قوانین موضوعه، را پیش آورد و به مدت شش، هفت ماه در مقابل مجلس و جریان لائیک مشروطه ایستادگی کرد و تا حدی آرای امر خود را پیش برد. وقتی علی رغم تمام تلاشهایش حتی نتوانست متن کامل اصل دوم پیشنهادی متمم قانون اساسی را به شرح و جزئیات دقیقی که خواسته بود به قانون الحاق کند، با مشروطه از در دشمنی آشکار و اتحاد با دربار و محمد علی شاه برآمد. شیخ به صراحت مشروطه خواهان را به پیروی از فرنگ و کفار در مسیر تدوین قوانین مشابه پارلمان های انگلیس و فرانسه متهم کرد و موارد غیر شرعی مندرج در قوانین اساسی و متمم را نشانه های آن بر شمرد. مخالفان خود را فرنگی مآب، طبیعی مشرب و پیرو فرقه های مخالف اسلام چون بابی خواند. بنا بر باور اسلامی خود، با اساس مشروطه که نظام حقوقی مبتنی بر اراده اکثریت مردم است مخالفت کرد. مبلغ مشروعیت قدرت و قوانین مبتنی بر اراده الهی و موازین کتاب مقدس بود. مشروطه خواهان، به ویژه جریان رادیکال مشروطه، از نظر او صرفاً بدعتگرانی مشرک بودند که مفاهیم جدید فرنگی چون آزادی، مساوات، قانون اساسی، مجلس شورای ملی را به امت مسلمان تحمیل می کردند. شیخ به مؤمنان اخطار داد که در نظام جدید، مسلمانان منزلت مخصوص خود را در برتری نسبت به سایرین از دست خواهند داد. او به درستی دریافته بود که مشروطیت و شریعت از دو مبنای متفاوت مشروعیت و حقوق برخوردارند و قابل جمع نیستند.

با انحلال و بمباران مجلس اول - شیخ عملاً و اشکارا در کنار و همراه با محمد علی شاه قرار گرفت و در دوران معروف به استبداد صغیر با احیاء و بازگشت مشروطه به مقابله و

ضدیت برخاست و مصلحت زمانه - اسلام و ملت را - در «هدم پارلمانتاریسم وارداتی» اعلام کرد و به ناسازگاری مشروطه با مزاج کشور و تحریم آن حکم داد و از شاه خواست «عدالت اسلامی را تکمیل فرما.» [۳۶]

شیخ با سرسختی - حتی با طرح مجلس شورای کبرای مملکتی که در برهه پایانی استبداد صغیر به فرمان محمد علی شاه برای فریب مشروطه خواهان و خاموش کردن هسته های مقاومت در تبریز، رشت، و تهران علم کرده بود، نیز مخالفت کرد. مشروعه خواهان به زعامت شیخ اعلام کردند:

مشروطه، آزادی، قانون می خواهید، هزار و سیصد سال است که خداوند عالم به ما قانون به توسط محمد مصطفی (ص) مرحمت فرموده، ما قانون مستشار الدوله و تقی زاده و باقر بقال را لازم نداریم. شش هزار سال است که خداوند عالم پادشاه واجب الاطاعه فرموده و در همه کتابها اجرای احکام سلطان را بر همه مسلمانان واجب نموده، شما را به خدا انصاف دهید یک ایران سی کرور پادشاه.

پافشاری و سرسختی شیخ در مقابل مشروطه و مقاومت مسلحانه تا به آخر در مقابل اردوهای فاتح تهران در روزهای پایانی استبداد صغیر، در تاریخ ثبت است. در زمانی که دو اردوی شمال و جنوب عازم فتح تهران بودند، شیخ فضل الله دو نامه برای مشیر السلطنه - صدر اعظم وقت - فرستاد که نشان می دهد شیخ و مشروعه خواهان حتی در آخرین روزها هم تمامی توان خود را برای ترغیب شاه به مقاومت مسلحانه در مقابل مشروطه خواهان و آمادگی خود را برای نبرد اعلام کردند. [۳۷]

یادداشتها:

۳۲ - حیات یحیی، جلد اول، ص ۱۳۵. دولت آبادی دخالت میرزا و شاگردانش در امر سیاست، به ویژه در رویداد تحریم رژی تنباکو، عامل جدیدی در سرنوشت کشور می خواند که نتیجه اش معلوم نیست به کجاها بکشد. دخالت روحانیون در امور سیاسی از این زمان به قول او بذری را پاشید که معلوم نبود چه حاصلی بربویند.

۳۳ - خاطرات احتشام السلطنه، ص ۵۷۳.

۳۴ - تاریخ مشروطه ایران، جلد اول، ص ۲۸۷.

۳۵ - تاریخ بیداری ایرانیان، صص ۲۱۰ تا ۲۱۲.

۳۶ - رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات... شیخ فضل الله، ص ۷۱.

۳۷ - متن این دو نامه شیخ در صص ۲۱۷ تا ۲۲۲ جلد اول منبع یاد شده در بالا درج شده است. پس از بمباران مجلس و کشتار برخی مشروطه خواهان به دست قزاقان محمد علی شاه، به شیخ فضل الله نوری انتقاد شد که چرا در امر کشته شدن مسلمین داخل مجلس توسط قزاقان «کافر روسی» که بیرون بودند سکوت کرده است. وی جواب داد: «ای عزیز بر فرض بگویم مقصود اینها تقویت اسلام بود. چرا این قدر تضعیف سلطان اسلام پناه [محمد علی شاه] را می کردند... و چرا به همه نحو معترضات احمقانه نسبت به سلطان مسلمین کردند؟

الحق چقدر حلم و بردباری و رعیت پروری فرمود، تمام این مراتب را دید و صبر فرمود... چون حضرت شاهنشاه مطلع به تمام این وقایع بودند و فساد عمومی عاقبت این امر شاهدشان بود. بعد از آن خارج از قدرت متروک تأکید فرمودند که شاید بدون غضب و مقاتله ولی مسلمین آن کفرخانه [مجلس شورای ملی] را که ملاحظه حرز منشأ ضرر بر اسلام و مسلمین قرار داده بودند خراب کردند و اهل آن را متفرق نمودند و مفسدین را دستگیر کرده و خانه نشین فرمودند... ولی الحمدلله آن مقدار قتل نفوسی که متروک بود نشر و حفظ دماء مسلمین، اگرچه خود را سپر بلای ملاحظه کرده بودند، شد و از جمله ملاحظات ملوکانه، که در مقام انتصار از اسلام فرموده بودند آن بود که مباشر توپ را از اشخاص ملی که از اعضای توپخانه و قزاق خانه بودند مقرر فرمودند. الحق فرصتی از جهات متعدده به اسلام شد که احدی گمان آن نداشت.»

(رسائل، اعلامیه ها... شیخ فضل الله، جلد اول ص ۶۸ تا ۷۰)

شیخ در نامه اول از صدراعظم می خواهد که به شاه عرض کند: در این روزهای حساس در مقابله با مشروطه خواهان سستی نشود که اگر «از اعلیحضرت ثبات قدمی ظاهر شود دیگر گذشته والله والله این تشرها مأخذ ندارد. بحمدالله اعلیحضرت مؤیدند در تقویت اسلام اگر آبی بخوانند سستی نمایند اول درجه ضعف است... غلبه با شماسست هیچ از این بادها نلرزید و اگر فی الجمله لغزشی بشود دیگر اصلاح نمی شود... این پیر دعاگو آفتاب لب بام هستیم دیگر هوس زندگی ندارم و آنچه باید ببینم، دیدم. لیکن تا هستم در همراهی اسلام کوتاهی ندارم. این نیم جان خود را حاضر کردم فدای اسلام... باید اجتماع ملی بشود و فریاد و اسلاما بلند شود و امر اسلام قوی خواهد شد...»

برای این که دراییم شیخ در آن روزها چه ذغدغه ای داشت و خطر نظام نو را حشتم نمی گذاشت و حتی برای کشتن مشروطه طلبان آمادگی به دست گرفتن تفنگ را داشت به بخشی از نامه دوم او به مشیرالسلطنه را زمانی که هراس ورود نیروهای مشروطه به تهران اردوی استبداد را آشفته کرده بود، توجه کنیم:

«... گوش به حرف خائنین داده نشود. شهر خوب است، نوعاً اضطراب ندارند. چیزی که اسباب وحشت مردم است که شهر یک نفر سرپرست ظاهری ندارد، امروز لازم است که یک نفر متکفل ترتیبات شهر بشود، توپها را بکشند بالای بارو و فراول مرتب شود.»

گمان می رود که تمام قصد دشمن اول تصرف شهر و اضافات سلطنت از توپخانه و ذخیره و غیره و غیره... نظم داخلی شهر این اوقات بسیار خوب بود و هست و لکن این عرض دایمی برای ورود از خارج است و این که مراقبت شود که از داخل مدد نمایند... مطلب دیگر که خیلی مهم است در باب توقف داعی در شهر است. جماعتی از دوستان از بالا و شهر حضوراً و پیغاماً چنین صلاح دانستند که داعی حرکت کنم شمیران. ولی خودم در این امر توقف دارم بلکه صلاح نمی دانم چون حالت اهل شهر خیلی در اضطراب است به مجرد این که داعی حرکت نمایم وحشت فوق الوحشه در شهر خواهد شد و خیلی اسباب شکست خواهد شد.

خوب است به عرض [شاه] برسانید که چه صلاح می دانند، اهل شهر خاصه سنگلجی هم عهد شدند که باشم و تماماً در حفظ بکشند، لکن اسباب حربیه ندارند... مقرر دارند یک صد قیضه تفنگ دولتی داده شود... و اگر بخوانند که این اسلحه به این داعی داده شود خوب است به اسم یک نفر از دیوانی ها مثل انتخاب الدوله دماوندی که با داعی نسبت دارند، داده شود. داعی از ایشان بگیرم و این امر لازم است، خوب است معجلاً همین امروز مرحمت شود. به عبارت روشن، شیخ سر مقابل و نبرد مسلحانه تا به آخر با اردوی مشروطه را دارد و نه تنها قشون استبداد را به عدم سازش می خواند، خود و اطرافیاناش آماده اسلحه کشیدن به روی مجاهدین دو اردوی شمال و جنوب اند.

بناهای آباد گردد خراب
 ز باران و از تابش آفتاب،
 پی افکنم از نظم، کاخی بلند
 که از باد و باران نیابد گزند
 فردوسی

یکی از عوامل ساخت و صورت

در موسیقی شعر فردوسی*

تعریف کلمه انسجام، آسانتر از تعریف زیبایی نیست. می‌گوییم: این چشم انداز صبح، با لکه‌های ابر و پرواز کبوتران و تابش خورشید در قطره‌های باران آویخته از برگ، زیباست. هر کس از اعتدال جسمی و روحی برخوردار باشد این حکم را تأیید می‌کند، اما، هیچ کس نمی‌تواند مرزهای این زیبایی را ترسیم کند. امروز همه مباحث فلسفه به نوعی روی در حل شدن و به تعبیری روی در انحلال دارند جز همین مسأله که زیبایی چیست و معیار آن کدام است؟ شاید هیچ‌گاه کسی نتواند پاسخی علمی و تعریفی منطقی از این مفهوم ارائه کند. اگر می‌شد که «ابتدال» را تعریف کنیم، تعریف «هنر» کاری آسان بود و اگر امکان پذیر بود که زشتی را تعریف کنیم، در شناخت منطقی زیبایی مشکلی باقی نمی‌ماند که تُعَرَّفُ الاشیاء باضدادها. این حکم، در مورد انسجام نیز، جریان دارد؛ اگر می‌توانستیم «سستی» و «ابتدال» را به گونه‌ای تعریف کنیم، در شناخت انسجام دیگر دشواری باقی نمی‌ماند؛ اما، با این که تصوّر «انسجام» و نقطه مقابل آن «سستی»، به گونه‌ای غریزی و طبیعی، به وسیله اغلب صاحبان ذوق، امری ست حسی و قابل ادراک و شناخت، با این همه، هیچ کس نتوانسته است تعریفی جامع و مانع از آنها عرضه کند. فردوسی به هنگام داوری در باب شعرهای دقیقی می‌گوید:

* به نقل از: موسیقی شعر (چاپ اول ۱۳۵۸)، چاپ دوم: متن گسترش یافته ۱۳۶۸، چاپ سوم و چهارم و پنجم در سالهای ۱۳۷۰، ۱۳۷۲ و ۱۳۷۶، نشر آگه. مؤلف، در چاپ ۱۳۷۶، «یادآوری» را با این عبارت آغاز کرده است: «این کتاب بی آن که مدعی هیچ‌گونه کشف و کرامتی باشد، می‌کوشد که مبانی جمال‌شناسی شعر فارسی را در حوزه ساخت و صورتها و حوزه موسیقی شعر مورد بررسی انتقادی قرار دهد. از آن جا که نخستین گام است، بی‌گمان از لغزشها به دور نیست...»

چو این نامه افتاد در دستِ من به ماهی گراینده شد شسبِ من
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیتِ ناتندرست آمدم^۱

بی گمان برای هنرمند بزرگی چون او، کلماتی مانند «نظم سست» و «بیت ناتندرست» که در حق سروده های دقیقی به کار می برد، نوعی دشنام یا ابراز احساسات خصمانه نسبت به یک رقیب هنری نیست، به ویژه که در دنباله همین سخن فردوسی از او به عنوان پیشرو این راه ستایش می کند که:

اگرچه نیوست جز اندکی ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
همو بود گوینده راهبر که بنشانده اشاهی ابر گاه بر^۲

در مطاوی کتب تذکره و آثار مربوط به بلاغت، کلماتی از نوع استحکام، انسجام، پختگی، جزالت، سلامت، سهل ممتنع و... بسیار دیده می شود؛ اما کسانی که این کلمات را به کار می برند، بی گمان تعریف روشنی از این کلمات ندارند و از عجایب این که با همه شیوع و گسترشی که اصطلاح انسجام در آثار اهل ادب و نقد و بلاغت دارد، حتی در دایره همان تعریفهای ابتدایی و ناقص چیزی در باب آن نمی توان یافت. در حقیقت باید گفت: تلقی قدما از مفهوم انسجام، تحت مقوله خاصی تبیین نشده است. درگوشه و کنار مباحث مختلف اشاراتی به وجود چنین مفهومی دارند و با کلمات و تعبیرهای گوناگون از آن سخن می گویند. محمد بن عمر رادویانی، به هنگام بحث از مفهوم تلاؤم می گوید: «یعنی یک دسته و همواره» و می گوید: «چنان کند که میان بیت و بیت تفاوت بسیار نبود به عذوبت و صفت. چه اگر بیتی قوی بود و عذب و بیتی سست بود و یا با خلل، زشت آید...»^۳ بعد در فصلی دیگر که ویژه «منافر» پرداخته، آن را در مقابل تلاؤم نهاده و به دو گونه تقسیم می کند: متنافر به حروف و منافر به معنی. در مورد متنافر به حروف می گوید آن است که «حروف از یک دگر گریزان بود و ناساخته. چنان که بیتی را دُماذم روایت نتوان کردن و بر زبان، گفتن وی دشوار بود.»^۴ و رشید و طواط نیز همین سخن را آورده و مثال آن را در این عبارت نشان می دهد «خواجه تو چه تجارت کنی؟»^۵ در مورد متنافر به معنی می گوید: «چنانک حروف سهل بود و خوش، ولیکن بیت از بیت دور بود به معنی یا مصراع از مصراع.» و بعد مثالی می آورد از شعری که شاعری در تهنیت خانه زرین سلطان محمود گفته است:

خانه زرین پادشای جهان است درسخن یک خدای را چی گمان است
قارون گویند گنج داشت نهانی شاه بلند اختر است و سخت کمان است

و می‌گوید: «هر مصراع‌ی به تن خویش وزن و معنی دارد، ولیکن مصراع پیشین با مصراع پسین پیوند ندارد به هیچ معنی.»^۶ رشید و طوطا در پایان کتاب خویش چند اصطلاح از قبیل «جزالت» و «سلاست» را آورده و هر کدام را در یک کلمه توضیح می‌دهد: [جزل] «شعری را خوانند که الفاظ او قوی و محکم بود. و سُلِس، شعر روان و مطبوع را خوانند» و در مورد سهل و ممتنع می‌گوید: «شعری که آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت»^۷ پیداست که درک روشنی که قابل تعریف باشد، از این کلمات نداشته است و کاربرد تعبیراتی از نوع «حروف از یکدیگر گریزان بود» و یا «الفاظ او قوی و محکم بود» یا «روان و مطبوع» یا «آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت». مشکلی را حل نمی‌کند، در حقیقت تبدیل لفظی ست به لفظی. اگر سیر تاریخی موضوع را در کتب بدیع و بلاغت تعقیب کنیم می‌بینیم که تا عصر ما، هیچ کس نخواست یا نتوانسته است، تعریفی برای اصطلاحاتی از نوع «استحکام» یا «قوت» یا «انسجام» بیاورد.^۸ شاید مفصلترین بحث در این باب، بحثی باشد که صاحب *انوار الربیع* در عنوان انسجام آورده و می‌گوید: «انسجام در لغت جاری بودن است و در اصطلاح آن است که کلام برخوردار باشد از «عذوبت الفاظ» و «سهولت ترکیب» و «حُسن سبک» و خالی از «تعقید» و «تکلف» باشد، چندان که از «فرط رقت» گویی سیلان دارد و به مانند آب جاری ست در ریزش خویش؛ سخنی که در آن هیچ یک از صنایع بدیع به تکلف راه نیافته باشد، مگر آنها که خود به خود آمده اند، و نه از سر قصد.^۹ بعد توضیح می‌دهد که اگر انسجام در نثر واقع شود فقرات آن، خود به خود و نه از سر قصد، موزون خواهد بود. و در این باب به نمونه‌هایی از آیات قرآن کریم اشارت می‌کند و فصلی در باب آیات موزون افتادهٔ قرآن می‌پردازد و آنگاه باز می‌گردد به توضیح انسجام در نظم و می‌گوید: «اما انسجام در نظم، کاری ست که حتی بخشهایی از آن را هم نمی‌توان به حصر و احصاء درآورد تا چه رسد به استقصای تمام آن»^{۱۰} و آنگاه به آوردن نمونه‌هایی از آن در شعر یک یک شاعران برجستهٔ تاریخ ادبیات عرب از عصر جاهلی تا روزگار خویش (قرن یازدهم هجری) می‌پردازد که در مجموع، یک دهم حجم کل کتاب را از صفحهٔ ۴۲۰ تا ۵۰۰ در بر می‌گیرد و گزینه‌ای ست از زیباترین نمونه‌های شعر عربی در طول قرون و اعصار. از مجموع نمونه‌هایی که آورده و از توضیحی که در تعریف انسجام نگاشته نیک پیداست که در تلقی او، «انسجام» یعنی مجموعهٔ همهٔ زیباییهای شعر و نثر. اما انسجام را در معنای محدودتری نیز می‌توان شناخت و آن هماهنگی اجزای سخن است در ترکیب معنایی یا موسیقایی، و یا در هر دو گونهٔ ترکیب آن.^{۱۱} قبل از آن که به تعریف آن، یا به کوشش در راه تعریف آن، بپردازیم به دو نمونه از آثار برجستهٔ قدما، یعنی دو بخش از

شاهنامه فردوسی، توجه می‌کنیم: هزار بیتی که دقیقی آن را سروده است و هزار بیت دیگر که فردوسی در دنبال سخن دقیقی آورده است. بی‌گمان هر کس این دو هزار بیت را به دقت بخواند، و به مقایسه آنها بپردازد به فردوسی حق می‌دهد که ابیات دقیقی را «سست» و «ناتندرست» بشناسد. با همه حرمتی که دقیقی در تاریخ شعر فارسی دارد و با همه مقام پیشکسوتی او در سرودن حماسه ملی ایران و زیباییها و ارزشهایی که در سخن او وجود دارد.

به نظر می‌رسد که «انسجام» و «استحکام» بستگی دارد به میزان برخورداری شعر از موسیقی (به معنی عام کلمه موسیقی در اصطلاح ما) و در این چشم انداز، هر قدر شعر به مفهوم عام موسیقی - که در اصطلاح اخوان الصفا برخورداری از «نظام افضل» است - نزدیکتر شود از انسجام و استحکام بیشتری برخوردار خواهد بود. و بسیاری از فلاسفه علم الجمال، کوشیده اند مدار زیبایی را بر همین اساس استوار کنند و در نتیجه به رابطه هنر و ریاضیات توجه کرده اند. در عصر اخیر، فیلسوف امریکایی پیرس^{۱۲} معیار جمالی aesthetic value را که قدمای یونانی «kalos» می‌خواندند به همین «انسجام» و «وحدت»^{۱۳} و «یکپارچگی»^{۱۴} بازگرداند: شیء زیبا، دارای ابعاض و اجزایی است که به عنوان یک کل totality عمل می‌کنند و انسجام harmony از رهگذار نظمی در روابط اجزای این کل با یکدیگر به وجود می‌آید.^{۱۵}

ما در این جستجو، به یکی از جلوه‌های موسیقی شعر - که سبب استحکام و انسجام سروده‌های فارسی و در قیاس با فردوسی، ضعف سروده‌های دقیقی است - می‌پردازیم و آن مسأله برخورداری از غنای قافیه هاست.

قبل از آن که وارد اصل موضوع شویم یادآوری این نکته ضرورت دارد که در هر مجموعه‌ای، خواه مادی و خواه معنوی، خواه از محسوسات چشم و خواه از محسوسات گوش و یا دیگر حواس، وقتی انسجام قابل احساس است که میان اجزای آن مجموعه یا گل، نوعی وحدت و در عین حال تنوع وجود داشته باشد. این وحدت و تنوع از کوچکترین اجزای سخن منظوم، که مصراع است، آغاز می‌شود و تا کل یک منظومه، از قبیل داستان رستم و اسفندیار یا هفت گنبد نظامی، گسترش می‌یابد. وحدت، در کل قابل ادراک است و تنوع در اجزا. و انسجام، یعنی عامل این وحدت و تنوع. در این چشم انداز انسجام چیزی جز مفهوم جدید ساخت structure یا نظام tuxture یا صورت form نیست و قدما نیز به نوعی غریزی این مفاهیم را احساس می‌کرده اند و از شگفتیها یکی این که محمد بن سلام جمعی در طبقات الشعراء خویش می‌گوید: «والشعرُ یحتاجُ الی البنا و العروض و

القوافی»، یعنی «شعر نیازمند «ساخت» و عروض و قافیه است»^{۱۶} و چنان که می بینیم، ساخت راز عروض و قافیه جدا می کند، یعنی شعری می تواند دارای عروض و قافیه باشد ولی از ساخت برخوردار نباشد یا دو شعر که در یک عروض و قافیه اند درجه برخورداری آنها از ساخت، یکسان نخواهد بود و ما در این جا همین نکته را در مقایسه فردوسی و دقیقی دنبال می کنیم که شعرها به لحاظ عروضی و برخورداری از قافیه و ردیف، تقریباً یکسان اند ولی به لحاظ «ساخت» زمین تا آسمان با یکدیگر فاصله دارند.

پیش از این، در فصول دیگر، جلوه های گوناگون موسیقی شعر را، با نمونه های متنوع، نشان داده ایم و یک جای هم به اجمال از اهمیت موسیقایی قافیه در استحکام شعر بحث کرده ایم، در این جا کوشش ما متمرکز در ارائه کمال ساخت در شعر فردوسی است در مقایسه با دقیقی به همین اعتبار و در این چشم انداز. از مجموعه بسیار متنوع مفهوم ساخت ما فقط به جلوه های موسیقایی آن در قافیه و ردیف می پردازیم.

اگر انسجام یا ساخت را توازن اجزاء یک کل و تناظر عناصر داخلی سازنده آن کل بدانیم، بناچار، با دو مفهوم «وحدت» و «تنوع» سر و کار داریم هرچه مفهوم وحدت و تنوع به حقیقت تنوع و وحدت نزدیکتر باشد این انسجام دقیقتر است به این دو بیت توجه کنید:

یکی آتش انگیزم اندر جهان کز آن جا به کیوان رسد دود آن

(دقیقی ۱۱۲/۶)

نباشیم گفتند همداستان که شاهنشه، آن کدخدای جهان

(همان جا)

و به این دو بیت:

بدو گفت جاماسب کای پهلوان پدرت از جهان تیره دارد روان

به کوه اندر است این زمان با سران دودیده پر از آب و لب ناچران

(شاهنامه ۱۵۰/۶)

در بیت اول دقیقی [جهان/ دود آن] و در بیت دوم [همداستان/ جهان] عامل وحدت فقط [«ان»] است ولی در بیت اول فردوسی [پهلوان/ روان] و بیت دوم فردوسی [سران/ ناچران] علاوه بر [«ان»] [«و»] و [«ر»] نیز عامل وحدت اند و اگر با الفبای آوانگار، این تفاوت نشان داده شود عامل وحدت، در شعر دقیقی، فقط تکرار [an] است ولی در شعر فردوسی در بیت نخستین تکرار [avan] و در بیت دوم تکرار [arān] به روشنی دیده

می‌شود که عامل وحدت و در عین حال تنوع، در شعر فردوسی دو برابر شعر دقیقی است. همین مسأله به ظاهر ساده وقتی به صورت بسامدی frequency مورد بررسی قرار گیرد به طور چشمگیری تمایز این برخورداری از تنوع و وحدت را در شعر فردوسی نشان می‌دهد، که یکی از جلوه‌های کمال موسیقی در شعر فردوسی است.

در همین جا یادآوری این نکته بجاست که آنچه قدما به عنوان ایطاء جلی (تکرار قافیه: مرد/مرد) یا ایطاء خفی (تکرار قافیه با اندکی تغییر: جانانه/ مردانه) و شایگان (استفاده از الف و نون جمع، به عنوان عامل موسیقایی) از عیوب قافیه برشمرده اند به همین اصل جمال شناسی بر می‌گردد، یعنی به مسأله تنوع و وحدت. در تکرار قافیه وحدت هست و تنوع نیست و در ایطاء خفی وحدت وجود دارد. اما تنوع، تنوع حقیقی نیست، شبه تنوع است. به همین دلیل، مفهوم دقیق وحدت و تنوع در آن تحقق نیافته است^{۱۷} و همچنین در شایگان. شاید این نکته نیز قابل ذکر باشد که در شکل مثنوی این مسأله «تنوع» و «وحدت» در ساختار قافیه‌ها، یک جلوه دیگر نیز دارد که اتفاقاً در شعر دقیقی و فردوسی جلوه‌هایی از رعایت و عدم رعایت آن را می‌توان دید: این که شاعری همه جا، جهان را با نهن قافیه کند یا جهان را با مهان، اندهان، شاهنشهان این خود یکی از جلوه‌های تنوع است زیرا در یک متن داستانی که مرتب نُت‌های قافیه تکرار می‌شود ودایره کلمات در محدوده خاصی بناچار مکرر است، این تنوع جویی در استفاده از قافیه‌ها خود امری است که به جانب موسیقایی و ساخت شعر یاری می‌رساند و اگر قافیه محدود باشد (مانند اسب/ آذرگشسب) که همه جا فردوسی بناچار این دو کلمه را با هم قافیه می‌کند، یا قافیه‌های محدودی از نوع (بنفش/ کفش/ درفش) باشد، از میزان تنوع در عین وحدت، و عملاً جانب موسیقایی و کمال ساخت شعر، کاسته می‌شود؛ زیرا بر اثر تکرار، خواننده، دیگر احساس تنوع در عین وحدت نمی‌کند. البته در مواردی، مانند آذرگشسب/ اسب، عذر شاعر پذیرفته است و راهی جز عبور از این تنگنا برای او وجود ندارد، بحث بر سر مواردی است که این محدودیت در انتخاب وجود ندارد ولی شاعر خود از تنوع جویی چشم می‌پوشد و با همه آزادی که در انتخاب کلمات مختلف برای قافیه دارد، یکی را همواره تکرار می‌کند.

نخست به این قافیه‌ها که از هزار بیت دقیقی و هزار بیتی که فردوسی، پس از نقل هزار بیت دقیقی، سروده توجه کنید. ما فقط به قافیه‌هایی که در آن [«ان»] مرکز صوتی قافیه را تشکیل می‌داده پرداخته ایم و بحث در باب دیگر کلمات را به رساله‌ای مفرد، که در این باب باید پرداخت، واگذار می‌کنیم.^{۱۸}

الف: قافیه‌های [«ان»] در شعر دقیقی:

زمان/ چنان (۶۶) مهتران/ نام آوران (۶۹) موبدان/ گنبدان (۶۹) سالیان/ میان (۶۹) ایرانیان/ میان (۷۰) جهان/ مهان (۷۱) همداستان/ باستان (۷۱) جهان/ کمان (۷۱) ایرانیان/ میان (۷۳) جهان/ نهان (۷۴) جهان/ شاهنشهان (۷۴) نشان/ گردنکشان (۷۶) بندگان/ فرخندگان (۷۷) اسپهبدان/ موبدان (۷۷) میان/ استخوان (۸۰) اسپهبدان/ موبدان (۸۳) آهرمنان/ اندمان (۸۴) کیان/ میان (۸۵) موبدان/ اسپهبدان (۸۶) ردان/ اسپهبدان (۸۷) جان/ نهان (۸۷) گران/ آهنگران (۸۸) کاویان/ ایرانیان (۸۹) دشمنان/ آهرمنان (۹۰) خستگان/ بستگان (۹۲) خسروان/ جزان (۹۳) جوانان/ من/ جان/ من (۹۴) دمان/ گلان (۹۵) دیدبان/ ازادگان (۹۵) همچنان/ سرکشان (۹۶) برگستوان/ خسروان (۹۷) نیزه وران/ بران (۹۸) میان/ کیان (۹۸) جوان/ روان (۱۰۰) ایرانیان/ کاویان (۱۰۱) مردان/ من/ ترکان/ من (۱۰۳) بزرگان/ من/ گزینان/ من (۱۰۴) پیوستگان/ خستگان (۱۰۴) شه زادگان/ آزادگان (۱۰۶) جهان/ چگان (۱۰۶) جهان/ مهان (۱۰۷) گردان/ من/ جان/ من (۱۰۹) تابان/ من/ جان/ من (۱۱۱) جهان/ دود آن (۱۱۲) همداستان/ جهان (۱۱۲) میان/ ایرانیان (۱۱۶) ایرانیان/ چینیان (۱۱۷) مکرر/ شهریاران/ بخواند/ یاران/ بخواند (۱۲۳) بفرمان شدند/ پنهان شدند (۱۲۳) پهلوان/ جهان (۱۲۳) جهان/ بدگمان (۱۲۴).

ب: قافیه های «ان» در شعر فردوسی:

روان/ خسروان (۱۳۶) باستان/ راستان (۱۳۶) گمان/ شادمان (۱۳۶) شهریاران/ بدی/ نامداران/ بدی (۱۳۷) آسان نبود/ درمان نبود (۱۳۷) جهان/ شاهنشهان (۱۳۷) دشمنان/ آهرمنان (۱۳۸) زمان/ دمان (۱۳۸) فرمان کنم/ جان کنم (۱۳۹) سران/ گران (۱۳۹) ژبان/ آورید/ میان/ آورید (۱۴۰) یزدان بود/ میدان بود (۱۴۰) بی تنان/ افکنان (۱۴۴) آسمان/ ممان (۱۴۵) پشیمان شدم/ درمان شدم (۱۴۶) دژگنبدان/ دست بدان (۱۴۷) دوان/ پهلوان (۱۴۸) مکرر/ موبدان/ بخردان (۱۴۹) پهلوان/ روان (۱۵۰) سران/ ناچران (۱۵۰) جهان/ روان (۱۵۱) جان/ اوی/ گریان/ اوی (۱۵۱) آهنگران/ آورند/ گران/ آورند (۱۵۱) آهنگران/ گران (۱۵۱) آهنگران/ اندران (۱۵۲) پهلوان/ روان (۱۵۴) مکرر/ کشتگان/ خستگان (۱۵۵) ناتوان/ روان (۱۵۵) جوان/ روان (۱۵۶) جهان/ نهان (۱۵۷) جهان/ مهان (۱۵۷) گریان/ شدم/ بریان/ شدم (۱۵۷) گروگان/ کنیم/ جان/ کنیم (۱۵۸) گران/ نیزه وران (۱۶۰) ساروان/ کاروان (۱۶۰) کمان/ پهلوان (۱۶۱) جان/ خویش/ فرمان/ خویش (۱۶۵) جوان/ آورم/ هفتخوان/ آورم (۱۶۶) بهاران/ بود/ شهریاران/ بود (۱۶۷) خوان/ هفتخوان (۱۶۷) شارستان/ پیکارستان (۱۶۸) آب/ روان/ خیره/ گردد/ روان (۱۶۹) ژبان/ میان (۱۷۰) باران/ گرفت/ سواران/ گرفت (۱۷۱) دلیران/ رسید/ شیران/ رسید (۱۷۲) بدنشان/ کشان (۱۷۴) دُر/ گران/ آورند/ چوب/ گران/ آورند (۱۷۴) جهان/

نهان (۱۷۵) زمان/ جهان (۱۷۶) بچگان/ چکان (۱۸۲) سران/ کنداوران (۱۸۲) جوان/ روان (۱۸۳) همان/ گمان (۱۸۴) هفتخوان/ بخوان (۱۸۵) جان ما/ پیمان ما (۱۸۶) گران/ نیزه وران (۱۸۷) زمان/ آسمان (۱۸۸) کاروان/ ساروان (۱۸۹) شیران کنم/ ایران کنم (۱۹۱) زمان/ گمان (۱۹۱) بران/ گران (۱۹۳) گوهران/ سران (۱۹۳) نامداران خویش/ خنجرگذاران خویش (۱۹۳) کاروان/ ساروان (۱۹۳) مکرر/ بازارگان/ دینارگان (۱۹۴) بازارگان/ آزادگان (۱۹۴) ایران برم/ دلیران برم (۱۹۴) کاروان/ ساروان (۱۹۴).

از مقایسهٔ بسامدی قافیه‌های [ان] در شعر این دو شاعر به این نتایج می‌رسیم:

I - فردوسی اصل وحدت در عین تنوع را به عنوان یک قانون کلی همه جا رعایت کرده و ضریب رعایت این اصل در موسیقی قافیه‌های شعر او، تقریباً دو برابر آن چیزی ست که در شعر دقیقی دیده می‌شود. در باب چند استثنا که نتیجهٔ غلط خوانی مصححان متن شاهنامه است جداگانه بحث خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که این اصل یکی از اصول بنیادی در تصحیح شاهنامهٔ فردوسی باید به شمار آید و در کنار قدمت متن، خود ارزش مستقل و تعیین کننده دارد.

II - از ۷۲ مورد قافیۀ [an] در هزار بیت فردوسی در مواردی که ردیف در بیت وجود نداشته است فردوسی فقط در پنج مورد، از غنای قافیه چشم پوشی کرده و آن پنج مورد هم احتمالاً نتیجهٔ غلطی ست که در متن و ارائهٔ صورت صحیح آن از میان نسخه بدلها، برای مصححان چاپ مسکو روی داده است و اگر به نسخه بدلها، و قراین دیگر مراجعه کنیم این پنج مورد هم از میان می‌رود. اینک به یک یک این موارد می‌پردازیم:

- (۱) بدو گفت کای پهلوان جهان اگر تیره گردد دل با روان
(۱۵۱/۶)
- (۲) همی زار بگریست بر کشتگان پر از درد دل شد از آن خستگان
(۱۵۵/۶)
- (۳) چو نزدیک شد راند اندر کمان بزد بر بر و سینهٔ پهلوان
(۱۶۱/۶)
- (۴) پشوتن پیامد هم اندر زمان بنزدیک آن نامدار جهان
(۱۷۶/۶)
- (۵) یکی مردم ای شاه بازارگان پدر ترک و مادر ز آزادگان
(۱۹۴/۶۶)

از میان این پنج مورد شماره های ۲ و ۳ مسلماً غلطی ست که در تهیه متن حاصل شده است به این صورت:

همی زار بگریست بر کشتگان بران تنگدل روز برگشتگان

بر طبق نسخه های K، IV، K یعنی نسخه دارالکتب قاهره که در ردیف معتبرترین نسخه های شاهنامه در جهان است و IV یعنی نسخه فرهنگستان علوم شوروی که در ۸۴۹ کتابت شده و مادر نسخه ای بسیار کهن داشته است) و یا بدان داغ دل بخت برگشتگان بر طبق نسخه VI (VI یعنی نسخه دیگر از فرهنگستان علوم شوروی که در بسیاری از موارد مطابق است با اقدم نسخه ها).

۳) چو نزدیک شد راند اندر کمان بزد بر سر و سینه پهلوان

بر طبق نسخه های K، IV، VI، که در باب اهمیت آنها پیش از این بحث کردیم و اگر به بافت داستان هم توجه کنیم بدگمان بسیار مناسب تر است زیرا بدگمان در این جا صفت اسفندیار است و اسفندیار در این جا حيله ای جنگی به کار می برد و فردوسی در بیت بعد می گوید:

ز زمین اندر آویخت اسفندیار بدان تا گمانی برد گرسار...

که تکیه فردوسی نیز روی گمان است نه پهلوان.

۴) پشتون بیامد هم اندر زمان بنزدیک آن نامدار «جهان»

در نسخه K، IV، VI این مصراع چنین است: پس پشت او با سپاهی گران،^{۱۹} احتمال این که «جهان» در این جا تصحیف کلمه ای دیگر باشد که سبب شده است بعضی نسخه ها مصراع دوم را بکلی عوض کنند چندان احتمال دوری نیست. و از سوی دیگر ما نمی خواهیم این قانون مورد بحث خویش را به عنوان اصلی که هیچگاه در شاهنامه از آن تحطی نمی شود ارائه کنیم. بحث بر سر عمومیت و گسترش این قانون است و طبعاً در ۷۲ مورد اگر یک یا دو مورد استثناء شود باز از اهمیت آن کاسته نمی شود. در مورد بیت شماره ۱ و ۵ تردید در صحت ضبط کلمات برای من باقی ست و اگر هم نسخه ای به خط فردوسی پیدا شود که به همین صورت باشد، باز از اهمیت این بحث و شمول و عمومیت آن چندان نمی کاهد.

III - از ۶۰ موردی که قافیه [«ان»] در هزار بیت دقیقی آمده، در قافیه های بی ردیف، ۹ مورد قافیه ها از این قرارند: زمان/چنان (۶۶) جان/نهان (۸۷) خسروان/جزآن (۹۳) مان/گلان (۹۵) دیدبان/آزادگان (۹۶) جهان/چکان (۱۰۶) جهان/دود آن (۱۱۲)

همداستان/ جهان (۱۱۲) جهان/ بدگمان (۱۲۴) زبان/ جهان (۱۳۲) که اگر سه مورد مشکوک فردوسی را حتی بپذیریم نسبت ۳ با ۷۲ یعنی حدود ۴ درصد خواهد بود و در شعر دقیقی نسبت ۹ به ۶۰ یعنی ۱۵ درصد است و این تفاوت، چیز اندکی نیست. در این محاسبه مواردی از نوع قافیه کردن ایرانیان/ چینیان (۱۱۷ مکرر) را که در حقیقت در شعر دقیقی، «چینی» و «ایرانی» قافیه شده است ما به حساب نیاوردیم.

IV - از ۶۰ [«ان»] در قافیه های دقیقی ۷ مورد ذیل دارای ردیف است: جوانان من/ جان من (۹۴) مردان من/ ترکان من (۱۰۳) بزرگان من/ گزینان من (۱۰۴) گردان من/ جان من (۱۰۹) تابان من/ جان من (۱۱۱) شهریاران بخواند/ یاران بخواند (۱۲۳) بفرمان شدند/ پنهان شدند (۱۲۳) که چند مورد از این هفت مورد شایگان است و معیوب در جوانان/ جان و گردان/ جان این عیب چندان آشکار نیست ولی در مردان/ ترکان (در حقیقت ترک/ مرد قافیه شده) بزرگان/ گزینان (در حقیقت بزرگ/ گزین قافیه شده) قافیه غلط است و اگر هم غلط ندانیم (که قدما و متأخران آن را غلط می دانسته اند و می دانند) بر طبق قانون مورد بحث ما که عبارت است از حفظ «تنوع در عین وحدت» این قافیه ها هیچ ارزش جمال شناسی ندارند. می ماند تابان/ جان و بفرمان/ پنهان که اگرچه عیب ندارند اما از آن غنا و تنوع در عین وحدت بسیار کم برخوردارند. تنها قافیه شهریاران/ باران از مجموعه این ۷ مورد دارای غنای موسیقایی و کمال برخوردار است از قانون مورد بحث ماست. حال همین مورد قافیه های [«ان»] دارای ردیف را در هزار بیت فردوسی مورد بررسی قرار می دهیم تا ببینیم اصل تنوع در عین وحدت در آنها تا چه حدی حاکم است:

از ۷۲ مورد قافیه [«ان»] در هزار بیت فردوسی ۲۰ مورد آن دارای ردیف است، و از آن جا که ردیف - چنان که جای دیگر بحث کرده ایم - یکی از مهمترین عوامل غنای موسیقی شعر و کمال قافیه است، می توان از مقایسه ۷ به ۶۰ (در شعر دقیقی) که ۱۱٪ و ۲۰ به ۷۲ (در شعر فردوسی) که ۲۷٪ است از لحاظ کمی میزان غنای شعر فردوسی را در ساخت و صورت شعر نسبت به دقیقی سنجید. حال در یک بررسی دقیقتر و از چشم اندازی کیفی (که اهمیت اصلی در آن جاست) به مقایسه شعر این دو شاعر می پردازیم:

مواردی که فردوسی قافیه های [«ان»] را با ردیف آورده است عبارتند از: شهریاران بدی/ نامداران بدی (۱۳۷) آسان نبود/ درمان نبود (۱۳۷) فرمان کنم/ جان کنم (۱۳۹) ژبان آورید/ میان آورید^{۲۰} (۱۴۰) یزدان بود/ میدان بود (۱۴۰) پشیمان شدم/ درمان شدم (۱۴۶) جان او/ گریان او (۱۵۱) آهنگران آورند/ گران آورند (۱۵۱) گریان شدم/ بریان شدم (۱۵۷) گروگان کنیم/ جان کنیم (۱۵۸) جان خویش/ فرمان خویش (۱۶۵) جوان آورم/

هفتخوان آورم (۱۶۶) بهاران بود/ شهریاران بود (۱۶۷) باران گرفت/ سواران گرفت (۱۷۱)
 دلیران رسید/ شیران رسید (۱۷۲) دُر گران آوردند/ گران آوردند (۱۷۴) جان ما/ پیمان ما
 (۱۸۶) شیران کنم/ ایران کنم (۱۹۱) نامداران خویش/ خنجرگذاران خویش (۱۹۳) ایران
 برم/ دلیران برم (۱۹۴).

قافیه های فردوسی را می توان، به لحاظ غنای موسیقایی آنها، در چند مقوله تقسیم
 بندی کرد:

(۱) در قافیه های عادی، فردوسی حتی یک مورد از [«ان»] جمع استفاده نکرده
 است بدین معنی که در یک مصراع [«ان»] اصلی را بیاورد و در یک مصراع [«ان»] جمع
 را؛ برخلاف دقیقی، و این خود یکی از عوامل انسجام شعر اوست.

(۲) از ۲۰ قافیه مردف شعر فردوسی ۱۴ مورد آن دارای اعنات یا لزوم مالایلم، یا
 غنای مضاعف موسیقی قافیه است، مانند این قافیه ها: شهریاران بدی/ نامداران بدی و
 ژبان آوریده/ میان آوریده و یزدان بود/ میدان بود و پشیمان شدم/ درمان شدم و آهنگران
 آوردند/ گران آوردند و گریان شدم/ بریان شدم و جوان آورم/ هفتخوان آورم (توجه شود که در
 عصر فردوسی مانند بعضی از لهجه های کنونی ایران واو در هفتخوان، تلفظ می شده است
 بنابراین با کلمه جوان موسیقی مضاعف دارد) و بهاران بود/ شهریاران بود و باران گرفت/
 سواران گرفت و دلیران رسید/ شیران رسید و دُر گران آوردند/ گران آوردند و شیران کنم/ ایران
 کنم و نامداران خویش/ خنجرگذاران خویش و ایران برم/ دلیران برم که تقریباً نسبت ۱۴
 به ۲۰ نسبت بسیار زیادی است یعنی ۷۰٪ در صورتی که از ۷ مورد دقیقی یک مورد آن از
 این گونه بود: نسبت ۱ به ۷ یعنی ۱۴٪.

IV - نکته بسیار مهم دیگر، همخوانی حروف ماقبل از [«ان»] است در این قافیه ها
 با حروف مرکزی و مرکز ثقل تلفظ در آخر ردیف. به این موارد توجه کنید:

۱) یزدان بود/ میدان بود (دال یزدان و میدان و دال بود).

۲) پشیمان شدم/ درمان شدم (میم درمان و پشیمان و میم شدم)

۳) آهنگران آوردند/ گران ورنند (را در آهنگران/ گران و را در آوردند).

۴) جوان آورم/ هفتخوان آورم (واو در جوان و هفتخوان و آورم).

۵) آهنگران آورم/ دُر گران آورم (را در آهنگران و دُر گران و را در آورم).

۶) ایران برم/ دلیران برم (را در دلیران/ ایران و برم).

و اگر این نکته روابط صامتها و مصوتهای قوافی با کل بیت جداگانه بررسی شود
 می توان به قانونمندیهای دیگر نیز در شعر فردوسی دست یافت که مجال بحث آن این جا

نیست.

۷- فردوسی حتی یک مورد از شایگان استفاده نکرده است، حتی یک مورد [«ان»] جمع را با حروف اصلی، قافیه نکرده است و در اکثریت موارد، هم در قافیه‌های مردف و هم غیر مردف بیشترین توجه را به قانون تنوع در عین وحدت داشته است و دقیقی بر عکس از شایگان و ابطای خفی بیشترین استفاده را کرده و از اعنات یا لزوم مالایزم، چه در قافیه‌های مردف و چه در قافیه‌های غیر مردف کمترین بهره را داشته است.

آنچه در این گفتار، به اجمال، یادآوری شد، تأملی بود در یکی از صدها عامل ساخت و صورت در شاهنامه استاد طوس اگر به تمام آن عوامل، در سراسر شاهنامه، توجه شود، کتابی به اندازه شاهنامه خواهد بود. حتی همین مسأله نقش موسیقایی و ساختاری قافیه را اگر در همین هزار بیت دقیقی و هزار بیت از شاهنامه، باز، از دیدگاه‌های دیگر مورد بررسی قرار دهیم، خود کتابی قابل ملاحظه خواهد شد. ما به عنوان نمونه، و در شیوه‌ای آمارگونه، بعضی ملاحظات خویش را فقط و فقط در دایره ۷۲ بیت از هزار بیت فردوسی و شصت بیت از هزار بیت دقیقی که دارای قافیۀ [«ان»] بود مطرح کردیم، و پیداست که نسبت ۷۲ به هزار نسبت بسیار کوچک و اندکی ست. این نکته‌ها محصول دقت در ۷۲ بیت از هزار بیت فردوسی بود، آن هم در دایره بسیار کوچکی از ملاحظات مربوط به موسیقی شعر.

با این که در خلال بحث یادآور شدم، باز در این جا تأکید می‌کنم که یکی از مهمترین قوانین، که در تصحیح شاهنامه فردوسی نقش بسیار عظیمی دارد و تا کنون کسی به آن کوچکترین توجهی نکرده است، همین مسأله اصول حاکم بر قافیه‌ها در شعر فردوسی است، ابیات دخیل و ابیات تغییر شکل یافته و تصحیف شده را به نیکی می‌توان از روی این قانون بازشناخت.^{۲۱}

دانشگاه تهران

یادداشتها:

- ۱- شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۳۶/۵.
- ۲- همان جا.
- ۳- ترجمان البلاغه، چاپ آتش، ۱۳۴.
- ۴- همان جا، ۱۳۴.
- ۵- حدائق السحر، چاپ اقبال، ضمیمه دیوان رشید، ۷۰۷.
- ۶- ترجمان البلاغه، ۱۳۵.

۷- حدائق السحر، ۷۰۷.

۸- گاهی کهنگی زبان و archaism می تواند به عنوان عاملی از عوامل گریز از ابتدال به شمار آید و یک اثر، فقط و فقط، به خاطر باستانی بودن اجزای آن، از نوعی «استحکام» یا «شبه استحکام» برخوردار باشد. داستان شمس قیس رازی رابا آن «خواجه امام فقیه» که شعرهای سست و مضحک می گفت و همه بر او می خندیدند، در «المعجم همه به یاد دارند (۵۶) - ۵۹؛ چاپ استاد مدرس رضوی) و بی گمان در عصر شمس قیس سستی شعرهای این خواجه امام، از نمونه های عالی رکاکت و ضعف بوده است که وی آن را در کتاب خویش برای شیرینکاری و خنداندن خوانندگان نقل کرده است. اما پس از هفت قرن، اکنون که ما آن شعرها را می خوانیم آن رکاکت و ضعف را که معاصران او، احساس می کرده اند، احساس نمی کنیم. به یاد دارم که شادروان استاد امیری فیروزکوهی عقیده داشت که «شعرهای آن خواجه امام، تا حد زیادی بهره مند از استحکام است، زیرا در دوره ای از تاریخ شعر فارسی سروده شده است که زبان فصیح و استوار بوده است» (نقل به معنی از گفتار آن مرحوم). ولی حق این است که در سخنان آن خواجه امام، استحکام وجود ندارد، اما در عصر ما archaism و کهنگی زبان، مانع درک سستی و رکاکت آنهاست.

۹- انوار الربیع، چاپ سنگی، ۴۳۰.

۱۰- همان جا، ۴۲۴.

۱۱- امروز انسجام را برابر harmony در زبان نقد معاصر عرب، فراوان به کار می برند، مراجعه کنید به معجم

المصطلحات العربیة فی اللغة والادب، مجدی و هبه و کامل المهندس/ ۳۷.

۱۲- Charles Sanders Peirce (1839-1914).

unity - ۱۳

intgration - ۱۴

Basin, Y.: *Semantic Philosophy of Art*, P. 182 - ۱۵

و در باب ریشه های فیثاغورثی این فکر و انتقال آن به مبانی جمال شناسی قدیس اگوستین مراجعه شود به:

Beardsley, M. C.: *Aesthetic*. The University of Alabama Press 1975, P. 27.

۱۶- محمد بن سلام حمصی، طبقات فحول الشعراء، ۵۶؛ و نیز مراجعه شود به دکتور محمود الربیع، نصوص من

النقد العربی، که شبیه این سخن را از ابن قتیبه و قاضی جرجانی نیز نقل می کند.

۱۷- این که قدما، برای جواز هر کدام از این عیوب فاصله شدن چند بیت را، گاه، ملاک قرار داده اند به همین اصل

باز می گردد که در فاصلهٔ دور، به لحاظ روانشناسی، مفهوم تکرار از بین می رود و تصریح دارند که عیب ابطاء به میزان تقارب

مسافت است، مفتاح العلوم سلاکی، ۲۴۰. «... و چندانک تکرار قافیه به یکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود» معیار

الاشعار، ورق ۶۳. و شمس قیس فاصلهٔ بیست و سی بیت را، که حد قصیده است ملاک جواز می داند، المعجم، ۲۷۸. و

خواجه نصیر در جای دیگر می گوید، قدما گفته اند: در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت، معیار

الاشعار، ورق ۷۰. در باب دیگر آراء مراجعه شود به بدایع الافکار، کاشفی، چاپ مسکو ۶۱ - ۱۶۰.

۱۸- یکی از علل انتخاب این نوع قافیه ها، در این بحث این است که در عصر فردوسی، «ن» در آخر این کلمات یا

اصلاً تلفظ نمی شده یا به صورتی محو تلفظ می شده است هم اکنون در خراسان کلماتی مانند [نان] و [جان] به صورت

[no] و [jo] تلفظ می شود.

۱۹- در نسخه ای دیگر: پس پشت با او سپاه گران در چاپ ژول مول ۲۵۲/۴ نیز چنین است و احتمالاً متن چاپ

مسکواصیل تر است. کلمهٔ جهان باید تغییری یافته باشد.

۲۰- در متن شاهنامه، ۱۴۰/۱۶، این بیت را بدین گونه آورده اند:

بکوشید و انبدر میانش آورید خسروش هژیبر زیبان آورید

و در پای صفحه نوشته اند: «در نسخه های VI، VII، K [میان آورید] است». من نمی دانم نسخه‌ی اساس تا کجا محترم است؟ حتی وقتی که قافیه شعر فردوسی تا این حد خراب شود که میانش آورید/ زیان آورید را قافیه کند؟ این هم دلیلی بر ضعف نسخه‌ی اساس چاپ مسکو که جای دیگر بدان اشارت کردیم.

۲۱ - آقای دکتر ضیاء الدین سجادی، در مجله‌ی آینده، سال هشتم، شماره ۳ و ۴ (خرداد و تیر ۱۳۶۱) صفحات ۴۲ - ۱۳۷ مقاله‌ی ای نوشته بودند به عنوان «قافیه اندیشی فردوسی» و به این نتیجه رسیده بودند که فردوسی «ابتداً متوجه قافیه نبوده و در قافیه اندیشی سخت آزاد و مسامحه کار و آسانگیر بوده است.» (صفحه ۱۳۸) و گفته بودند: «فردوسی با اندک تغییر معنی کلمه را در قافیه می آورد و از «تکرار» و «شایگان» و «اقواء» و «ایطاء» نمی اندیشد و پاک ندارد» (صفحه ۱۳۹). این یادداشت را در پاسخ چنان برداشتی از شاهنامه نوشته بودم تا نشان دهم که نداشتن روش درست علمی و نظام آماری و فقدان بینش جمال شناسی نسبت به میانی هنر بزرگان ادب، و از سوی دیگر تسلیم کورکورانه در برابر فرمایشات سپهر کاشانی و صاحب المعجم، یا بهتر بگویم عدم دقت در فهم اصول پیشنهادی آنان چقدر خطرناک است که استاد فاضل بزرگوارى مانند دکتر سجادی را به گفتن چنین مطلبی وا می دارد ضمناً این یادداشت تکمیل مطلبی است که در صفحات ۶۵-۶۶ از چاپ اول موسیقی شعر، تهران ۱۳۵۸ به اجمال گفته بودم، مراجعه شود به صفحات ۸۱-۸۴ چاپ حاضر.

نقد و بررسی کتاب

علی سجادی

نهضت مشروطه و نقش تقی زاده

سوسیال دموکراسی و جدایی دین از دولت

تحقیق و تألیف منوچهر بختیاری

چاپ اول، اسفند ۱۳۹۳ (مارس ۲۰۱۵)، انتشارات پگاه، تورنتو، کانادا

مرکز پخش در اروپا: انتشارات و مرکز پخش فروغ، دو جلد، مجموعاً ۹۴۶ صفحه

قبلاً زندگی طوفانی را خوانده بودم که خاطرات سید حسن تقی زاده است، شامل دستنوشته‌ها و اسنادی که بعد از درگذشت تقی زاده توسط همسرش برای چاپ در اختیار ایرج افشار گذاشته شده بود، و شادروان افشار آن را چنان که رسم ایشان بود به بهترین صورت منتشر کرد، و در بخشی از مقدمه چاپ اول این کتاب (مورخ زمستان ۱۳۶۲) ضمن اشاره به فعالیتهای تقی زاده در دوران مشروطه، مبارزات دائمی وی با تجاوزات روسیه (و سپس شوروی)، امضای قرارداد نفت، قبول کارهای دولتی در دوره رضاشاه، و طرح شکایت ایران به خودداری قوای شوروی از ترک ایران در شورای امنیت نوشته است:

به تأکید و تصریح می نویسم که چون ارتباط من با او منحصر بوده است به امور فرهنگی و کتابی به چاپ این کتاب می پردازم هر چند خوشایند جمعی از دوستانم نباشد. امیدوارم چاپ این کتاب هم به همان مناسبت تلقی شود و تیراوران طعنه پرداز اتمام مرا در نشر این کتاب از راه تصورات واهی حمل بر تقارب مشربی نکنند، به یک عبارت عرض کنم که من به هیچ وجه و هیچ گاه در هیچ مسلک و معبری که مدعیان کوشیده اند مرا در آن جا قرار بدهند نبوده ام و نیستم. حتی شاید گروهی این نکته را به «ریسخند» زمزمه کنند و در عجب بمانند از این که چاپ کننده خاطرات مصدق و تقی زاده یک نفر است! (مقدمه، ص ۲)

در مقدمه چاپ دوم کتاب هم نوشته اند قسمتی از خاطرات تقی زاده را

که مرتبط با وقایع تاریخ مشروطیت (مجلس اول و مجلس دوم) بود در کتاب *اوراق تازه‌یاب مشروطیت چاپ کرده‌ام* و قسمتی را که با زندگانی سیاسی و فردی او مرتبط است در کتابی که در دست خواننده است به چاپ رسانیده‌ام. برای نوشته‌های علمی و تحقیقی و اوراق متفرقه دیگرش دوره *مقالات تقی‌زاده...* دیده شود. مقصود آن است که برخلاف اظهار نظرهای گوشه‌نشینان و طعنه‌پردازان در پی آن نبوده‌ام که اسناد را سبک‌سنگین کنم. معتقدم که چاپ کردن سند با توجه به سود و زیان کسان خلاف انصاف و دور از رویه علمی و معارض جوهر تاریخ است. (مقدمه، ص ۲)

آقای منوچهر بختیاری این توصیه شادروان افشار را به کمال مد نظر داشته و نه فقط همه نوشته‌های تقی زاده را خوانده و در آنها دقیق شده، بلکه نوشته‌های دیگران - و به خصوص مخالفان و تقلیل‌دهندگان افکار، نقش و فعالیت‌های تقی زاده در نهضت مشروطه - را نیز مطالعه کرده، و در مقایسه اظهار نظرهای گوناگون شخصیت‌ها و نیز مورخین تاریخ مشروطه ایران - به ویژه احمد کسروی و فریدون آدمیت - به تحلیل و گاهی قضاوت درباره تقی زاده پرداخته است.

تقی زاده از تأثیرگذارترین شخصیت‌های تاریخ مشروطه ایران است که زندگی و فعالیت‌های سیاسی او از سوی مخالفانش به یکی از اظهارات دوران جوانی اش تقلیل یافته است و هنوز بعد از گذشت قریب یک صد سال هرجا بحثی از او و فعالیت‌هایش در دوران نهضت مشروطه در می‌گیرد، می‌گویند وی همان کسی بود که گفته بود: «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس» و به این ترتیب بحث درباره نقش وی در انقلاب مشروطه و پافشاری وی بر حقوق مردم در قبال دولت و حکومت لوٹ می‌شود. این دسته معمولاً حتی به مقدمه ای که به چنان نتیجه‌گیری از سوی تقی زاده جوان منجر شده بود اشاره نمی‌کنند.^۱

*

کتاب در ۸ فصل و ۱۰ پیوست تنظیم شده است، و تمامی مراحل زندگی و فعالیت‌های تقی زاده را در بر می‌گیرد: فصل اول: تبریز زادگاه و گهواره تجدد؛ فصل دوم: تولد تا مشروطه؛ فصل سوم: مجلس اول: توفان خیز بر می‌دارد؛ فصل چهارم: سوسیال‌دموکراسی و تقی زاده؛ فصل پنجم: تبعید و بسیج افکار عمومی در خارج از ایران؛ فصل ششم: مجلس دوم: زخم تکفیر و تبعید دوباره؛ فصل هفتم: حزب دمکرات ایران؛ فصل هشتم: تقی زاده در تاریخ نگاری معاصر؛ پیوست ۱: مرآوده تقی زاده با برخی علمای روحانی؛ پیوست ۲: شیخ فضل الله نوری (۱۲۵۹ - ۱۳۲۷)؛ پیوست ۳: حیدر عمو اوغلی؛ پیوست ۴: محمد امین

رسول زاده: حیاتی پرحادثه؛ پیوست ۵: ورام پیلوسیان؛ پیوست ۶: تیگران ترهاکوپیان (ت. درویش)؛ پیوست ۷: برچیده ای از مکتوبات مجتهد مازندرانی در فساد مسلک سیاسی تقی زاده؛ پیوست ۸: نامه آخوند ملا کاظم خراسانی و آقا میرزا عبدالله مازندرانی به علیرضاخان عضد الملک (نایب السلطنه) در افشای مسلک سید حسن تقی زاده؛ پیوست ۹: نامه ستارخان و باقرخان به نایب السلطنه، همزمان با بروز بحران میان تقی زاده و حزب دموکرات با اعتدالیون و بهبهانی و صدور حکم فساد مسلک سیاسی تقی زاده؛ پیوست ۱۰: اعتبارنامه نمایندگی تقی زاده در مجلس دوم شورای ملی.

کتاب تقدیم شده است به ایرج افشار «به خاطر یک عمر تلاش خستگی ناپذیر در راه شفاف سازی اسناد و شواهد تاریخی ایران» که «بی حضور پر بار و تاریخ دان او نوشتن کتاب ممکن نبود».

در آغاز مقدمه کتاب آمده است:

مشروطگی و کارنامه روشنفکران و بنیانگذاران آن سرفصلی از تاریخ تجدد و نوآوری این سرزمین است. حکایت تاریخ و روایت‌های چندگانه تجدد و مؤلفه برجسته و محرک آن شرح کارنامه روشنفکری ایران همواره با غرض ورزی، تحریف، و خصومت شگفت انگیزی روبه رو بوده است. این امر به تدریج فضایی را آفریده که در مقابله با اندیشه ورزی و عنصر روشنگری و حاملان آن روشنفکران، حالت غالب بوده است.

این کتاب صرفاً زندگی نامه شخصی یا سیاسی، فرهنگی و همه جانبه سید حسن تقی زاده نیست. تاریخنگاری صرف سیر رویدادهای زمانه او هم نمی تواند باشد، هرچند از هر سه مورد تأثیر پذیرفته و نشان دارد. تأکید و تکیه محوری در این نوشته بر زندگی تقی زاده در محدوده زمانی نهضت مشروطه نهاده شده است. تلاش پیگیر و موثر بنیان گذارانه او در تدوین نخستین قوانین لائیک و عرفی، به ویژه اصول متمم قانون اساسی، و هویت بخشی اش به نظام مشروطه، در تقابل با سنت و خودکامگی فردی، بر اساس اسناد معتبر در دست به بحث گذارده شده است. به گمان این کتاب برخی روشنفکران پیشرو ایران و به ویژه تقی زاده در آغاز سده بیستم مروج گیتی - مداری و نوگرایی در تقابل با جزمیت، واپس گرایی، و سنت پرستی و هرگونه اصالت جویی توهم آمیز بودند. آنان جهل، جزمیت، گذشته نگری سنایشگر، و ثبات و رکود جامعه سنتی ایران را بستر عقب ماندگی جامعه می شناختند. در راه برطرف کردن این موانع تا حد امکان و دانایی خود جویا، کوشا، و مبتکر بودند. (۹)

پرداختن به همه آنچه در این کتاب در مورد تقی زاده و نقش او در نهضت مشروطه مورد بحث قرار گرفته به هیچ وجه در حد این نوشته کوتاه نیست، در این جا فقط می توانم به طور خلاصه به نقش تقی زاده در «گیتی مدار» کردن حکومت، تأکید بر منشأ حکومت و حقوق مردم در قانون اساسی مشروطه ایران بپردازم، و بازتاب آن را در میان روحانیان نشان دهم که به فتوای دو تن از سرشناس ترین ایشان بر «فساد مسلک» تقی زاده انجامید.^۲

به عنوان مقدمه ای بر نقش تقی زاده و یارانش در تأکید بر «مردم» به عنوان منشأ قدرت در قانون اساسی مشروطه - صرف نظر از اعتقادات و وابستگیهای قومی و حزبی آنان - لازم است با استفاده از مطالب مندرج در همین کتاب، مروری کنم سریع بر شرایط تاریخی آن دوران: محمدعلی شاه زیر فشار مشروطه خواهان و به ویژه مجاهدین تبریز، مجبور شد در ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴ دستخطی برای اصلاح قانون [نظامنامه] اساسی بدهد. مجلس شورای ملی در نخستین دوره خود به این موضوع پرداخت. کمیسیونی کار تدوین متمم قانون اساسی را بر عهده گرفت.

محمدعلی شاه با حمایت از روحانیان درباری و به ویژه شیخ فضل الله با توسل به حیلۀ شرع و مخالفت اسلام با قانونی که توسط مردم نوشته و اجرا شود، میان روحانیان و مشروطه خواهان دو دستگی انداخته بود. انجمن آذربایجان، تقی زاده و یارانش بر عرفی بودن قانون و دست بالا داشتن مجلس شورای ملی در همه موارد قانونگذاری و اداره کشور تأکید داشتند، در حالی که روحانیان نمی توانستند بپذیرند که «مردم» و «اهالی مملکت» می توانند واضع قانون باشند و مدیریت جامعه را خود برعهده بگیرند. کار به فتوای قتل طرفداران حقوق مردم یعنی تقی زاده و یارانش در کمیسیون متمم کشید، که شرح آن را در همین کتاب می خوانید. بالاخره روحانیان موفق شدند برخی از اصول مربوط به حقوق مردم و مسؤولیت پذیری مقامات دولتی را مشروط کنند به «اسلام» و اصلی بر متن اولیۀ متمم بیفزایند، که قرار بود تا زمان ظهور امام زمان لایتغیر باقی بماند. بالاخره با چنین «مصلحه» ای متمم قانون اساسی در ۱۰۷ اصل به تصویب رسید و محمد علی شاه در ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ مجبور به امضای آن شد.

این قوانین هیچ سابقه ای در حقوق ایران و اسلام نداشت. اصولی چون متساوی الحقوق بودن اهالی مملکت (حتی در برابر قانون دولتی)، تفکیک قوا، آزادیهای عمومی (اگرچه توسط روحانیان منوط به عدم مخالفت آن با اسلام شده بود)، مسؤولیت وزیران در برابر مجلس، و ناشی بودن قدرت و قوای سه گانه از ملت، در متمم قانون اساسی گنجانیده شد. به علاوه حق قضاوت از روحانیان و حکام دیگر گرفته و به قوه قضاییه

مستقل از حکومتگران و روحانیان منتقل شد، که آن هم قبلاً سابقه ای نداشت. اجرای فرمان پادشاه نیز منوط به امضای وزیر مسؤل گردید که در تاریخ بلند ایران بی سابقه بود. نقش مهم دیگری که تقی زاده و یارانش ایفا کردند، بعد از به توپ بستن مجلس شورا توسط محمد علی شاه بود. پس از امضای متمم قانون اساسی، دامنه اختلاف میان روحانیان و پادشاه در یک طرف، و مشروطه خواهان در طرف دیگر چنان گسترده شد، که شاه چاره را در تعطیل مشروطه و مجلس شورای ملی دید. پس کلنل لیاخوف مجلس را به توپ بست و محمد علی شاه دستور داد مجلس خاصی با عنوان دارالشورای کبری مملکتی تشکیل شود، که به دوران استبداد صغیر معروف شد.

بعد از مدتی مشروطه خواهان تهران را فتح کردند، و «مجلس اعلا» ای با حضور پانصد نفر تشکیل شد که توانایی تصمیم گیری نداشت، باز هم به همت تقی زاده، کمیسیونی فوق العاده که از آن به «هیأت مدیره» هم یاد کرده اند با بیست و پنج عضو تعیین شد تا به امور مملکتی برسد. محمد علی شاه از سلطنت برکنار شد. احمدشاه به سلطنت رسید، و عضدالملک به نیابت سلطنت برگزیده شد. مهمترین کار هیأت مدیره برگزاری انتخابات دومین دوره مجلس بود. انجمنهای ایالتی و ولایتی ایران حق اظهار نظر خود را به انجمن ایالتی آذربایجان تفویض کردند. این انجمن عملاً خود را جانشین مجلس شورای ملی می دانست.

موتور محرکه نوشتن متمم برای قانون اساسی یا «نظامنامه اساسی»، وکلای آذربایجان به رهبری سید حسن تقی زاده بودند. ضرورت نوشتن متممی که در آن حقوق ملت تصریح شده باشد نیز با پافشاری وکلای آذربایجان مطرح شد. مجلس شش تن از نمایندگان: سعدالدوله، مشارالملک، امین الضرب، سید نصرالله تقوی، مستشار الدوله و تقی زاده را به عضویت کمیسیون تدوین متمم و رفع کمبودهای قانون اساسی معرفی کرد. بختیاری می نویسد:

کاستیها و تناقضات قانون اساسی با پافشاری جریان ترقی خواه و رادیکال مشروطه به جلسه های مجلس کشانده شد. در واقع دو جریان عمده خواهان اصلاح و رفع ابهام و نواقص قانون اساسی بودند. از یک سو جریان لائیک، دموکراتیک و رادیکال هواخواه نظام پارلمانی جدید غربی، و در دیگر سوی روحانیون خواستار صراحت بیشتر و دقیقتر ادبیات و موازین شرعی و نقش کنترل

* عنوان «هیأت مدیره» به احتمال قوی از «دیرکتوار» در انقلاب فرانسه اقتباس شده بود.

کننده روحانیون بر روند قانونگذاری، بر ضرورت اصلاح قانون اساسی پای می فشردند. هر دو جریان بر نواقص متن ۵۱ ماده ای قانون اساسی و ضرورت رفع آن تاکید می ورزیدند. (۲۲۴)

قانون ۵۱ ماده ای را وکلای تهران نوشته بودند و تقی زاده معترض بود و می گفت:

من می گویم که لازم بود یک فصلی را [در قانون اساسی] برای وکلای سایر ولایات باقی می گذاشتید، که وقتی جمع شوند، حق رأی در آن فصل را داشته باشند. (۲۲۴)

منوچهر بختیاری می نویسد این که بعضی از مخالفان انشاء حقوق مردم در متمم قانون اساسی گفته اند سعد الدوله با به قرض گرفتن قانون اساسی بلژیک از سفارت آن کشور نقش برجسته ای ایفا کرده است، با اسناد و وقایع تاریخی نمی خواند. گزارشهای تقی زاده و مستشارالدوله نشان می دهد که سعد الدوله نقش برجسته ای در این زمینه نداشته است و بعد از یکی دو جلسه شرکت در کمیسیون متمم استعفا داده و به دربار پیوسته است: «به روایت تقی زاده، سعد الدوله صرفاً در یکی دو جلسه کمیسیون حاضر شد و بعد چون ریاست طلبی ذاتی او ارضا نشد، از شرکت در جلسات بعدی خودداری کرد.» به گزارش تقی زاده همه متن متمم قانون اساسی را «سه چهار نفر از وکلا نوشته و تمام کردند.» وی «علاوه بر خود و مستشار الدوله، سید نصرالله اخوی (تقوی) و صدیق حضرت مدرس حقوقدان مدرسه عالی سیاسی را در نوشتن پیش نویس اولیه متمم دخیل می داند.»

مستشارالدوله در نامه ای به ثقة الاسلام تبریزی به تاریخ ۱۵ شعبان ۱۳۲۵ ق می نویسد: سعدالدوله چون مجلس را مجمع بقال و عطار می داند: «دو بار شق و رق به مجلس آمده اما کاملاً مالیده شده بیرون رفته اند» که حاکی از رویکرد تحقیرآمیز و پرتفرعن سعدالدوله اعیان مسلک به مجلس نمایندگان مردم و مقابله فاطعانه نمایندگان با رویه استبدادی او بود. (۲۲۵)

دعوی اصلی در کمیسیون متمم قانون اساسی بر سر مبنای مشروعیت حکومت بود. تقی زاده و یارانش مبدأ و منشأ قدرت و حکومت را مردم می دانستند، که تا آن زمان سابقه نداشت. بختیاری می نویسد:

به نظر می رسد که تا اواخر ماه صفر ۱۳۲۵ ق، یعنی دو ماه بعد از تشکیل کمیسیون تدوین متمم، غالب بحثها در جلسه های غیر علنی مجلس و گردهماییهای خصوصی حاشیه ای و ثبت نشده، رد و بدل شده است. پای فشاری و دستکاریهای روحانیون و وکلای شریعت خواه، متن پیشنهادی اولیه کمیسیون را در جلسات محرمانه از بنیان به چالش کشانده بود. شواهد پراکنده آن در جراید و گزارش شاهدان آن روزها پیداست. در جلسه ۲۳ صفر ۱۳۲۵ ق. جوانی علنی از این کشمکش

پنهان مانده بروز کرد. حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل تبریز در ادامه بحث مسؤولیت وزرا در مقابل مجلس پرسید: «قرار بود در همین روزها متمم قانون اساسی در مجلس قرائت شود. هیچ مذاکره نشد. پس این ملت بیچاره این همه زحمت کشیدند، نتیجه فقط همان گرفتن لفظ مشروطه بود؟» تقی زاده سخن همراه تبریزی خود را پی گرفت و افزود: «این که آقای حاج ابراهیم اصرار دارند در متمم قانون اساسی، جهت این است که مردم به ما اذیت می کنند و می گویند آخر مقصود فقط همان گرفتن لفظ مشروطه نبود. لهذا خواهش می کنم نوعی همت کنید که این متمم قانون اساسی در این دو سه روزه تمام شود.» (۲۲۷-۲۲۸)

در بحث بر سر این که «منشأ مشروعیت کجاست، مردم یا شریعت؟»،

بهبهانی راه حلی پیش پای مجلس شورای ملی نهاد که هر قانونی وضع و تصویب می کنند، باید وانمود شود که از اصول شرعی خود ما برآمده و به منشأ غیر شرعی و فرنگی آن اشاره نکنند: «من یک خواهشی دارم از شما و آن این است که هیچ وقت شخصاً عنوان نکنید که در فلان دولت [فرنگی] همچو کرده اند، ما هم بکنیم. زیرا که عوام ملتفت نیستند و به ما [روحانیون] بر می خورد و حال آن که ما قوانین داریم و قرآن داریم و نمی خواهیم بگوییم که این [قانون موضوعه فرنگی] را نبرید، اسم ببرید و بگویید. لیکن بشکافید [دروغ پردازی کنید] و معلوم شود [تا پنهان شود] که این کاری که آنها کرده اند از روی حکمت بوده و از قوانین شرعی ما اخذ کرده اند. (۲۲۸)

هنگام تهیه مقدمات تنظیم متمم قانون اساسی، با وجود آن که محمد علی شاه و روحانیان موانعی بر سر راه فعالیت انجمنهای مشروطه خواه ایجاد می کردند، ولی تقی زاده و یارانش پنج اصل از اصول ۱۰۷ گانه متمم قانون اساسی را به «انجمنهای ایالتی و ولایتی» اختصاص دادند و از تصویب گذراندند.

داستان نوشتن متمم قانون اساسی به این جا ختم نمی شود. روحانیان و شریعت مداران در خفا به تغییر متن اولیه متمم قانون اساسی و «شرعی کردن» آن ادامه می دادند. به گزارش روزنامه مجلس مورخ ۱۶ ربیع الاول ۱۳۲۵ «به تماشایان اطلاع دادند امروز به واسطه قرائت متمم قانون اساسی مجلس علنی منعقد نخواهد شد و تمام و کلا با حضور رئیس مجلس و حجج اسلام در جلسه سری به بحث در این زمینه پرداختند. از همین روز به بعد، نام ایراد کنندگان سخن در مذاکرات مجلس و یا روزنامه ها حذف می شود که حاکی از شدت اختلاف نظر و بحرانی بودن اوضاع بود. هراس گردانندگان مجلس و «آقایان» از این که مردم کوچه و بازار، انجمنها و نشریات بدانند که نظر واقعی و روشن موافق و مخالف اصول متمم چیست، افکار عمومی را از یافتن صریح سخنان مطرح شده، حتی در جلسات علنی مجلس هم محروم کرد. شاه هم در این زمان بیکار ننشست و همگرا با مداخله علما

خواست سابق خود مبنی بر مشروعه کردن نظام را از سر گرفت. لایحه ای به مجلس فرستاد که در آن بارویکرد شریعت مآبی از مجلس، **مشروعه** خواسته بود. در جلسه ۱۸ ربیع الاول (۱۳۲۵) از زبان «یکی از وکلای» متدین می خوانیم که «به موجب دستخطی که اعلیحضرت فرموده اند قانون اساسی مشروطه این مملکت موافق شرع باشد، باید خوردن مسکرات و فروش مسکرات و سایر منهیات و تریاک فروشی قدغن و موقوف شود.» مجلس چندان توجهی به خواسته آن وکیل نکرد و در ادامه بحث سخنانی مفصل از سوی «یکی از وکلای آذربایجان» ذکر شد که درخواست کرد، مجدداً اسامی مذاکره کنندگان در مجلس در روزنامه ها ذکر شود تا همه بدانند چه می گذرد و «اختلاف آراء» را بشناسند.» (۲۳۰)

مشخص بود که کار از کنترل کمیسیون متمم بیرون آمده و در کف و اختیار حجج اسلام قرار گرفته و سرنوشت آن به تغییرات فصل به فصل متن نوشته شده توسط تقی زاده و دیگر اعضای همفکر او، به دستکاری آقایان بستگی یافته است.

چند روز بعد، ۶ ربیع الثانی، محمد تقی هروی پیش از خواندن لایحه درخواست زرتشتیان بر مساوات حقوق با دیگر «برادران وطنیه»، عنوان کرد که معلوم می شود «بعضی از مفسدین به القاء پاره ای شبهات» آنان را به هیجان درآورده و تحریک کرده که چنین خواستی دارند. فضای خفقانی زمانه از ورای سخنان نسنجیده و ترس خورده و سازش طلبانه همه وکلا، در این جلسه بیش از همیشه پیدا است. همه به نوعی در توجیه و لاپوشانی اوج گیری اختلاف در جلسات غیر علنی و محافل پشت پرده، نقش داشتند. یکی «نقاهت» داشتن آقایان را علت تأخیر متمم خواند. تقی زاده هم با ذکر این که «مجلس ملی به جهت تأسیس قوانین است» و افزودن این که قانون ما همان قانون اسلام است که زمینه ای بود برای سخن اصلی بعدی اش:

«این که می گوئیم قانون به انضمام قواعد اجرائیه و عرضیه است، هر کسی حق دارد در

قوانین [اظهار] نظری نماید. این جا جای اظهار تقدس نیست، آن هم باید دقت شود.» (۲۳۱)^۲

اختلاف درباره «تساوی حقوق اهالی ایران» در مرکز مباحثات قرار داد که در مطبوعات هم بازتاب می یابد و «کمیسیون ثانی مرکب از آقایان حجج اسلام و چند نفر دیگر از علمای اعلام و دانشمندان وکلای آذربایجان چند روز است به تطبیق آن با موازین شرعیه سعی و جهد دارند.» (۲۳۵)

شیخ فضل الله می نویسد:

وقتی را صرف این کار با جمعی از علما کردم و به قد میسر، تطبیق به شرع به یک درجه شد. چنانچه مطبوعه مشتمله بر اصطلاحات و تصحیحات نزد داعی ضبط است. لیکن **فرقه ای** که زمام امور حل و نقد مطالب و قبض و بسط مهام کلیه به دست آنها بود، مساعدت نمی کردند بلکه

صریحاً و علناً گفته که ممکن نیست مشروطه منطبق شود با قواعد الهیه و اسلامیة و با این

تصحیحات و تطبیقات دول خارجه ما را به عنوان مشروطه نخواهند شناخت. (۲۳۶)

بختیاری می نویسد: گوینده عبارت آخر شیخ فضل الله - بنا بر اسناد - تقی زاده است. *حیل المتین* تهران در همان ایام در مقاله ای به «ماده نظارت مجتهدین در هر عصر» پرداخت که بعداً به عنوان اصل دوم متمم قانون اساسی به تصویب رسید. در این مقاله که عنوان «سنای روحانی» داشت، به کنایه از جا به جا شدن مجلس نمایندگان با «انجمن علما» در تدوین قانون اساسی سخن رفته بود. این مقاله

نظر تقی زاده در جلسه مجلس را با آرای موافقان حق وتوی علما مقایسه و درباره آن بحث می کند... در متن نوشته دلایل و استدلال تقی زاده در مخالفت با الحاق این ماده که مشروعیت خود مختار قوه مقننه را به چالش می کشد، مطرح شد. روزنامه با نادرست خواندن استدلال موافقین اصل نظارت روحانیون، از نظریات تقی زاده دفاع کرد. در همان روز انتشار این مقاله، مستشار الدوله نامه ای محرمانه به تبریز فرستاد که گزارش چند هفته اخیر کشمکش و [مسائل] پیرامون متمم [قانون اساسی] را به طور خلاصه چنین تصویر می کند:

مشکل ترین مواد تساوی حقوق ایرانی ست تا بلکه توقعات خارجیان [در دخالت در امور ایران] محدودتر شود. ماده دیگر آزادی مطبوعات است که اگر ممیزی را بگذارند، مثل این خواهد بود که مشروطه نباشد و دیگر محاکمات عدلیه است که ارباب عمایم در فکر حکومت دائمی خود هستند، ماده دیگر لزوم تحصیل اجباری ست که به اعتراضات مضحکه می پردازند و می گویند: پسرهای خوشگل نباید به مدرسه بروند و دخترها که هیچ حق تحصیل نداشته باشند. در سایر مواد نیز با حرص و ولع مداخله کرده، می خواهند قانون را به شکل شراب اندازند. به هر حال لایحه اولی [متن اولیه پیش نویس کمیسیون] را دریافت [کردید] لایحه دومی را هم در لف تقدیم می دارم تا ملاحظه فرمایید که عبارات ناقص و بی ربط خیلی دارد [مقصود متن تغییر یافته پیش نویس توسط کمیسیون علماست]. ولی چه توان کرد که اسلحه تکفیری که معاندین در دست گرفته اند، مجال مرافعه نمی دهد. قراءت سوم با آراء ضعیف (۵۲ نفر) قبول شد. همه این مخالفتها بلای تیول و مستمریات است که دارد نظمی پیدا می کند. حالت تهران نمونه عرصات است. تفنگداران [مستشار الدوله، فرشی و تقی زاده] مورد سخت ترین تکفیراند، تا آن حد که می خواهند از عکا نامه جعلی بیاورند که همه ما بایی هستیم. روی این اصل تقی زاده و حاج ابراهیم آقا تصمیم گرفته اند در مجلس حاضر نشده و از بیرون به مدافعه پردازند. (۲۳۶)

روشن است که اظهار نظر محافظه کارانه تقی زاده، به احتمال قوی بی ارتباط با احتمال فتوای قتل وی و مستشار الدوله و یارانشان از سوی روحانیان نبوده است. یافشاری

بر برابری حقوق همه اهالی ایران، از سوی روحانیان به مثابه توهین و لامذهبی تلقی شده بود. همان چیزی که حدود سه سال بعد در نامه مشترک ملا کاظم خراسانی و عبدالله مازندرانی «در افشای مسلک سید حسن تقی زاده» فرموله شد: «ضدیت مسلکش با دین اسلام و سلامت مملکت و شوقش به این که همچنان که مملکت پاریس فیما بین ممالک نصاری به الغاء قیود مذهب تنصر مسلم و معرف آفاق است همین قسم ایران هم که فیما بین ممالک اسلامیّه بحمدالله تعالی و حسن تأییده تا به حال به حفظ اساس دیانت اسلامیّه امتیازی داشته است از این به بعد همین مسلک ملعون لامذهبی والغاء قیود و حدود اسلامیّه را اختیار نماید و همچنان که پاریس فعلاً فیما بین ملل مسیحیه به عدم التزام به قوانین و حدود نصرانیت انگشت نما و ممتاز است؛ همین طور ایران هم فیما بین ملل اسلامیّه به همین لگه ننگ و عار، العیاذ بالله تعالی انگشت نما و ممتاز گردد.» به عبارت دیگر همان طور که در پاریس مردم از هر قوم و قبیله و مذهبی با هم برابرند، همه اهالی ایران نیز با هم برابر باشند، و این البته مخالف با اندیشه های مذهبی ست. بالاخره هم این ماده در متمم قانون اساسی ۱۹۰۷ ایران با دستبرد روحانیان به صورت زیر درآمد: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهد بود.»

به هر حال تأکید تقی زاده و یارانش بر انشاء فصلهایی در حقوق برابر مردم، و قدسی زدایی از منشأ قدرت و حکومت، به فتوای قتل تقی زاده و مستشار الدوله انجامید. بختیاری در توصیف فضای آن روزها با نقل نامه هایی که میان اعضای کمیسیون متمیم قانون اساسی و یارانانش مبادله می شده، می نویسد:

نکنه ای که نشانگر فضای خفقانی و ترس آلود آن زمان است و باید بر آن تأکید ورزید، غالب نامه های فوق به ویژه اطلاعات مهم آن به رمز نوشته شده است. مثلاً، زمانی که مستشار الدوله به فشارهای وارد بر خود و تقی زاده می پردازد، می نویسد: «مرتضی شدن زکی و حسین صادر شده است» با مراجعه به دفترچه رمز مکاتبه میان او با ثقه الاسلام در می یابیم که غرض این است که: «دستور قتل تقی زاده و مستشار الدوله صادر شده است.» (ص ۲۳۲)

فضای تهران در آن روزها در نامه مورخ ربیع الثانی مستشار الدوله از تهران به ثقه الاسلام چنین بازتاب یافته است:

محمد علی شاه بعد از هر تدبیری خواست کار را به دست شریعت ضایع نماید. نایب السلطنه دامن همت به کمر زد، علما را دید خاصه شیخ فضل الله را، از یک طرف آقا میرزا فضل علی آقا، انجمنی از پاره ای از علمای وکیل در مجلس تشکیل داده با موضعی مخفی با شیخ فضل الله قرار داده اند که از طریق شریعت کارها را مختل سازند، اول حرفی که زدند، این بود که قانون اساسی که در

دست تنظیم و تصویب است، مخالف شریعت می باشد، باید علماء ملاحظه کنند، اما سه تفنگداران [منظور تقی زاده، مستشار الدوله و فرشی] مجلس دفاع سختی کردند، چون جواب نداشتند، آنها را تکفیر نمودند و سپس تهمت بایی بودن را اشاعه دادند، کم مانده بود کار ضایع شود... عرضه را دوباره به سه تفنگدار^۱ تنگ نمودند و قصد ترور آنها را داشتند و ما نیز ناچار از جبهه سازی بودیم. (ص ۲۳۳)

مستشارالدوله در نامه مورخ ۲۹ ربیع الثانی خود نیز از آنچه بر سر پیش نویس اولیة متمم قانون اساسی آمده چنین سخن می گوید:

از قانون اساسی بگویم که پس از مطابقه به مشکلی افتاده که مسلمان نشنود، کافر نبیند. راستی تسلیم حقوق سی کرور مردم به دست پنج نفر طراز اول تهران بین خودشان نیز موجب سر و صدا شده به طور ی که آقا سید محمد [طباطبایی] از مجلس پا شد و وا اسلام گفتند. دو سه هزار نفر در حیاط بهارستان داد می زدند که باید شیخ فضل الله را از شهر بیرون کنید. خصوصاً خبر احضار وکلای آذربایجان از تبریز غلغله ای در شهر و بازار راه انداخته و نزدیک است هنگامه ای برپا گردد. (۲۳۳-۲۳۴)

بختیاری می گوید دعوی اصلی بر سر مشروطه را باید از زبان شیخ فضل الله شنید که «از تمامی علمای روحانی زمان خود بهتر و دقیقتر با مفهوم مشروطه به مثابه حکومت پارلمانی متکی بر آراء مردم آشنا بود» (۸۶۶) و به همین دلیل هم خواهان «هدم پارلمانتاریسم وارداتی» بود که به گفته وی با مزاج کشور ناسازگار بود. (۸۷۷) با همین منطبق بود که مشروعه خواهان به زعامت شیخ فضل الله اعلام کردند: «مشروطه، آزادی، قانون می خواهید، هزار و سیصد سال است که خداوند عالم به ما قانون به توسط محمد مصطفی (ص) مرحمت فرموده، ما قانون مستشار الدوله و تقی زاده و باقر بقال را لازم نداریم. شش هزار سال است که خداوندعالم پادشاه واجب الاطاعه فرموده و در همه کتابها اجرای احکام سلطان را بر همه مسلمانان واجب نموده. شما را به خدا انصاف دهید یک ایران سی کرور پادشاه.»

با خواندن این کتاب بار دیگر این سؤال برایم مطرح شد که چگونه است روشنفکران ایران در صد و ده سال پیش - که تعداد مدارس متوسطه در سراسر کشور از انگشتان یک دست تجاوز نمی کرده، در انقلاب مشروطه در پی تاسیس حکومتی بوده اند که مشروعیتش را از مردم بگیرد و منشأ قدرت و حاکمیت مردم باشند؛ اما هفتاد و چند سال بعد از آن، روشنفکران وقت به دنبال تاسیس حکومتی رفتند که منشأ الهی داشته باشد و

مشروعیتش به خواست آخوندی گره بخورد که دانش و آگاهی اش از علم و هنر و فلسفه و حکمت در جهان معاصر - در بهترین حالت - هزار سال عقب بود؟ و چطور است که صد و ده سال پیش محور اندیشه روشنفکران، برقراری حکومت مردم و دموکراسی، و رد استبداد و خودکامگی بود؛ اما هفتاد و چند سال بعد چاره را در دیکتاتوری مذهبی یافتند؟ آیا فقط نفوذ اندیشه های مارکسیستی - کمونیستی در ارکان تفکر جامعه می تواند پاسخگوی چنین معضلی باشد؟

*

آقای بختیاری در تحقیق خود جا به جا آراء فریدون آدمیت و احمد کسروی را درباره تقی زاده به چالش می کشد و با استناد به اسناد موجود، در مواردی که کم نیست، قضاوت این دو مورخ درباره تقی زاده و برخی دیگر از نقش آفرینان نهضت مشروطه را یکجانبه و نادرست می خواند. وی در انتقاد از شیوه تاریخنگاری کسروی می نویسد:

در یک رویکرد کلی کسروی به دلیل باور عمیق خود - در ضرورت یکپارچگی ملی - هر نوآوری و دگراندیشی نامطلوب خویش را، حذف شده می خواست. اروپاگرایان، بابی گری، اندیشه و گرایشهای سوسیالیستی، لیبرالیستی، شیعه گری و مهمتر از همه جریان لائیک نهضت، جملگی از نظر او خلاف مصالح ملی و حتی دستیابی و بهروزی بشری سیر می کردند. از این رو نمی توانست در باطن امید به مجلس، انجمن، حزب و پیروان آیین و اندیشه های متفاوت قائل شود. او اختلاف و تفاوت میان مجلس، انجمنها، دولت و... را جنگ هفتاد و دو ملت و رسوخ اندیشه های مسخ کننده، گمراه گر و موجبات تضعیف ملت و کشور و سلب توان عمل و کردار پاک در روز کارزار می دانست....

... در پرتو و فهم این جهان شناسی و ره جویی کلی کسروی ست که می توان بیشتر انتقادهای او از تقی زاده یا دیگر شخصیتهای نامطلوبش را بهتر فهمید. در این برهه مشکل کسروی دیگر اشخاص و افراد نبودند. این مشکل پیش از آن که با مخاطبین و یا موارد انتقاد باشد، با آرای خود و پیشداوریهای نهفته در باورهایش بود. وجدان معذب و مسؤولش، انصاف پژوهشی او را تحت الشعاع قرار داده بود... (۷۴۲-۷۴۳)

قضاوت نویسنده درباره نگرش فریدون آدمیت به تاریخ سخنگیرانه تر است:

آدمیت در اکثر نوشته های خود به «حکم تاریخ» تأکید می ورزد. او می پندارد که عینیتی تاریخی وجود دارد که مورخ با کنکاش در اسناد «دست اول و اصلی» با نگرشی تعقلی می تواند «حقیقت و حکم تاریخی» مسلم را در هر مورد بیرون کشد و عرضه کند. انکای بیش از حد او بر آنچه اسناد اصلی می شناسد، اصرار بر نوع خاصی از چینش مطالب و اسناد و خوانشی ویژه، رویکردی آفریده

که به گمان او نگرشی تعقلی و بازدارنده «حکم تاریخ» است....

... آدمیت بر مبنای اعتماد مطلق که به درستی و حقانیت «احکام تاریخی» خود دارد، غالباً با آنان که نمی پسندد و یا همسان او نمی اندیشند با زبانی غیر دموکراتیک و توهین آمیز سخن می گوید و هرگونه دخالت و اظهار نظر آنان در موضوع تاریخ را نادرست می خواند. (۷۶۰)

بختیاری نمونه هایی از این رویکرد «متفرعن» آدمیت را در کتاب خود آورده است:

«آدمیت در خروج از نقد تقی زاده بر تاریخ مشروطه و بی ارتباط با موضوع، با یکی از کوشندگان و پژوهشگران دلسوز، پیگیر و مطلع تاریخ معاصر ایران تسویه حساب می کند. با شیوه مرسوم تحقیق آمیزش از نام و هویت فرد مورد انتقاد پرهیز می کند و می نویسد:

«معدود افرادی هم هستند که در تخطئه هر اثری که بر کارنامه تقی زاده ایرادی گرفته باشد به جای بحث و انتقاد منطقی به شیوه ردیلا نه دست برده اند. شرافت علمی شان در این حد است که در نشریه خود موزیانه نامه های ساختگی آلوده به دشنام، با امضاهایی چاپ بزنند... آن افراد ریگ ته جوی را بماندند.» (۷۶۱)

روشن است که این اشاره های ناسزاگونه خطاب به ایرج افشار است. فرهیخته ای که می توان با آرا و برخی یافته هایش همراه نبود و در مسیر ارتقای تاریخنگاری معاصر به نقد و بررسی پرداخت، اما او را ریگ ته جوی و بی مقدار خطاب کردن، و یا کسی که ردیلا نه و فارغ از شرافت و صداقت علمی در نشریاتی که همه از جمله نمونه های ماندگار کار روزنامه نگاری روشنگر و مسؤل این سرزمین اند، به چاپ نامه های ساختگی دست می یازد، کمال بی انصافی ست. در سیاهه نام نشریات و آثار ادبی، خاطرات، اسناد و شواهد تاریخی در بخش منابع هر کتابی که پیرامون دو سده گذشته این سرزمین نوشته شده، نام مؤثر ایرج افشار حضوری پر رنگ دارد. پرونده و کارنامه زندگی پربرابر فرهنگی ایران خواه ایشان نیازی به تعریف و تمجید ندارد. قضاوت را باید به تاریخ و زمان سپرد.» (۷۶۱)

به نظرم کتاب نهضت مشروطه و نقش تقی زاده.... از مهمترین تحقیقات راهگشایی است که در زمینه انقلاب مشروطه ایران انجام شده و این انتظار را در خواننده به وجود می آورد که با گسترش چنین تحقیقهای جامعی درباره دیگر شخصیتهای انقلاب مشروطه، بعد از گذشت متجاوز از یک صد سال از آن نهضت، سرانجام تاریخ بی غل و غشی از آن انقلاب برای نسلهای آینده ایرانیان فراهم آید.

واشنگتن دی. سی.

یادداشتها:

۱- برای دهها سال نقل همین عبارت برای نفی نقش تأثیرگذار تقی زاده در نهضت مشروطه و نگارش اصولی از متمم

قانون اساسی مشروطه که ناظر به حقوق مردم بود، کافی می نمود. بسیاری حتی بدون آن که اصل مطلب را خوانده باشند و تأملی در آن کرده باشند، با نقل ناقص آن، مهر مردودی بر کارنامه تقی زاده می گویند. در بخشی از همان مقاله که در مجله کاهه برلین منتشر شده بود، با تأکید بر «ترویج تمدن اروپایی... در ایران»، «جهاد برضد تعصب»، و «خدمت به حفظ ملیت و وحدت ملی ایران»، آمده بود: «امروز چیزی که به حدّ اعلا برای ایران لازم است و همه وطن دوستان ایران با تمام قوا باید در راه آن بکوشند سه چیز است که هرچه درباره شدت لزوم آنها مبالغه شود کمتر از حقیقت گفته شده: نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلا شرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کل اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثنا (جز از زبان) و کنار گذاشتن هنر و نوع خودپسندی و ایرادات بی معنی که از معنی غلط وطن پرستی ناشی می شود و آن را وطن پرستی کاذب توان خواند. دوم اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی و توسعه و تعمیم آن، سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس... این است عقیده نگارنده این سطور در خط خدمت به ایران و همچنین برای آنان که به واسطه تجارب علمی و سیاسی زیاد با نویسنده هم عقیده اند که «ایران باید ظاهرآ و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.»

البته تقی زاده در سالهای بعد در این باب تجدید نظر کرد. نباید فراموش کرد که ایده از سر تا پا فرنگی شدن منحصر به تقی زاده در ایران نبود، در همان دوران و چه بسا پیش از تقی زاده روشنفکران عثمانی درباره سرپایا فرنگی شدن و پذیرفتن نهضت علمی اروپا در فرهنگ اسلامی خویش نظریه پردازی کرده بودند. منوچهر بختیاری در بخشهایی از کتاب به حضور تقی زاده در استانبول، تنظیمات عثمانی و تعامل با تبریز، و تعامل تقی زاده و ترکان جوان عثمانی نیز پرداخته است.

۲ - این است متن کامل فتوانامه آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و آقا میرزا عبدالله مازندرانی، به علی رضاخان عضدالملک [نایب السلطنه]، «در افشای مسلک سید حسن تقی زاده»، به نقل کتاب نهضت مشروطه و نقش تقی زاده... ص ۸۹۶:

۱۲ ربیع الثانی ۱۳۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض می رساند: مراتب تشکر از کمال اسلام پرستی و وطن پروری و کفایت کافیه و درایت کامله جناب مستطاب عالی و قیام به وظیفه معلمی و راهنمایی و کشتیبانی سفینه حیات استقلالی مملکت خارج از آن است که در طی این مختصر حق آن را توان ادا کرد اجرکم علی الله تعالی و علی رسوله و آله صلوات الله علیهم و نسأله تعالی ان یدیم تأییدکم و تسدیدکم.

عجالتاً، آنچه که به تحقیق و وضوح پیوسته آن که، وجود آقا سید حسن تقی زاده به عکس آنچه امیدوار بودیم، مصداق این شعر است: فکانت رجاء ثم صارت رزیه لقد عظمت تلك الرزایا و جلّت [یعنی: اول در حد یک امید بود ولی بعد، آن امید، به «مصیبت» تبدیل شد و این مصیبت بزرگ تر شد.]

ضدیت مسلکش با دین اسلام و سلامت مملکت و شوقش به این که همچنان که مملکت پاریس فیما بین ممالک نصاری بغلاء قیود مذهب تنصّر مسلم و معروف آفاق است همین قسم ایران هم که فیما بین ممالک اسلامیّه بحمدالله تعالی و حسن تأییده تا به حال به حفظ اساس دیانت اسلامیّه امتیازی داشته است از این به بعد همین مسلک ملعون لامذهبی و الغاء قیود و حدود اسلامیّه را اختیار نماید و همچنان که پاریس فعلاً فیما بین ملل مسیحیه به عدم التزام به قوانین و حدود نصرائیت انگشت نما و ممتاز است؛ همین طور ایران هم فیما بین ملل اسلامیّه به همین لکّه ننگ و عار، العیاذ بالله تعالی انگشت نما و ممتاز گردد. و چون بدیهی ست علاوه بر تمام مفاسد دینیّه مترتبه بر تعقیب این مسلک خبیث، بالاخره جز انقلاب عمومی و ضدیت تمام علماء و مسلمین با اصل اساس قویم مشروطیت و ذهاب مملکت و استیلاء اجانب اثری مترتب نتواند بود لهذا اصابه و صحت عقیده کسانی که او را عمدأ یا جهلاً کارکن خارجه می شمارند بدیهی ست، و در این مدت چندماه به تمام وسائل ممکنه در نصیحت او تشبیه شد و اصلاً مفید نشد.

اکنون چون زیاد بر این سکوت اغماض درباره این چنین ماده مفاسد شقاقوسیه [قانقاریا] را با وظیفه و تکلیفی که در

حفظ دین و دنیای مسلمین و صیانت ممالک اسلامیة در عهده داریم منافی و عیاناً مودی به انقلاب عمومی و استیلاء اجانب شدن را مشاهده می نماییم، لهذا به اداء وظیفه الهیه عز اسمہ مبارک و حکم قطعی صادر و لفاً ایفاد شد. تربیت و تهیه مقدمات اظهار این حکم الهی عراسمه که بدون غائله این ماده مفاسده مقطوع الاثر گردد به عهده کفایت و درایت و دین پرستی و وطن پروری جناب مستطاب عالی و هیأت معظمه و وزراء عظام و امناء محترم دارالشورای و سایر امراء و سرداران عظام موکول و به عنایت امام زمان ارواحنا فداه امیدواریم که بعون الله تعالی و حسن تأییده بدون ترتیب هیچ غائله [تقی زاده] به کلی از هرگونه مداخله و افساد ممنوع، و از هر قسم اثر داشتن در مملکت، بالمرة، ساقط شود؛ انشاء الله تعالی و السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

من الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی

من الاحقر عبدالله المازندرانی.

۳ - به نظر بختیاری این گفتار در لفاظه، که مجلس جای اظهار تقدس نیست، و این که «هرکس» حق دارد درباره قوانین اظهار نظر کند، کنایه ای از مداخله روحانیون در متن پیش نویس قانون اساسی ست که توسط تقی زاده، مستشار الدوله، میرزا ابراهیم آقا و میرزا آقا فرشی تدوین شده اند و شامل مواد لائیک و مترقی در متمم قانون اساسی اند.

۴ - اگر منظور از «سه تفنگدار» اشاره به داستان الکساندر دوما به همین نام باشد، این نکته مغفول مانده که سه تفنگدار داستان در واقع چهار نفر بودند، چنان که «سه تفنگدار» ما در کمیسیون متمم قانون اساسی نیز چهار نفر بودند که همین مستشار الدوله در یکی از نامه های خود به ثقة الاسلام از آنها با عنوان «ارکان اربعه» نام می برد: مستشار الدوله، تقی زاده، میرزا ابراهیم آقا و میرزا آقا فرشی. به این قرینه شاید بتوان گفت که مستشار الدوله با حکایت سه تفنگدار الکساندر دوما آشنا بوده است.

محسن حافظیان

حمید معمار

معماری و معماران سبزوار

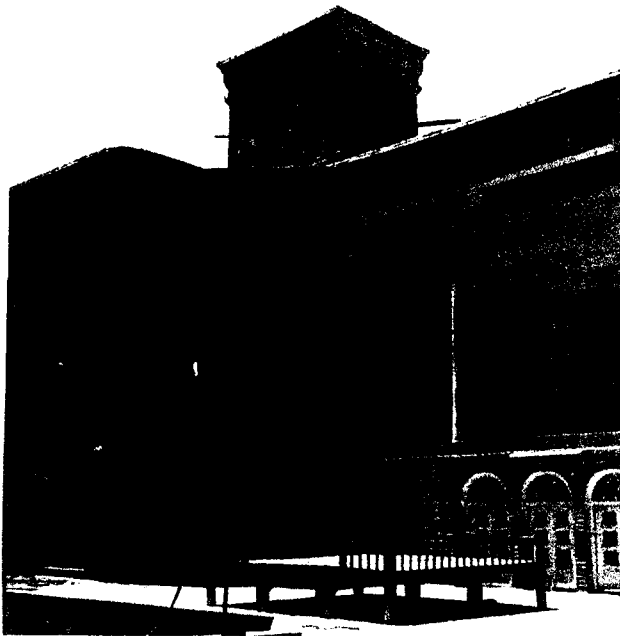
انتشارات فیروزی، سبزوار، سال انتشار ۱۳۹۳

این اثر، با ۷ فصل و ۱۵۸ بخش، نخستین جلد از مجموعه کتابهای معماری خانه های ایرانی می باشد که در جهت معرفی معماری و معماران ارزشمند این بناها با محوریت خانه های سبزوار منتشر شده است. انگیزه نویسنده، همچنان که در مقدمه کتاب آمده است شناسایی و معرفی معماری خانه های بومی ایرانی و معمارانی ست که این بناها را ساخته اند. به گفته نویسنده آنچه معماری را در گذشته از معماری امروز جدا می کند این بوده است که در گذشته هیچ معماری خانه برای فروش نمی ساخت. بلکه برای صاحب خانه و برای زندگی کردن می ساخت و چنین بود که خانه همانند لباس اندازه صاحب خانه و نیازش ساخته می شد با توجه به شرایط اقلیمی ویژه هر منطقه.

در آنچه در پی می آید به اختصار به معرفی بخشهای مختلف کتاب می پردازیم.

فصل اول. شناخت تاریخی سبزوار: در این بخش در خصوص پیشینه شهر و شرح دوره ای که این خانه ها مربوط به آن می باشد یعنی اواخر قاجار و اوایل دوره پهلوی، داده می شود. این فصل دارای بخشهایی شامل شناخت تاریخی سبزوار، ساختار کلان شهر و آثار معماری مهم این دوران است، آثاری چون کهن دژ، برج و باروی سبزوار، محله های سبزوار، شهر و امکانات آن دوران، یخچالها یا یخدانهای سبزوار.

فصل دوم. معماری ایرانی: به معرفی معماری ایرانی و خصوصیات و ویژگیها و اصول آن می پردازد. از جمله ویژگیهای معماری ایرانی اصول آن که شامل، مردم واری، پرهیز از بیهودگی، نیارش (ایستایی)، خودبسندگی و درونگرایی ست می باشد. درونگرایی یکی از اصول گسترده معماری خانه های بومی مناطق مرکزی و کویری و گرم و خشک ایرانی بوده است که خانه های سنتی سبزوار را نیز شامل می شده است.



معماری خانه های سنتی

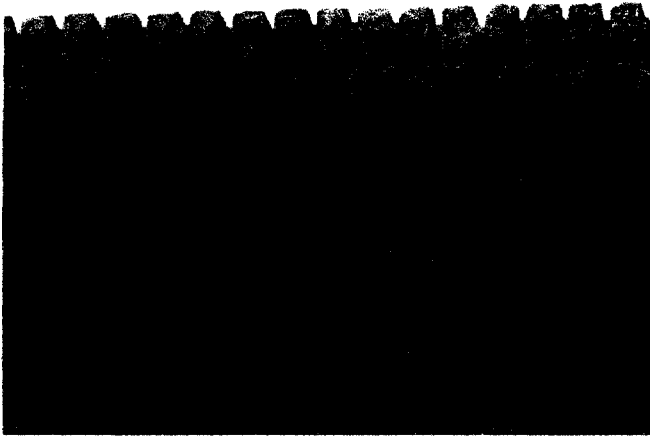
فصل سوم. معماران: به معرفی معماران این بناها و خصوصیت و ویژگیهای آنان

می پردازد. معماران این بناها همانند معماری آن که دارای اصولی ست ایشان نیز خصوصیتی متناسب با بناها دارند که مهمترین این ویژگیها اخلاق و رفتار آنان بوده است. همچنین از دیگر ویژگیهای معماران می توان به هنرمندی و دانش اقلیم شناسی و جامعه شناسی و روانشناسی و گاهی به مسائل فنی و رفاهی و اجتماعی نیز معماران اشاره کرد.

فصل چهارم. معماری سبزوار: در این فصل خانه ها از نظر شکل قرار گرفتن بنا در آن و همچنین تعداد حیاط و نوع مصالح به کار رفته در آن و نوع پوشش سقف آنها (انواع تاقها و سقفها) و زمان ساخت بنا مورد بررسی قرار گرفته است. یکی از انواع تاقهای زیبای ایرانی که در خانه های سبزوار کاربرد فراوان داشته است تاق خونچه پوش است.

تاقهای خونچه پوش که از ویژگیهای مهم معمار سبزوار می باشد با آجر به شکلی زیبا و متنوع خصوصا در زیرزمینها و در اتاق بادگیر کار می شده است. در این فصل تعدادی از خانه ها همراه با عکس و نقشه و صاحبان آنها معرفی شده اند.

فصل پنجم. قسمتهای مختلف خانه های سنتی: این فصل به معرفی قسمتهای مختلف خانه های سنتی از جمله فضای ورودی شامل پیش تاق و سکو و سر در ورودی و درگاه و در ورودی و حلقه و کوبه و آستانه در پرداخته است. سر درها از خصوصیت معماری خانه های بومی ایرانی و به ویژه سبزوار است. در این بخش سر درهای خانه های سبزوار از



نگاره شماره ۶/۵۸ - عکس از آلبوم شخصی نگارنده

خانه جعفر زاده

ترکیب آجرها با یکدیگر در رخ بام این مقرنس زیبای آجری را به وجود آورده است.

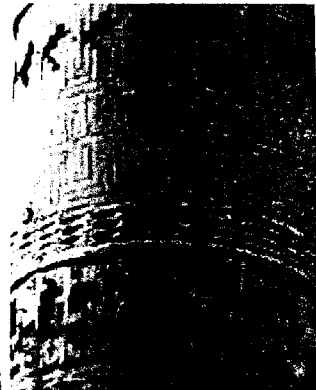
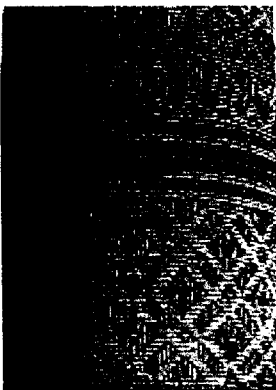
اهمیت زیادی برخوردار است. فضاهای دیگر خانه‌های بومی ایرانی شامل، هشتی، دالان، حیاط، ایوان، انواع اتاق و قسمتهای خدماتی و بهداشتی خانه، بادگیرها و انواع آن، آب انبار و انواع آن، حوض، گرمابه‌ها، در و پنجره و دالان یا ساباط نیز بررسی و معرفی می‌گردد.

فصل ششم. مصالح ساختمانی در معماری سنتی ایرانی: در این فصل به معرفی

مصالح ساختمانی در رابطه با معماری سنتی شامل آژند (ملاتها) و اندودها و آمود (مصالح به کار رفته در نما) پرداخته است و انواع گچبریها و نقوش آنها و خشت و تولید خشت و آجر و روشهای تولید و کاربرد آن نیز معرفی شده اند. گونه‌های مختلف آجر در بناهای سنتی، شامل انواع آجرهای تزئینی و روش ساخت و تهیه آنهاست. این آجرهای تزئینی دستی خود شامل انواع آجر، واکوب و اَعمال و آجر پیشبر و آجرهای مهری قالبی و تراش و رنگی و لعابدار و آبسال و آجر قواره می‌باشد که یک به یک معرفی شده اند.

فصل هفتم. گونه‌های آجرکاری: گونه‌های مختلف آجرچینی در بناهای سنتی

خودشامل، انواع رگ چینی (راسته و کله و هره و خفته راسته و خواب نما) و آجر چینی کلاغ پر که نوعی مرسوم در دیوار حیاط بوده است و همچنین انواع دیگر آجرچینی تزئینی شامل، انواع گل انداز و بادبزی و آبشاری و خطی و آجر فرش کف حیاط می‌باشد. رخ بامها هم که یکی از ویژگیهای مهم معماری ایرانی و به خصوص سبزوار می‌باشد در این فصل بررسی و معرفی شده اند. این بخش نیز شامل قسمتهای متنوع می‌باشد که مقرنسهای آویز آجری و انواع رخ بامها و گره چینی و خوون چینی با آجرهای تراش و مهری نوعی از رخ بامها می‌باشد.



نگاره شماره ۶/۵۶

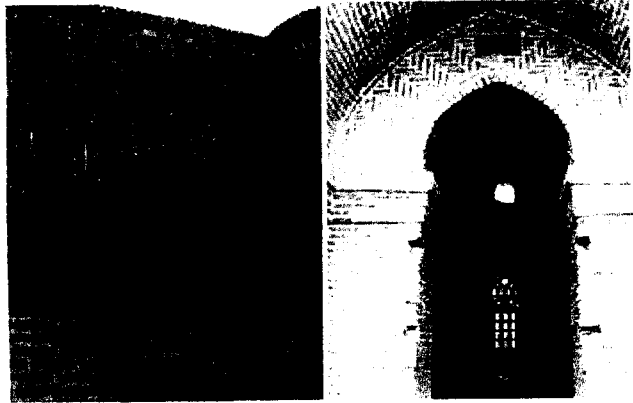
عکس از آلبوم شخصی نگارنده

مسجد پامنار سبزوار با قدمتی

۱۱۰۰ ساله و مناره خسروچرد

با ۹۰۰ سال قدمت.

ساخته شده از خشت و آجر



نگاره شماره ۶/۵۷

عکس از آلبوم شخصی نگارنده

آرامگاه بقراط در سبزوار،

بنای آجری

در بخش ضمائم نیز عکسهای فراوانی در پیوند با محتوای کتاب و همچنین کلید واژه و معانی لغات و کتابنامه و منابع و مآخذ کتاب آورده شده است.

کانادا

گلگشتی در آثار فارسی

ارج نامه استاد احسان یارشاطر

به مناسبت نود و پنجمین سال تولد وی

ایران نامه، فصل نامه ایران شناسی

سردبیر: محمد توکلی طرقي؛ دبیر ارشد: همایون کاتوزیان، ویراست یار: وحید طلوعی...

سال ۳۰، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۴/۱۵، صفحات فارسی: ۳۷۹ + انگلیسی: ۹۰

مقالات: «یار ایران شناسی»: محمد توکلی؛ «پژوهشگری جوان در دانشگاه لندن، ۱۹۴۷ - ۱۹۵۵»:

احسان یارشاطر، والتر هنینگ و پژوهش در لهجه های ایرانی؛ احمد کریمی حکاک؛ «حدیث ارادت دیرین»؛ محمد استعلامی؛ «با استاد احسان یارشاطر»؛ جلال متینی؛ «و تولد و تکامل و غرور: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، انجمن کتاب، و فرهنگ ترجمه و نقده: ماندانا زندیان؛ «چرخش تمدنی، تسامح کورشی و «متساوی الحاقی» شهروندی»؛ محمد توکلی؛ «تاریخ و باستان شناسی: ارنست هرتسفلد در ایران»؛ جنیفر جنکینز؛ «پیدایش تصور «ایران» در معنای «وطن» در عصر صفوی»؛ احمد اشرف؛ «ایران شناسی سرخ»؛ تورج اتابکی و لانا راوندی فدایی؛ «چشم انداز گسترده شعر غزنوی»؛ محمود امید سالار؛ «قصه پردازی در متنهای کهن ایرانی»؛ نسیم خاکسار؛ «خاندان پارتی مهران و پدیداری باورهای اسلامی»؛ پروانه پور شریعتی؛ «داستان سیاوش»؛ فضل الله رضا؛ «جلوه های سروش در اوستا، متون پهلوی و شاهنامه»؛ فیروزه قندهاری؛ «چرا کرتیر فراموش شد؟»؛ تورج دریایی و سودابه ملکزاده؛ «یادداشتی بر آخرت شناسی مزدیسنی و فروپاشی ساسانیان»؛ داریوش اکبرزاده.

گزیده های احسان یارشاطر: شرح حال؛ مقدمه: دانشنامه ایران و اسلام؛ «دستبرد ناپهنگام اجل»

(به نقل از: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۵۷ - ۵۸)؛ «دانشمند محترم»

(به نقل از: مجله نیما، سال ۱۴، شماره ۴ (اردیبهشت ۱۳۴۰) (۴۹ - ۵۲)؛ «فرد یا اجتماع» (به نقل از مجله

سخن، سال ۴، شماره ۱۱ (آبان ۱۳۳۲)، ۸۳۹ - ۸۴۰)؛ «وطن پرستی» (به نقل از مجله ایران شناسی، سال

۵، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۲)، ۱۴ - ۱۹)؛ «وطن دوگانه ما» (به نقل از یادداشت ۲۱، مجله ایران شناسی، سال

۷، شماره ۳ (پائیز ۱۳۷۴)، ۴۹۱-۴۹۳.

بخش انگلیسی: «استاد احسان یارشاطر: مری بویس و گرنوت ویندفور؛ ادبیات و سیاست در ایران ۱۲۹۸ - ۱۳۰۴»: هما کاتوزیان؛ «میرزا کوچک خان و جنبش جنگلی»: فرهاد کاظمی؛ «سیاستهای زبان فارسی: ملی گرایی و اسلام»: پردیس مینوچهر؛ «نقض حقوق بشر در پرسپولیس مرجان ساتراپی»: شادی مظهری.

یاد عزیزان در برگ ریزان

مجموعه ای از مقالات احمد مهدوی دامغانی؛ به کوشش سید علی محمد سجادی - سعید واعظ؛

تهران، ۱۳۹۳، انتشارات اطلاعات، صفحات: ۲۹۵، قیمت: پانزده هزار تومان

فهرست: پیشگفتار؛ «از سقیفه تا شوری»؛ «بختی مختصر درباره درس «معارف» مرحوم آقای آقامیرزا مهدی غروی اصفهانی قدس سره»؛ «شمه ای از درد اشتیاق و فراق حضرت ایرج افشار رحمه الله علیه»؛ «وفات ایرج افشار»؛ «و باز هم یادی از ایرج افشار»؛ «ذکر جمیل مرحوم استاد دانشمند و فقید سعید حاج شیخ عبدالله نورانی (رها)»؛ «نامهای ایرانی در کتاب/الندوبین رافعی»؛ «یاد خیری از دکتر محمد جواد مشکور (ره)»؛ «یاد خیری از مرحوم استاد علی اصغر حکمت (ره)»؛ «درباره بازسازی حوزه مبارکه علمی مشهد پس از شهریور ۱۳۲۰»؛ «بُرده و قضیب پیغمبر اکرم ص»؛ «زنده یاد عشق»؛ «از هر دری سخنی»؛ «جشن نوروز از مظاهر و شعارهای شیعه در قرنهای سوم تا پنجم»؛ «تلمیحی بر مقاله ای»؛ «سهم سید الشهداء سلام الله علیه در نجات آذربایجان»؛ «درباره کتاب در جستجوی صبح، تألیف عبدالرحیم احمدی»؛ «درباره فرهنگ فرادهی و فراگیری آقای دکتر ساکت دامت افاضاته»؛ «یاد خیری از حسن لاهوتی رحمه الله علیه»؛ «مرحوم آیت الله آقای آقا شیخ موسی خونساری قدس سره»؛ «سی امین سال وفات حضرت سید الشعراء امیری فیروزکوهی (اطاب الله ثراه)»؛ «شرح مختصری از وضع و موقعیت «مشهد مقدس» در اواخر قرن سوم و در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم».

پزشک پادشاهان: سیری در خلال فرهنگها

آن ماری مولن، ترجمه و توضیحات علی اصغر سعیدی، تهران، نشر علمی، سال ۱۳۹۳، صفحات،

فارسی: ۵۹۱+ منابع به زبان فرانسه: ص ۵۹۲-۶۱۶، بها ۴۵۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: یادداشت مترجم؛ پیشگفتار، فصل اول: پزشکان پادشاه؛ در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛

فصل دوم: چادر نشینی و خانه به دوشی پزشکان، در زیر ۱۲ عنوان فرعی؛ فصل سوم: خارجی در خدمت

پادشاه، در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ فصل چهارم: سیاست و پزشکی، در زیر ۹ عنوان فرعی؛ فصل پنجم: پزشکان

پادشاه، در زیر ۱۶ عنوان فرعی؛ فصل ششم: پزشک پادشاه در برابر تاریخ، در زیر ۱۲ عنوان فرعی؛ فصل

هفتم: بیماریهای شغلی پادشاهان، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ فصل هشتم: الگوی سلطنتی درمانگاه، در زیر ۷

عنوان فرعی؛ فصل نهم: زنان و پادشاهان، در زیر ۴ عنوان فرعی؛ فصل دهم: به سوی پادشاه تحت معالجه،

در زیر ۸ عنوان فرعی؛ سخن آخر

در پشت جلد کتاب مؤلف به این شرح معرفی شده است: «خانم دکتر آن ماری مولن، پزشکی دانشمند و مدیر تحقیقات در رشته فلسفه در مرکز علمی پژوهشی علمی (CNRS) در فرانسه است. او بعد از چندین سال تجربه پزشکی و اقامت در کشورهای مختلف به خصوص در مناطق مشرق زمین و کند و کاو در منابع نادر، توانسته با تحقیقات بس ارزنده، اکثر پزشکان پادشاهان و شخصیت‌های نام‌آور را از روزگاران دیرین تا عصر حاضر در این کتاب معرفی و اسرار ناگفته‌ای از زبان آنان برای خوانندگان بازگو کند. در بخشهایی از این کتاب که در سال ۲۰۱۰ میلادی در پاریس به چاپ رسیده است، از دانشمندان مشرق زمین، به خصوص از بزرگان ایران عزیزمان با تجلیل فراوان به شرح یاد شده است که شنیدن آن از زبان یک پژوهشگر بیگانه برای هر ایرانی همواره افتخارآمیز و بسی غرور آفرین است.»

آقای علی اصغر سعیدی در «یادداشت مترجم» نوشته است: «... خانم دکتر آن ماری مولن... بعد از چندین سال تجربه پزشکی و اقامت در کشورهای مختلف، به خصوص در مناطق مشرق زمین و کند و کاو در منابع نادر؛ توانسته با تحقیقات دقیق و ارزنده، اکثر پزشکان پادشاهان و حاکمان نام‌آور را از روزگار دیرین تا عصر حاضر، در این کتاب معرفی و اسراری از زبان آنان درباره بیماری‌های مورد معالجه آنان برای خوانندگان بازگو کند... علاوه بر ماجراهای پزشکان پادشاهان، سیر و پیدایش و تحول علم پزشکی از روزگار کهن تا عصر ما نیز، با دقت عالمانه‌ای در این اثر آمده است... اما گفتنی ست چون این نویسنده دانشمند، هم پزشک و هم فلسفه دان بوده است و اطلاعات فراوانی طی سالها تحقیق فراهم آورده، بعضی از موضوعات را چون نسخه پزشکی بسیار فشرده و تلگرافی نوشته، در نتیجه گاهی از فصاحت مورد انتظار خواننده، در پاره‌ای از جملات کاسته است. مترجم هم به حکم رعایت امانت، مجبور بوده است همان شیوه را عیناً حفظ کند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید...»

کتاب مفصل است و خواندنی، باید در سر فرصت بخشهای مختلف آن را خواند. کوشش مترجم ستودنی ست.

یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مهدب الدوله)،

جلد سوم، از ۱۶ اسفند ۱۳۰۷ تا ۲۸ اسفند ۱۳۱۴

به کوشش دکتر داوود کاظمی و منصوره اتحادیه (نظام مافی): تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۹۰، صفحات: ۶۱۲، قیمت پانزده هزار تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ مقدمه نویسنده؛ یادداشت‌های سال ۱۳۰۸ ش؛ یادداشت‌های سال ۱۳۰۹ ش؛ خدمت در وزارت طرق ۱۰-۱۳۰۹ ش؛ بیکاری چند ماهه ۱۱-۱۳۱۰ ش؛ خدمت در سفارت بغداد ۱۲-۱۳۱۱ ش؛ خدمت در وزارت امور خارجه ۱۴-۱۳۱۲ ش؛ شجره نامه؛ تصاویر؛ فهرست اعلام در پیشگفتار نوشته دکتر داوود کاظمی به تاریخ زمستان ۱۳۸۹ شمسی به موضوعی اشاره گردیده است که برای نویسنده این سطور عجیب می نماید. وی نوشته است پس از فوت آقای دکتر عزالدین کاظمی [فرزند باقر کاظمی (مهدب الدوله)]، «... هفت جلد دستنوشته‌های مرحوم پدرشان بین سرکار خانم فرشته کاظمی (عضدی)، خواهرشان و فرزندانشان سرکار خانم زهره کاظمی و آقای محمود کاظمی تقسیم گردید.

سه جلد اول به سرکار خانم زهره کاظمی و چهار جلد دیگر به سرکار خانم فرشته کاظمی واگذار گردید. پس از فوت سرکار خانم فرشته کاظمی چهار جلد بین سرکار خانم الهه عضدی و آقای جهانگیر عضدی تقسیم گردید. در تمامی این دوران نهایت سعی و کوشش خود را نمودم که به نحو مقتضی رضایت خاطر بازماندگان مرحوم آقای باقر کاظمی (مهدب الدوله) را جهت چاپ دستنوشته های خاطرات به دست آوردم تا این که به لطف سرکار خانم زهره کاظمی اصل مجلد دستنوشته های اول و دوم و سوم به دست این جانب رسید و پس از آن ایشان فتوکپی جلد چهارم و پنجم را تهیه کرده و فرستادند و در اختیار این جانب قرار دادند. با وصول دستنوشته های فوق، با سرکار خانم دکتر منصوره اتحادیه (نظام مافی) مدیر مؤسسه نشر تاریخ ایران و استاد رشته تاریخ دانشگاه تهران مذاکراتی صورت گرفت که با لطف و راهنماییهای خاص ایشان قرارداد رسمی چاپ با مؤسسه نشر تاریخ منعقد گردد. امیدوارم که اصل یا فتوکپی جلد ششم و هفتم نیز برای چاپ آماده گردد و تاریخ واقعی یک صد ساله اخیر که در منتهی صداقت و درستی نگاشته شده است در اختیار مورخین و نسل جوان ایران قرار گیرد و راهنمای مفیدی برای آنها باشد...

سؤال این است که چرا بازماندگان مهدب الدوله، هفت جلد خاطرات نوشته وی را بین خود تقسیم کرده و با آن به مانند املاک بازمانده از متوفی رفتار کرده اند.

و اما کتاب مشتمل بر مطالب جالب توجهی ست - البته نه بدان حد که در آن تاریخ واقعی یک صد ساله اخیر... در منتهای صداقت و درستی نگاشته شده است - کتاب را باید از آغاز تا پایان به دقت خواند. نویسنده این سطور فقط به ذکر چند مورد آن می پردازد:

مهدب الدوله در «پیشگفتار نویسنده» نوشته است: اندکی بعد از سال ۱۳۳۰ هجری قمری که از تحصیلات مدرسه سیاسی فراغت حاصل کرده و وارد وزارت خارجه شدم، به خیال افتادم یادداشتی از حوادث زندگانی خود بنویسم و این منظور را شروع کرده حوادث شخصی و خانوادگی و مملکتی را مخلوط به هم در کتابچه هایی یادداشت و تا اواخر سنه ۱۳۰۴ شمسی مرتباً در کتابچه منظمی نوشته... (ص ۳۱) دقت مهدب الدوله در نگارش خاطرات قابل توجه است. از آن جمله است ذکر ترتیب ایستادن مستقبلین در ایستگاه آنکارا...، «رؤسای دو مملکت [آتانورک و رضاشاه] در اتومبیل اول نشستند.» وی سرنشینان یازده اتومبیل بعدی را نام برده است. (۳۹۷ - ۴۰۰)

درباره رضاشاه نوشته است: «اعلیحضرت عادت چندین ساله دارند که ناهار را درست سر ظهر می خورند و یک ساعت هم استراحت می نمایند و شام را هم همیشه ساعت هشت صرف می کنند.» ولی در میهمانیهای رسمی در ترکیه، ناهار را یک ساعت و نیم بعد از ظهر و شام را در ساعت نه و نیم می خورند. می نویسد: در پی راه حلی بودم ادیب السلطنه و امیر نظام و شکوه الملک... هیچ کدام شهامت و جرأت اظهار نظر نداشتند.» سرانجام راه حلی که من پیشنهاد کردم مورد قبول قرار گرفت به طوری که اعلیحضرت بر طبق برنامه همیشگی خود غذا را صرف می کردند و بعد به محل پذیرایی می رفتند و در آن جا با غذا و دسر بازی کنند.» (۴۰۰)

«کاظمی برای اولین بار در ۸ بهمن در جلسه هیأت دولت شرکت کرد که برایش تازگی داشت، جلسه بعدی در منزل تیمورتاش تشکیل شد. او می نویسد: «عملاً همه کاره و به جای نخست وزیر امر و نهی

می کرد...» (۱۶)

«رضاشاه که به امور راه سازی و راه آهن بسیار علاقه مند بود از کار او اظهار رضایت می کرد. کاظمی مورد اعتماد بود و مرتباً شاه را در جریان پیشرفت کارها قرار می داد.» (۱۶)

درباره خدمت در وزارت خارجه نوشته است: «انتخاب وی بستگی به میل شخص رضاشاه داشت. ظاهراً اقداماتی که علیه روزنامه‌نایم‌زاد انجام داده بود، توجه رضاشاه را نسبت به او جلب کرده بود.» (۲۲)

«... انتصاب به وزارت طرق را هم در نتیجه فعالیت، جدیت، امانت، پشت کار و درستکاری به دست نیابوده بوده است، توضیح می دهد که در لاهیجان راننده ای که شاه را به اقامتگاه می برد، اشتباه کرده بود و کاظمی متوجه شده، کسی را با دوچرخه می فرستد که شوهر را برگرداند. این کار مورد توجه شاه قرار گرفته بود.» (۲۳)

«کارخان در مهر ۱۳۱۲ به ایران آمد و کاظمی پذیرایی مفصلی از او کرد و مذاکراتی هم با حضور شاه انجام گرفت. ضمن بازدید کارخان از زندان قصر، او تقاضای ملاقات تیمورتاش را می کند که باعث تغییر شاه شده بود همان شب تیمورتاش فوت می کند...» (۲۳)

درباره سفر رضاشاه به ترکیه نوشته است: «... عجله نتایجی که از مسافرت ترکیه حاصل شده تعویض کلاه لبه دار پهلوی به کلاه کاملاً اروپایی و آزادی زنها و پیشرفت کار پیشاهنگی پسران و دختران، ایجاد فکر تأسیس دانشگاه و ازدیاد ساختمانهای جدید اروپایی می باشد.» (۲۵)

درباره مذاکرات شط العرب نوشته است نوری سعید به هیچ وجه با تقاضای ایران موافقت نمی کرد... نوری سعید بسیار ماهرانه مانند یک آرتیست اظهار عجز و ضعف عراق را مطرح می کند که «عراق بیچاره بدبخت برای نفس کشیدن و زنده ماندن یک راه باریک به دریای آزاد دارد که شط العرب است... دنیا خواهد گفت یک مملکت معظمی مثل ایران... ملت کوچک ضعیف و نحیفی را خفه کرده، سپس کاظمی می افزاید نوری سعید مطالب را به فارسی و ترکی مخلوط می گفت. جملاتی هم به ترکی تمام که مبنی بر تملق و چاپلوسی و بندگی بود می گفت که شاه ترکی می دانست تحت تأثیر قرار گرفت و نه از فروغی و نه از کاظمی [که حضور داشتند] سؤالی نمی کند و می گوید: «جلوی آبدان مقداری به ایران بدهید و بقیه مسائل شط العرب مثل حالا باشد.» (۲۷) کاظمی بار دیگر این موضوع را مطرح کرده و نوشته است که نوری سعید «رفت که پای شاه را ببوسد. شاه نگذاشت و روی او را بوسید...»

نوشته است در ۲۵ اسفند ۱۳۱۳، مریضخانه فیروزآبادی در حضرت عبدالعظیم با حضور رئیس الوزراء... افتتاح گردید. مخارج این مریضخانه و ساختمان آن از محل حقوق مجلس آقای حاج سید رضای فیروز آبادی وکیل طهران تأمین شده و مشارالیه در نهایت بزرگواری و خلوص عقیدت چندین سال بعد هم تمامی حقوق وکالتی خود را به اضافه مبالغی از عایدات املاک زراعتی خود را صرف تکمیل ساختمان و اثاثیه و لوازم این مریضخانه نموده و باز هم می نماید.» (۵۴۲)

یادداشت‌هایی از زندگانی باقر کاظمی (مهدب الدوله)

جلد چهارم از اول فروردین ۱۳۱۵ تا اواخر اسفند ۱۳۲۰ شمسی

به کوشش دکتر داوود کاظمی و منصوره اتحادیه (نظام مافی)، جلد تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۹۳، صفحات: ۳۸۶، قیمت ۱۶۰۰۰ تومان

فهرست مندرجات: پیشگفتار، مقدمه، وقایع سالهای ۱۶ - ۱۳۱۵ ش / ۳۷ - ۱۹۳۶: بیکاری چهارده ماهه؛ وقایع سالهای ۱۷ - ۱۳۱۶ ش / ۳۹ - ۱۹۳۷: خدمت در استانداری آذربایجان شرقی؛ وقایع سالهای ۱۸ - ۱۳۱۷ ش / ۳۹ - ۱۹۳۸: خدمت در سفارت کبرای کابل؛ وقایع سالهای ۲۰ - ۱۳۱۸ / ۴۱ - ۱۹۳۹؛ خدمت در سفارت کبرای آنکارا و بیکاری سیزده ماهه؛ وقایع سالهای ۱۳۲۰ ش / ۴۲ - ۱۹۴۱: خدمت در وزارت بهداری در کابینه فروغی، تصاویر؛ فهرست اعلام در پیشگفتار دکتر داوود کاظمی «پیشگفتار جلد سوم» را عیناً نقل کرده است.

در «مقدمه» آمده است: «باقر کاظمی جلد چهارم خاطراتش - از فروردین ۱۳۱۵ ش تا پایان اسفند ۱۳۲۰ ش - را با نامیدی آغاز می کند. در ایام عید کمتر کسی به دیدنش می آمد. کماکان او حقوق انتظار خدمت را از وزارت پست دریافت می کرد که وجه ناچیزی بود و به لحاظ مالی همچنان در مضیقه قرار داشت. از فرط بیکاری بنا به عادت همیشگی اش به شیراز، کازرون، و جهرم سفر کرد، اما در خاطراتش می نویسد از دیدن فقر و فلاکت مردم و از عدم رسیدگی دولت به او خوش نگذشته بود. به همین علت از طریق شیراز - اصفهان به تهران باز می گردد. سرانجام پس از ۱۴ ماه بیکاری و انتظار، در ۲۴ فروردین به وی اطلاع دادند که شاه او را به آذربایجان شرقی مأمور کرده است. بنابراین طی ماه بعد کاظمی عازم تبریز شد... پیش از عزیمت به آذربایجان، در مهمانی سفارت انگلیس - که به مناسبت تاجگذاری پادشاه جدید، جرج ششم برگزار می شد - حضور یافت و با دبیرینی همیشگی اش نوشت: «از اخلاق مردم سیرها کردم، عبرتها گرفتم، لعنتها فرستادم، کاظمی در ادامه خاطراتش، درباره انتصابات جدید، بعضی وقایع کشور و خودکشی داور می نویسد. او اعتقاد داشت که مدتی ست داور مورد بی مهری شاه قرار گرفته بود. به نظر کاظمی «از بین رفتن او ضایعه ای برای مملکت محسوب می شود و می افزاید: «خداوند او را بیامزد و از تقصیراتش بگذرد...» وی بعد به شرح مأموریت آذربایجان می پردازد. «طی ملاقاتی که با شاه داشت، به وی گفته شده بود که جزئیات و تفصیل کارها را مطالعه و تحقیق کند و محتاج به دستور نیست.» او ضمن بازدید رسمی از محل و شرایط آن جا از دیدن آثار به جای مانده، از گذشته غافل نمی ماند از جمله دیدن مزار شاه صفی، شاه اسماعیل صفوی در اردبیل... وی پس از بازدید دستور تعمیر و تنظیم آنها را می دهد. او در همه این بازدیدها با استقبال مردم مواجه می شد... چنانچه در طی ابراز احساسات مردم در خلخال که دست می زدند و صلوات می فرستادند... از کارهای مفید در این منطقه احداث پرورشگاه شهر تبریز بود که با کمک عده ای از ثروتمندان بنای آن را آغاز کرد وی همچنین به مرمت بنای استخر بزرگ شاهگلی پرداخت. یکی از کارهای بسیار مفید او در باب جذامی ها بود.

وی در این مأموریت مورد توجه و علاقه مردم محلی قرار گرفت: «از امضای معاهده سعد آباد در تیر ۱۳۱۶ در تهران خبر می دهد... احدی از او که مبتکر این فکر بود و زحماتی که در تنظیم و ترتیب قراردادهای در ژنو و غیره کشیده بود نامی نبرد. وی سپس نوشته است در تهران مطلع شد که برای سفارت کبرای کابل در نظر گرفته شده است.

بخش بعدی خاطرات خلاصه ای از گزارشات و حوادث جهان در این مدت است. او در قسمت مربوط به خانواده از مشکلات مالی می نویسد که برای ادامه تحصیل پسرش به زحمت پول تهیه می کند. دربارهٔ «قتل سید حسن مدرس» نوشته است که «این جنایت فجیع در تاریخ ایران فراموش شدنی نیست، دیگر از اخبار خبر قتل فرخی یزدی شاعر و مدیر روزنامه طوفان در زندان است. گزارش این دو مورد گرایش سیاسی کاظمی را به خوبی نشان می دهد که او به هیچ وجه جذب تبلیغات زمانه نشده و «با نظر بسیار بدبینانه ای وقایع را می سنجد. این است نتیجهٔ آزادیخواهی و وطن پرستی در این مملکت بدبخت ما و این است معنای مشروطیت و عدالت و قانون و پیشرفت به طرف تمدن و تظاهرات مقتض و ننگین کشور ما...»

پس از استعفای رضاشاه و به قول کاظمی «فرار او» فروغی نخست وزیر و بعضی از اعضای کابینه با او تماس گرفتند و به او چند پست پیشنهاد کردند که عملی نشد. در مهرماه محمد رضاشاه او را احضار کرد و از او در مورد رفتار پدرش عذرخواهی کرد...»

کاظمی، فروغی را به شدت مورد انتقاد قرار می دهد زیرا به عقیدهٔ او وقتی که شرایط مهیا بود تا ایران جمهوری شود او اقدامی نکرد. به نظر کاظمی «این لعنت ابدی هم برای فروغی در تاریخ ایران باقی مانده». وی در این قسمت به قضاوت دربارهٔ رضاشاه پرداخته و کارهای مفید و مضرش را بر شمرده است. «از امتیازات این جلد خاطرات «ضمیمه کردن مدارک سیاسی است و نیز خواننده از مطالعه این کتاب متوجه می شود که «اموریتها و پستهای دولتی در عهد رضاشاه تا چه حد مشکل و حتی خطرناک بود.»

قضاوت مذهب الدوله در مورد فروغی به هیچ وجه صحیح نیست و گمان نمی کنم به جز وی کسی دربارهٔ محمد علی فروغی چنین داوری ای کرده باشد. بحث دربارهٔ این موضوع در این مختصر نمی گنجد.

ای زبان پارسی...

به کوشش میلاد عظیمی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۹۰، در ۳ جلد، صفحات ۱۶۳۶ قیمت دورهٔ ۳ جلدی ۳۵۰۰۰ تومان

این کتاب «به یاد بیست و هفتمین سال درگذشت واقف (۲۸ آذر ۱۳۶۲) و پنجاه و دو سالگی بنیادگذاری موقوفات دکتر محمود افشار (اسفند ۱۳۳۷) منتشر گردیده است.

جلد اول دربرگیرندهٔ ۵۰ گفتار؛ جلد دوم در برگیرندهٔ ۵۲ گفتار؛ جلد سوم دربرگیرندهٔ ۶۶ گفتار است. کتاب آغاز می شود با «یادداشت» نوشتهٔ ایرج افشار به تاریخ ۱۴ دی ۱۳۸۹ که آن را به تمامی نقل می کنم

«گروه گزینش کتاب این موقوفه در جلسهٔ مورخ ۲۳ فروردین ۱۳۸۸ تصویب کرد مجموعه ای از نوشته های استوار و تأثیرگذار دانشمندان، پژوهشگران، و سرایندهگان در زمینهٔ مقام و مرتبت زبان فارسی که پس از عصر مشروطیت در مجلات و نشریات فارسی یا به پراکندگی به تدریج انتشار یافته است برای آگاهی دوستداران اصالت و اهمیت این زبان از منظر ملی و به ویژه جوانان فراهم آید و نشان داده شود که مسائل عمومی و فرهنگی زبان فارسی و پیوند همیشگی آن با شقوق مدنیت ما تا چه پایه بوده و چه پیوندپذیرهای

بیرونی را در خود دارد.

حیات سیاسی، وحدت تاریخی و اندیشه ملیت خواهی و تجلیات آن در ایران بوده و ذکر یک مثال درخشان که وجود شاهنامه باشد پاسخگوی هرگونه سخنان آشفته گونه است. در کتابهای سخن و سخنوران و سبک شناسی و اقران آنها مخصوصاً نوشته های محمد علی فروغی پیشگامی و بیش خردیها به خوبی جلوه گری دارد.

گردآوری این مجموعه در دوساله اخیر به دانای جوان میلاد عظیمی واگذار شد که توغلی دلسورانه و اشرافی جامع برای این موضوع داشته و از دلبندهایش نگرستن و سنجیدن نوشته هایی ست از بزرگان تیزهوش و بیدار نشسته و نکته یاب ادب فارسی که در این یک صد سال میان نشریات و مجلات بر جای مانده است ولی در یک مجموعه همدست در دسترس نیست.

با چکاده ها و چکیده هایی که ایشان در این سه مجلد با نظم موضوعی کنار هم نهاده یکی از آماق واقف برآورده می شود زیرا سطر به سطر مندرجات «ای زبان پارسی» با نوشته هایی که ایشان از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۳۸ در مجله آینده نوشته است همخوانی و همنوایی دارد.

نام کتاب از شعر زیبای دکتر حسین خطیبی خطاب به زبان فارسی که نخستین بار در مجله آینده (سال ۱۳۶۸) به چاپ رسید برگرفته شد و شاید هیچ نام دیگری براننده این مجموعه و گویای زیبایی، استواری، ماندگاری و پایداری آن نمی تواند باشد. خطیبی به راستی در آن منظومه سحر آفریده است.

*

دلسوزی نسبت به زبان فارسی بی گمان از روزگار جنگ جهانی نخستین (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) آغاز شد. زیرا ایرانیان عثمانی برو از ادبیات معروف به خان والده ای (به قول تقی زاده در مجله کاوه همان سالها) احساس دلپسندی داشتند. ترجمه مقالات و مطالب از زبان فرانسه و روسی به طور سر هم بندی به قصد پاورقی نویسی آفت دیگری بود که به جراید ایران سرایت کرده بود و کسی در قید و بند آن نبود که تا زبان نثر بیهقی و نظام الملک و سعدی و چندی از متون عرفانی زنده است نباید به شیوه جراید قفقاز و عثمانی بی بند و باری پیش گرفت و به سرانجام فرهنگی و سیاسی زبان نیندیشید.

استباه نیست اگر گفته شود که نخستین آهنگ مبارزه توسط مجله کاوه و مدیر آن سید حسن تقی زاده برخاست و بدان جا کشیده شد که قزوینی چند سال بعد در نامه چند صفحه ای خود به دکتر محمود افشار نوشت کاش نمونه های روزنامه هایی که از طهران برابرم فرستاده بودید در دریا غرق شده بود. در همان زمان کاوه استفتایی کرد که فقط پاسخ محمد علی فروغی بدان در کاوه به چاپ رسید. این نوشته فروغی نخستین پندنامه برای نگاهبانی زبان و خط آن است.

*

چون این مجموعه به اسلوب موضوعی تبویب شده است در پایان فهرستی به دست داده شده است که نوشته ها به نظم تاریخی و سنواتی معرفی شده اند تا پیشگامیها آشکار باشد. با دقت در این فهرست خوانندگان در می یابند که سیر تفکر ما نسبت به زبانمان و چگونگی راههای نگاهبانی از آن چیست. چگونه اندیشیده ایم و چه گامهایی برداشته ایم و به چه مسأله ها توجه کرده ایم و به چه نکته ها هنوز نپرداخته ایم.

با خواندن اغلب این نوشته‌ها به این نتیجه می‌رسیم که عامل اساسی و قوی وطن پرستی ما مراقبت از آن است که به زبانمان لطمه ای وارد نیاید و با هوشیاری متوجه باشیم که قلمرو زبان فارسی پهناور بوده است و در چهارسوی کشورمان زبان فارسی رونق و رواج داشت و ساکنان آن نواحی از شیرینی و توانمندی ادبیات آن بهره مندی داشته‌اند.

چهاردهم دی ۱۳۸۹، ایرج افشار

آقای میلاد عظیمی در «گزارش گردآورنده» نوشته است:

«کتابی که پیش روی خواننده ارجمند قرار دارد و به پیشنهاد استاد ایرج افشار «ای زبان فارسی...» نام گرفته، در بر گیرنده تعدادی از گفتارها و نوشته‌های دانشمندان ایرانی دربارهٔ زبان فارسی و مسائل مرتبط با آن است.

در یک صد سال اخیر، جریان تجدّد خواهی و ترقی طلبی در ایران با مباحث مربوط به اصلاح زبان و خط فارسی پیوندهای استواری یافت و زبان و خط فارسی به مثابه ابزار اصلی و اساسی آگاهی بخشی به عموم ملت، واجد کارکرد ویژه ای گشت. ترقی خواهان و تجدّد طلبان که آگاه شدن مردم را شرط اصلی بهبود اوضاع ایران می‌دانستند، کارآمد کردن زبان و خط فارسی را وجههٔ همت خود قرار دادند.

مباحث فراوان و دامنه داری در این باب درگرفت و از منظرهای متنوعی به زبان فارسی و مقام و موقعیت آن نگرسته شد و نظریات پخته و خام بسیاری مجال طرح یافت که مطالعهٔ علمی و جامع آن می‌تواند موضوع پژوهشی دلکش و سودمند باشد.

دکتر محمود افشار یزدی، مدیر مجلهٔ معتبر و پیشگام آینده در زمرهٔ دانشی مردانی بود که به مسائل زبان فارسی دلبستگی بسیار داشت و تقویت و «تعمیم زبان فارسی» را به منظور «تکمیل وحدت ملی» و حفظ «قلمرو تاریخی» آن، «ایده آل» خود قرار داد و عطف توجه به این موضوع را از مهمترین مسائل سیاسی و اهداف اساسی ایران به شمار آورد. ایشان از بذل عمر و مال در راه تحقق این «ایده آل» مضایقه نداشت.

چکیدهٔ منسجمی از عقاید دکتر افشار راجع به زبان فارسی در مقدمهٔ «وقفنامه» ایشان (مورخ ۱۳۳۸ خورشیدی) درج آمده که شایان توجه است:

«اگر تا دیر نشده کوششی هر چه مجدانه تر در تکمیل و تحکیم وحدت ملی نشود، رشتهٔ ملیت ما ممکن است از هم گسیخته شود و دیگر ملتی به معنای سیاسی و ایرانی کلمه وجود نداشته باشد... زمانی بود که می‌خواستند وحدت ملی را با وحدت مذهب نگاه دارند، مانند عصر صفویه...

امروز با تحولاتی که در سیاست دنیا و ایران پیدا شده بدون تعمیم زبان ملی تحقق این یگانگی به معنای جامع کلمه صورت پذیر نیست. هر چند ناحیه‌های مختلف ایران که در آنها زبانهای بیگانه تکلم می‌شود. مانند آذربایجان یا برخی نقطه‌های دیگر، از لحاظ سابقه‌های تاریخی، نژادی و غیره با سایر ایرانیان هم‌دل و یک جهت هستند، و شاید به قول مولوی «همدلی از هم‌زبانی بهتر است»، ولی یگانگی زبان در وحدت ملی اثر بسزایی دارد، خاصه از این نظر که بعضی از کشورهای همسایه اقدامات و تحریکاتی برای منحرف کردن مردم و در نتیجه جدا کردن بخشهایی از ایران را می‌نمایند. هنوز غائلهٔ پیشه وری فراموش

نشده و بعضی نغمه‌ها که از بغداد بلند می‌شود به گوش می‌رسد...

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، در راستای اهداف واقف، تصمیم گرفت که مجموعه‌ای مشتمل بر گفتارهای دانشمندان درباره‌ی زبان فارسی، منتشر سازد و افتخار ندوین این مجموعه به من واگذار شد. درباره‌ی این کتاب نکات زیر گفتنی است:

- ۱ - مجموعه حاضر صرفاً به آثار دانشمندان «فقید ایرانی» اختصاص یافته است. البته بنا بر ملاحظاتی در چند مورد محدود از این قاعده تخطی کردیم. از آن جا که قرار است این مجموعه استمرار داشته باشد، در مجلدات دیگر از آثار سایر دانشمندان که عمرشان دراز باد، استفاده خواهد شد.
- ۲ - «ای زبان پارسی...» البته دربرگیرنده همه مقالات و خطابه‌های درباره‌ی زبان فارسی نیست؛ هم حجم کتاب محدود بود و هم ما از نقل مقالات «کاملاً تخصصی» پرهیز داشتیم. به دلایلی برخی از مقالات تخلص شد که همه جا به این نکته اشاره شده است...

و سپاس اوراست...، میلاد عظیمی

پنجم آذر ۱۳۸۹

**

فهرست مطالب جلد اول: علاوه بر «یادداشت ایرج افشار» و «گزارش گردآورنده» که از نظرتان گذشت؛ عبارت است از: الف - «کلیاتی درباره‌ی زبان فارسی و شناخت گذشته آن» (۲۳ گفتار)؛ ب - «نگاهیانی زبان فارسی» (۱۴ گفتار)؛ ج - «ایران؛ زبان فارسی و وحدت ملی» (۱۳ گفتار). **جلد دوم:** د - «قلمرو زبان فارسی» (۲۴ گفتار)؛ ه - «شیوه فارسی نویسی» (۱۲ گفتار)؛ و - «فرهنگستان زبان فارسی» (۷ گفتار). **جلد سوم:** ح - «دستور زبان و فرهنگ فارسی» (۱۴ گفتار)؛ ط - «تدریس زبان فارسی» (۱۴ گفتار). پیوست (۱): «نکته‌ها و آموزه‌ها: مسائل زبان فارسی در روزنامه کاه»؛ (۲۰ مقاله)؛ پیوست ۲: «سنایش شعر فارسی» (۲۹ قطعه شعر)؛ «معرفی دانشمندان و شاعران»؛ «فهرست مقالات بر مینای سال نشر آنها».

خاطرات سالهای خدمت

جلال متینی

بزودی منتشر می شود

منازل
جلال متینی

دکتر علی شریعتی
در دانشگاه شهید (فردوسی)



چاپ دوم

Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

نگاهی
به کارنامه سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۸ خورشیدی / ۲۰۰۹ میلادی
با افزودن پیوست شماره شش
چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۴ خورشیدی / ۲۰۰۵ میلادی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477

The golden chaos and the sacred order Intertextuality and the absence of monophony in the poetry of Hafez*

Shokoufeh Taghi

Hafez is one of the eternal arts in the domain of Persian poetry, in whose poems, instead of a picture, places a mirror in front of his reader to reflect universe with all the faces and voices: unity in diversity. This way of searching for truth is unique to Hafez, despite the resemblances in his poetry with the other Persian poems. It is this article's intention to show this uniqueness, by emphasis on the point that Hafez on the path of perfection, as a bird, neither tries to mention a point of departure nor a destination but rather a state of floating or soaring in a kind of constant presence, beyond the sense of time and place. It is also this article's intention to answer why the poetry of Hafez is in tune with a golden form, which has the characteristics of all the eternal arts.

Uppsala University

* Abstract prepared by the author.

being at war with the awaited Twelfth Imam, the Lord of Time. During these days, they chain whipped a number of the Constitutionalists at Bagh-e Shah, and, by order of the Shah, a number were executed. Behbahani, Tabatab'î, and the Friday Preacher Kho'i fell into the hands of the mob. They beat them, pulled out their beards, and insulted them. The Shah declared martial law in Tehran and suspended Parliament for three months. After the three months, the suspension was extended for two more months. Afterwards the Shah personally attended a meeting about reconstituting Parliament. Sheikh Fazlollah Nuri and other clergymen declared the constitutional government to be at odds with the Sharia. The Shah, following the dictates of the "clergy," refrained from reconstituting Parliament.

The present article goes into detail about the important role of Sheikh Fazlollah Nuri in opposing the Constitution. In the face of that opposition, however, the Constitutionalists did not sit idly. An army of supporters of the Constitution got under way from Gilan and Bakhtiari Provinces to Tehran and managed to take control of it. A "High Assembly" (*Majles-e Ali*) was established to govern the country. The High Assembly, which had a large number of members, turned its prerogatives over to a "Managing Council" (*Heyat-e Modireh*) made up of twelve people, and it was decided that the Council would run the country until parliamentary elections could be held. The Managing Council then appointed twelve people as members of the Supreme Court of the Revolution. For inciting an uprising against the national government, the murder of thousands, and the sacking and pillaging of cities, the Court—taking into consideration the ruling of the clergy of the holy precincts in Iraq that Sheikh Fazlollah Nuri was a "sower of corruption on earth" (*Mofsed fi-al-Arz*)—declared the Sheikh subject to the death penalty. The prosecutor of the Court was Sheikh Ebrahim Zanjani, himself a Mojtahed, a high-ranking religious authority.

They led with the utmost respect Sheikh Fazlollah Nuri to the gallows (at Artillery Square of Tehran), put the rope around his neck, and hanged him. The Square was packed with spectators. All expressed their joy. Shouts of "long live the Constitution" and "death to the dictators" reverberated through the Square and the surrounding streets. The Sheikh calmly and cheerfully went from the prison to the gallows. Another point worth mentioning is that Sheikh Mehdi, the son of Sheikh Fazlollah Nuri joined the ranks of supporters of the Constitution. Another point is that Nur al-Din Kianuri, Secretary General of the Tudeh (Communist) Party of Iran during the time of Mohammad Reza Shah Pahlavi and the first years of the Islamic Republic, was the son of Sheikh Mehdi.

Abstracts of Persian Articles *

The Story of Hanging of the Hojjat al-Eslam for
“Sowing Corruption on Earth”
(*Mofsed fi-al-Arz*)

Jalal Matini

One of the last acts of the Iranian Shah Mozaffar al-Din (1853-1907) was to sign the Act of the Persian Constitution. His son, Mohammad Ali Shah (r. 1907-09), tried to suspend the Constitution, from the day he ascended the throne. The first two years of his reign passed in constant battles with proponents of the Act. On 5 June 1907 with the backing of the Russian Cossack Brigade, its senior officers, anti-Constitutionalist members of his court, and Sheikh Fazlollah Nuri and other clergymen, Mohammad Ali Shah decided to put an end to the matter once and for all. A team of six horses took his carriage from the royal palace toward Bagh-e Shah, with Colonel Vladimir Liakhov and the Russian military instructor Seraya Shapshal with swords drawn and Russian cavalry in the lead. They were also armed with canon. The Shah ordered the telegraph wires to be cut so word of the attack would not reach other cities. Then the Parliament building was shelled by order of the Shah. Three prominent Tehran clergymen, Bebahani, Tabataba'i, and Afje'i managed to appeal to other clergy living in the Shiite holy places in Iraq. Their response was that the actions of any person opposed the Constitution were tantamount to

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Shokoufeh Taghi

The golden chaos and the sacred
Order
Intertextuality and the
absence of monophony in
the poetry of Hafez

3

Contents
Iranshenasi
New Series
Vol. XXVII, No. 1, Spring 2015

Persian

Articles	1
Selections	123
Book Reviews	142
Short Reviews	161

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Story of Hanging of the Hojjat al-Eslam for “Sowing Corruption on Earth” (<i>Mofsed fi-al-Arz</i>)	1
--------------	---	---

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Sata

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$120.00 for individuals, \$100.00 for students, and
\$200.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini
Shokoufeh Taghi

Vol. XXVII, No. 1, Spring 2015